
رمانهای عاشقانه
www.romankade.com


اول تو بگو
اثری از دل افروز
رمانهای عاشقانه
طراح: مرضیه بانو

نام رمان : اول تو بگو

نویسنده :del afruz

خلاصه رمان:

دختر و پسری تو دانشگاه با هم اشنا میشن.دختر از پسر می خواد با هم نامزد بشن.تا اینجا تکرار یه آشنایی مثل بقیه رمانها.اما در نهایت به هم علاقه مند میشن و نامزدی براشون قابل قبول میشه تا .مشکلاتی بینشون هست تا نیمه ه های داستان تا اینکه پسر تصمیم می گیره حرف دلشو تو روز عروسی خواهرش به دختر بزنه اما اونشب اتفاقی می افته که زندگیشونو تحت تاثیر قرارمیده

ممنون از همراهیتون

جلوی آینه ایستادم.داشتم خودم بر انداز می کردم.یهو خندم گرفت.تو آینه به خودم گفتم:-آرتین از تو خل تر پیدا نمی شه که چی مثلا .دوباره می خوای بری دانشگاه اونم چی زبان.تو که مثل بلبل حرف می زنی آخه.نمی گن تو دندونپزشکی خوندی اینجا چه کار می کنی اونم با این سن و سالدوباره خودم جواب خودمو دادم:-به تو چه.دلم می خواد فضولو بردن جهنم.مگه ۲۸سال زیاده واسه دانشگاه رفتن .خاک تو سرت چه ذوقی ام داری برای رفتن.دیگه از آینه دست کشیدم .گوشیمو برداشتم و شماره گرفتم.باز رفت رو پیغام گیر.اینبار پیغام گذاشتم:ببین کیوان خان قول و قرار مون یادم هست .قرار بود دانشگاه قبول شیم.من شرطو بردم باز دبه کردی گفتی باید نمره هاتم خوب بشه.اوکی .امروز دارم میرم دانشگاه .اینبار زیر شرطو شروط بزنی هر چی دیدی از چشم خودت دیدی .شب که میام خونه باید سویچ ماشینت تو اتاق من باشه وگرنه خودم میام دم خونتون .قطع کردم.کیفو برداشتم و از اتاق زدم بیرون.

علی منو دید و با خنده گفت:-به به !آقا خوشگله کجا با این عجله

-علی !ضد حال نزن دیگه صبحی

-اوه حالا چرا پاچه میگیری!

محلش ندادم و رفتم پایین وای آتوسااومد.اینو دیگه نمیشد کاریش کرد تا منو دید خندید و راهشو کج کرد .از صد تافحش بدتر بود حرصم در اومد

-داد زدم:هر هر خنده داره بی نمک

یهو جبهه گرفت و گفت:مامان بیا این سوگلی بی ادبتو ببین هر چی از دهنش در می یاد میگه بی تربیت.

مامان اومد بیرون از آشپزخونه و با اخم گفت:بسه تا حالا هر چی مزه پرونی کردین چه کارش دارین .

با لبخند مهربونی اومد جلومو گونمو بوسید و گفت:برو مامانم به سلامت.

داشتم میرفتم که دوباره مامان صدام کرد و گفت:کجا آرتینم وایسا مامان واست اسفند دود کنم

آتوسا با لحن با مزه ای گفت:مامان من میدونم این فقط می خواد بره حال دخترای اونجارو بد کنه بیاد آخه کرجیا نمیدونن یه همچین پسری تو بالا شهر تهران زندگی می کنه بده خب واسه داداشم.

دهنمو کج کردم بهشو گفتم:خیار شور !!حرف نزنی نمیگن خدای نکرده لال تشریف دارین.

مامان دیگه عصبانی شدو گفت:بسه دیگه بی ادبی حق ندارین به هم توهین کنین تو هم برو دیگه وایسادی اینجا کل کل میکنی.

یه خداحافظ گفتم و راه افتادم .خوب رسیدم! بد نبود محیطش ولی خوب عیب از من بود ده دقیقه بیشتر نمیشد یه جا وایسم دیگه همه داشتن نگام میکردن و در گوشی باهم حرف میزدنو آمار میدادن.دیگه به این کار دخترا عادت کرده بودم .ساعت اول تموم شدو یه دوستم به اسم محمد پیدا کردم خیلی با حال و شوخ بود . همش سر به سر من میذاشت :

-خوب حالا بگو ببینم چشمات چه رنگی هست حالا

خندیدم-نمی دونم گیر دادیا.خواهرم می گه تیله ایه

-خب تیله ای چه رنگی هست اونوقت

- گیرسه پیچ دادیا

-حالا همتون خوشگلین یا فقط تو قصر در رفتی

با خنده گفتم:نه بابا قربون خدا برم واسه ما پنج نفر سنگ تموم گذاشته

-با مزه گفت:آره والا همچین.وقت کردی یه کم از خودت تعریف کن خجالت نکشی یه موقع

-خب تو ازم پرسیدی منم گفتم.باشه دیگه هیچی نمی گم.

خودشم بچه خوش چهره ای بود ولی بهم میگفت بابا تو اومدی کاسه کوزه مارو ریختی بهما چی کار داری اینجا پاشو برو مطبت.با چرت و پرتاش حالمو جا می آورد.یه سه هفته ای گذشت از دانشگاهم.هم مطب می رفتم و هم دانشگاه.یه روز موقع برگشتن توی حیاط دانشگاه دیدم یه گوله آدم جمع شدن یه جا .کنجکاو شدم رفتم جلو یه دختر نشسته بود لب جدول و دماغش خون می یومد پرسیدم چی شده یکی از دخترا در حال خوردن من گفت یه پسره مزاحمش شد اینم جوابشو داد پسره هم هولش داد خورد زمین یعنی زدش.وا همه وایساده بودن نگاه میکردن دختره خواست پاشه که سرش گیج رفت افتاد دریغ از یه کمک حرصم گرفت چند نفری رو زدم کنارو و بهش نزدیک شدم

رو به همه گفتم :مرسی از نوعدوستی و کمکتون فیلم تموم شد بفرمایید .

خم شدم و به دختره گفتم اگه اجازه بدین من کمکتون کنم .

بیچاره نای مخالفت نداشت از بازوش با احتیاط گرفتم و سلونه سلونه رفتیم تا ماشینو بعدم درمانگاه. اونجام خونوادش اومدنو منم رفتم خونه.پس فرداش بازم یه کلاس داشتم روی نیمکت نشسته بودم منتظر دوستم که یکی جلوم وایساد

-آقای معتمد؟

-امرتون؟

با خجالت گفت:ببخشید میشه ازتون خواهش کنم یه ساعتی وقتتونو بیرون دانشگاه بگیرم یه امر خیلی ضروری باهاتون داشتم.البته ....

نذاشتم حرفش تموم شه با بی تفاوتی گفتم:چی حالا باعث شده فکر کنی با کله می یام؟

-راستش بابت کمکی که بهم کردین ...وای حالا بیاین یه مطلب مهمیه مثل مثلا مرگ و زندگی باید بهتون بگم رستوران خیابون سیزدهم لطفا ده دقیقه دیگه با تشکر

شاخام در اومد ببخشید گفت و رفت .پیش خودم گفتم منم الان میرم" باش تا اموراتت بگذره.بی خیال راه افتادم سمت در ورودی جلوی در دیدمش تا دید دارم می یام راه افتاد.عجب گیری بود دیده بودم پسرا مثل سیریش دنبال دخترا می افتن اما دیگه این در مغزم نمی گنجید .ولی دلو زدم به دریا رفتم وارد کافی شاپ نسبتا شیکی شدم و روبروش نشستم.به نظر دستپاچه می یومد توی صورتم نگاه نمیکرد.یه مدت گذشت همینجوری که دیگه حرصم در اومد.گفتم:

-با بنده کاری داشتید یکی داشت می مرد گویا چی شد پس بقیش

-اول سلام آقای معتمد بابت لطف اون روزتون ممنون

-ببخشید یه لحظه از چه لطفی حرف میزنید

با تعجب نگام کرد و گفت :بابت قضیه درمانگاهو اینا دیگه

-ها!حالا متوجه شدم مهم نیست وظیفه انسانیمو انجام دادم حالا با اجازه

نگاش ثابت شد و گفت:من که هنوز حرفمو نزدم آقا بیزحمت بهم فرصت بدین بگم

بی حوصله نشستم و گفتم گوشم با شماست خانم....؟

-شیرازی هستم.یه نفس عمیق کشید و ادامه داد:ببینین من یه برادر مصیبت واقعا تعصبی دارم اونروز اومد درمانگاه دنبالم جریانو فهمید شمارم دید شکاک بود حالا دیگه آفت جونم شده قشقرقی شد خونمون یه کتک مفصلم خوردم که بماند ولی برای اینکه بیشتر کتک نخورم از دهنم پرید گفتم شما از من خواستگاری کردید نیتتونم جدیه به خدا همینجوری از دهنم پرید ولی حالا گیر داده میگه باید ثابت کنه باید بیاد خواستگاریت.

به اینجا که رسید چشمام که اندازه نعلبکی شده بود یهو خونمم به جوش اومد با صدای تقریبا بلند که اطرافیان میشنیدن گفتم:

-شما خیلی بیجا کردین خیلی غلط کردی این حرفو زدی منو با تو چه کار اینم مدل جدید گیر دادنه

-عصبی گفت:یواشتر آقا چه خبرته هوار راه انداختی

پرروام بود حالا.

یکم لحنش خواهشمندانه شد:ببینین میدونم واقعا کار احمقانه ای کردم ولی داداشم بعد این جریان گفته یا شوهر میکنی یا نمیزارم بری دانشگاه .من هر طوریه میخوام درس بخونمم دیگه به این جام رسیده خسته شدم زدم به سیم آخر.منم گفتم باشه از همین یارو خوشم اومده بعله میگم حالا مثل خر موندم تو گل

-با عصبانیت گفتم :بلا نصبت خر .خر از شما عاقلتره .که چی مثلا به خاطر یه رشته نه چندانی می خوای برای خودت تیکه بگیری منم ببو گلابی میگم باشه منم عاشقتم بریم عروسی کنیم

-حق به جانب شد:چیه دور برداشتی حالا فکر کردی کی هستی شما له له بزنم دنبالت. حالا از لطف خدا یه چشم و ابرویی ام داری دیگه آسمون پاره نشده که تو بیفتی پایین هیچکسو هم سطح خودت ندونی .همچین آش دهن سوزیم نیستی منم اگه تو این باطلاق لعنتی گیر نکرده بودم یه نگا هم بهت نمینداختم.فکر نکن فقط خودت کشته مرده داری کافیه یه اشاره بکنم ریخته واسم

-با لحن مسخره گفتم:پس چرا اشاره نمیکنی خانم گیر دادی به من

-برای اینکه اونا دیگه منو واسه ازدواج میخوان من از هرچی مرده متنفرم عاشق چشم و ابروتم نیستم فکر کردم آدمی خواستم بهت گندیو که زدم بگم و ازت یه درخواست بکنم ولی نمیدونستم اینقدر نفهمی.

بهم فحشم میداد این دیگه کی بود

- بلند گفتم:اگه دختر نبودی میزدم همچین تو دهنت که خون بالا بیاری نفهم خودتی که نمیفهمی چی میگی.چی می خوای از من؟توفکر رفت یا شایدم میخواست آروم بشه دو تا قهوه سفارش داد.به جا بود خیلی که حرص میخوردم معدم شدید میسوخت یه کم زود جوش میآوردم.

-گفتم: لا اقل یه کیکم سفارش می دادی مردم از معده درد

سریع سفارش کیکم داد.بینمون سکوت شد.چشمم افتاد بهش یه دختر تقریبا لاغر بود چشمای درشتی داشت با ابروهای بر نداشته پرپشت.صورتشم اصلاح نکرده بود کلا خیلی پر مو بود ولی صورت ظریفی داشت .متوجه شدم موقع حرف زدن گوشه لبش چال میشه و یکی از گونه هاشم چال میافته از چال گونه خوشم می یومد ولی چرا یکی.خندم گرفت

-ببخشید !چرا میخندی

-تو چرا فقط یه گونت چال میشه؟

-وقت نکردم از خدا بپرسم دردسرای دیگه داشتم

حاضر جوابم بود بیشرف.دیگه جدی شدم پرسیدم :

-خب لال شدی چی میخوای از جونم زود بگو وقت ندارم مریض دارم باید برم.

-اونم جدی گفت:کلا باید از ویترین نگات کنن ذاتا بی ادبی

-با کلافگی گفتم :بسه دیگه حرف اصلیتو بزن زبون درازی نکن

-رک میگم ازتون میخوام بیاین خواستگاری من من بعله رو میگم.

-جون من بیا و نگو،ناراحت میشم شب با کفش می خوابم.دلتم بخواد

-با حرص نفسشو داد بیرون :فقط یه صیغه محرمیت به خدا این برادر من عقلش تو چششه.قول میدم هر جا بخوای امضا میدم نه کلکی تو کارمه نه میخوام خودمو بهت بندازم.به خدا بد مخم

به خدا بد مخمصه ای گیر افتادم باید درس بخونم میفهمی. شما خودت از سر دلخوشی اومدی دانشگاه دوباره نمی دونی دخترای بدبختی مثل ما نمیتونن همین رشته به قول شما نه چندانیرو با آرامش بخونن خواهر بزرگ منم همینجوری شد نتونست درس بخونه گفتن برو خونه شوهر درس بخون به اولین خواستگارشم با همین شرط جواب مثبت داد بعد یارو تو زرد از آب در اومد.من باید درس بخونم از نظر خانوادمم این تنها راهه.اونا خوانوادمن نباید دربارشون اینطوری حرف بزنم ولی اینطوریه وضعیتم.

من کلا پسر دختر بازی نبودم نه اینکه پاستوریزه باشم نه ولی هیچوقت خودم پیشنهاد دوستی نمی دادم .همیشه ازم درخواست می شد .با چند نفری هم دوست شدم ولی وقتی هیچ تمایل و علاقه ای به طرف مقابلت نداشته باشی رابطه ادامه پیدا نمیکنه دیگه. بعد اینکه مطبم رو باز کردم و به کار مشغول شدم قید دختر بازی روکلا زدم.پول خوبی در می آوردم .دیگه اینکار جذابیتی برام نداشت.همینکه مورد توجه دخترا بودم برام کافی بود..یه گهگاهی هم دیگه چی می شد با دختر خالم شراره می رفتم بیرون.

-متفکرانه پرسیدم:حالا اگه من بگم نه چی میشه مثلا؟ قیامت نمیشه مطمئنا

-شما نه یکی دیگه رو پیدا میکنم

-دوباره دادم دراومد:من نمیفهمم یعنی اینقدر برات مهمه که به هر پسری رو بندازی بگی منو بگیر غرور مرور نداری اصلا.آخه به چه قیمتی.آدم بیسواد باشه بهتره

-برای تو آره ولی من دیگه خسته شدم اگه درس نخونم حتِی برای یه چیز کوچیکم نمیتونم از خونه بیام بیرون اونطوری دیگه واقعا خودمو میکشم

کلا قاط زده بود. پرسیدم

- اگه من بگم نه دیگه به کی میخوای رو بندازی

-شونشو انداخت بالا گفت:دوستت محمد سرشارم پسر با مرامی میزنه به اون میگم

-و اگه بگم باشه

-یه لحظه خوشحال شد:هر چی بگی. اصلا ببین من ازت توجه نمیخوام فقط یه اسم با این کارت منو تا عمر داری مدیون خودت میکنی

-ولی این الکی نیستش که من باید به مامانم بگم اونا اگه رضایت ندن که من آبم نمیخورم.

نمیدونم چرا گفتم مهلت میخوام.یعنی از من بی فکر تر و بی شعورتر هم پیدا می شه

-فقط چند روز وقت ندارم باید اگه گفتی نه یه فکر دیگه بکنم

-با پوزخندی گفتم :معلومه اصلا پسرارو نمیشناسی نه

-والا استغفرا...خدا خودشم مونده تو خلقت این موجودا دیگه من که سهله

-باید مشورت کنم

-اوکی تا سه روز دیگه خبرشو بهم بده.

کلید انداختم درو وا کردم .از خستگی و سردرد داشتم میمردم.پریسا اومد تو اتاقم با دلهره و صدای آروم پرسید:

-چی شد پریماه دیدیش تونستی باهاش حرف بزنی .چی کار کرد چی گفت/

-وای پریسا لطفا بزار حالم جا بیاد کسی خونه نیست

-نه مامان رفته خرید پوریا بازم دید رفتی بیرون دادو هوار راه انداخت

-به درک پسره بیشعور به خاطر اون ببین به چه روزی افتادم باید برم التماس کنم منو بگیرین تو رو خدا

-تابلو کردی دیگه یه کم فحشش می دادی قال قضیه رو میکندی

-آخرش که چی همیشه همینطوری بوده باز یه بهونه دیگه پیدا میکنه

-اه حرف بزن دیگه مامان بیاد نمیشه.چی شد

-هیچی چی میخواستی بشه دادش رفت هوا هر چی دلش خواست بهم گفت

-دمق گفت:قبول نکرد

-بی حوصله گفتم:مهلت خواست برای فکر کردن

-حالا به نظرت چی میشه

-اگه نشه خودمو میکشم راحت میشم بیزحمت برام یه مسکن بیار ممنون عزیزتر از جونم یه کم بخوابم همشو برات تعریف میکنم.

رفتم بخوابم ولی از استرس خواب به چشمام نمی اومد .رفتم اتاق پریسا و نشستم.

-چی شد خوابت می یومد

-خب خوابم نبرد.استرس دارم

-مشتاقانه گفت:پس تعریف کن دیگه جونم به لبم اومد .چه شکلیه این شازده

-خب راستش خیلی خوشگله یه جور خاصی خوشگله لنگه نداره آس دانشگاهو کلاسامونه ولی متاسفانه اخلاقش زیر صفره،موقع آفرینش از هولش که از خوشگلی کم نیاره یه وقت خدای نکرده تو صف اخلاق واینایستاده.دندونپزشکه اومده زبان میخونه خل خدا.همون بردتم درمونگاه دیگه

-خوشگل باشه مگه تو زشتی به این ماهی .ولی خواهرم کارت درست نیست بیا از خیرش بگذز شر میشه ها.هیچ گربه ای محض رضای خدا موش نمیگیره.از چاله در می یای می افتی تو چاه.از ما گفتن بود

-نه بابا این اینجوری نمیزنه.

-مردا سروته یه کرباسن.فکر کردی چی این پیغمبره.هیچ نباشه من یه پیرهن از تو بیشتر جر وا جر کردم

-نه این اینقدر از خود راضیو مغروره که هیچکسو لایق خودش نمی دونه .به هیچ دختری تو دانشگاه پا نمیده،همچین اخم می کنه می شینه انگار ارث باباشو طلب داره دراز بی قواره

-وای!!!!!!!!خوب شاید زن داره

-با حرص گفتم:د ..اگه داشت که میگفت آی کیو!

-چی میشه حالا-باید ببینم گفت سه روز دیگه میگم

صدای مامان اومد:پریسا بیا کمک مادر.

با هم رفتیم بیرون .سلام کردم.یهو صدای داداشم پوریارو از پشت شنیدم.

-کجا سرتو انداختی پایین با اجازه کی رفتی بیرون .چی شد این پسره.به خدا اگه بفهمم دروغ میگی میکشمت.

-هر روز که دانشگاه نمی یاد.باید ببینمش بگم نظرمو دیگه.

چه خاکی تو سرم کنم.ببین به کجا رسیدم که به یه پسر غریبه اعتماد کردم .که چی بشه دل توی دلم نبود .زمان خیلی دیر میگذشت. ساعت حرکت نمی کرداصلا جلوی پوریا آفتابی نمیشدم .ای خدا تورو خدا کمکم کن تو فقط صدامو میشنوی.من یه غلطی کردم ولی تو رو به همون بزرگیت کمک کن این قائله ختم به خیر بشه .خودت بهم رحم کن خیلی زوده بمیرم.اگه پوریا بفهمه چه غلطی کردم جام سینه قبرستونه

گوشیمو برداشتمو شماره علی رو گرفتم.چند تا بوق خورد

-الو

-کلاس میذاری جواب نمی دی.

-به داداش دانشجوی خودم .از اینورا سرم شلوغ بود.چیه برادر چه کارم داری .

-ببین علی من مطبم بیا این جا با هم بریم یه جای خلوت باهات حرف دارم.-نگران شد دستپاچه پرسید:آرتین جان چیزی شده .بگو دلشوره گرفتم

-نه نه!پشت تلفن نمیشه حالا بیا.فقط زود بیا

با علی راحت بودم .سه سال از من بزرگتر بود.ولی همه چیزمو به اون میگفتم .البته یه مدت رابطمون خراب بود ولی شکر خدا حل شد.چند سال پیش علی با دختری به اسم پونه نامزد کرد .دختر خیلی خونگرمی بود با منم خیلی جور بود منم از همه جا بی خبر به پای صمیمیتش می ذاشتم .یه روز که خونه ما بود علی رفت بیرون واسه مامان خرید کنه.منم تو اتاقم چرت میزدم .صدای در اومد فکر کردم آتوساست بر نگشتم چون فقط اون بدون در زدن می یومد تو.اما یه دفعه دستی رو روی موهام حس کردم که داره نوازشم میکنه.با ترس برگشتم جلوم پونه رو دیدم دیگه هیچی دیگه تا آخرشو فهمیدین بهم پیشنهاد دادبا منم باشه.جوش آوردم هر چی از دهنم در اومد گفتم تا علی اومد خونه بی معطلی جریانو بهش گفتم غوغایی شد .علی دیوونه شده بود با منم بد شد حقم داشت .دو سال گذاشت رفت ترکیه.کار مامانم شد گریه .گل پسرش رفته بود. وابستگی عجیبی بهمون داشت.آخر سر رفتم اونجا و باهاش حرف زدمو برش گردوندم.حالا خوب خوبیم.حاضر منتظرش بودم که اومد .مثل همیشه خوش تیپ.اومد طرفم دست داد و گفت:

-سلام ژیگول چه طوری .چی شده عزیزم پکری

-بریم حالا بهت میگم.

رفتیم یه رستورانو هم غذا خوردیم هم جریان اونروزو براش گفتم.عصبانی شد.گفت اشتباه می کنی .دختره داره خرت می کنه بگیریش.عقل نداریو از این حرفا.گفت اگه مامان بفهمه پدرتو در می یاره.فکر می کنی راحت ازت میگذره.نقشه ها داره برات.اینجوری می خواست زن بگیره برات شراره آویزون خاله رو میگرفت .فکرشم نکن.بزار هر غلطی دلش می خواد بکنه.

-آخه داداشم میگه فقط صیغم کن کاربه کارم نداشته باش فکر نکنم مشکلی باشه طوری نمیشه.

-عصبانی گفت: میزنم محکم تو سرتا.میگم نه نمیشه اصلا با عقل جور در می یاد .عقلت کجا رفته .کی یه همچین کاری می کنه.چرا هر چی بزرگتر میشی کم عقل تر می شی

راست میگفت کی می کرد.ولی ذهنم مشغول بود علی هم میگفت کار احمقانه ایه ولی انگار حکمتی درش بود که عقلم میگفت کار خیلی احمقانه ایه ولی بکن این کارو واسش .مشورت با علی چارساز نشد.خیلی فکر کردم.سه روز تمام فکر کردم .مطبم نرفتم.بابا یه کم غرغر کرد ولی چیز ی نگفت.یه کمم همچین برام مهم نبود فوقش می گفتن یه بار نامزد کرده پس نشسته بالاتر از سیاهی رنگی نبود!روز سوم حاضر شدم برم دانشگاه .موهامم خوشگل درست کردم.داشتم میرفتم علی سر رام سبز شد جدی و هشدارگونه بهم گفت:

-داداشم نری کار احمقانه کنی یا من طرفت نیستم .گفته باشم .میوفتی تو هچل از ما گفتن بود.

رفتم.ساعت اول که نبود .ساعت دومم نیومد. گفتم حتما شوهرش دادن نمیخواد بیاد.ساعت ناهار بود داشتم میرفتم سمت بوفه محمد صدام کرد برگشتم سمتش

-آرتین کجایی بابا دارم دنبالت میگردم.ببین این خانم شیرازی شاگرد زرنگه میگه کارت داره گفتش صدات کنم.اوه چه دستورم میداد دختره ی....

-گفتم باشه تو برو برم ببینم چه کارم داره.

-با تعجب نگام کرد و گفت:!! بالاخره توهم یکی پیدا کردی

-خفه بابا من تو فاز این کارا نیستم برم ببینم چه کار داره فعلا!!!

دم ورودی دانشگاه ایستاده بود همون تیپ اونروز تنش بود اصلا تنوع نداشت انگار.سلام کوتاهی کردمو رفتیم جای قبلی .روی همون میز نشستیم.بینمون سکوت بود آخر سر لب وا کرد

-میبخشید بازم مزاحم شدم

-اول سلام خانم شیرازی دوم خدا ببخشه من بخشیدمت.

نگاه بدی بهم کرد ولی باز عادی شد و گفت:چی شد فکراتونو کردین

مشورتم کردم هیچ کی با این کار موافق نیست .خب راستش اعتما د کردن خیلی سخته اگه بعدش بفهمن چی میشه

-هول گفت ببینین هر تضمینی بخواین بهتون می دم بعد یه مدتم میگیم از لحاظ فکری به هم نمی خوریم و صیقه رو فسخش می کنین.فقط من این گیر سه پیچ نفهمو از سرم باز کنم

با تعجب گفتم

-داداشتو می گی دیگه!

-نه پس پسر عباس آقا قصاب محلو می گم

-حاضری دستنوشته بدی که کاری باهام نداری .من باید ازت یه مدرک برای روز مبادا د اشته باشم.اینطور که تو از داداشت گفتی معلومه دیوونست میزنه شل و پلم میکنه حالا بیا ودرستش کن.در ضمن نیای هی بگی امروز این گفت بیا خونمون روز بعد بگی بیا بریم فلان جا.فقط به خدا اگه تو دانشکاه بپیچه قضیه روزگارتو سیاه میکنم آبرو واست نمیزارم.اصلا اینگار منو نمیشناسی فهمیدی حالیت میشه چی میگم.سرش تمام مدت پایین بود و نگام نمیکرد

- گفتم:گوشت با منه چیه زبونتو موش خورده

-سرشو آورد بالا چشماش پر اشک بود با صدای آروم و لرزونی گفت:هر شرطی دارین بنویسین امضا میکنم.بهتون که گفتم فقط لنگ اسم یه مرد روی خودمم نمی دونم ولی یه جوری به شما اطمینان دارم که زیر قولتون نمیزنین هر چی شما بگین .نمیزارم وقفه ای توی زندگیتون به وجود بیاد از پسش بر می یام .بهتون قول شرف می دم.با این کارتون منو تا عمر دارم مدیون خودتون کردین.نمی زارم خاطرخواهاتون بویی از این قضیه ببرن قول.

خندید چال گونش پیدا شد .این ویژگی نمک خاصی به چهرش می داد.

-گفتم:وقتی با مادرم صحبت کردم خبرت می کنم شمارتو بده تا بهت زنگ بزنم.

یه لحظه دودل شد واسه شماره دادن منم جدی بهش رو کردم و گفتم:

-ها!!!تو شمارتم می ترسی به پسر بدی نمیدونم چه جوری می خوای این کارو بکنی

-اونم جدی گفت:اونش به خودم مربوطه .

شمارشو دادو بعد از تشکر دوباره بابت محبتی که بهش می کنم پا شد رفت منم گشنه موندم همون وسط .دختره ی....لا اله الا.

مامان با تعجب نگام کرد و گفت:

-وا مامان مگه چند وقته داری میری دانشگاه که این تو گلوت گیر کرده اصلا کی هست چه تیپی هست همین دیدی و پسندیدی که نمی شه تازه دختره پررو بهت گفته تا نری خواستگاریش باها ت حرف نمیزنه خوب نزنه قحطی دختره مگه این نشد یه کی دیگه به هر کی پیشنهاد بدی تو با کله میاد سمتت چرا با ید منت دختر مردمو بکشی اصلا حرفشم نزن باباتم قبول نمیکنه.

خودمو لوس کردمو گفتم :

-مامانی تو بهش بگی قبول می کنه باهاش حرف بزن باشه حرف میزنی با بابا مامان قول بده دیگه آرتین داره میگه ها پارتیم کلفته بگو بهش زیبای من میگی

(مامانم تو زیبایی لنگه نداشت با اینکه۵۲ سالش بود هنوزم در اوج زیبایی بود)آخر من نفهمیدم شبیه مادرم هستم یا پدرم.رنگ چشمام که شبیه هیچ کدومشون نبود.مامان با آتوسا چشماشون سبز بود ولی من رنگ چشمم تیله ای بود با لباسهایی که رنگ غالبی داشتند رنگ چشمامم عوض می شد.ولی قد خیلی بلندم و هیکل درشت و موهای مشکی و پوست سبزم به پدرم رفته از طرفی شبیه آتوسا بودم ولی بیشتر شبیه علی بودم فقط علی چشماش مشکی بود

-باشه باشه!!!!!!!!زبون نریز بزار شب بیاد مشورت کنیم

این از این .به مامان گفتم رفتم تو اتاق هندزفیریرو زدمو آهنگ گوش می دادم که خوابم برد .با تکونای محکم آتوسا از خواب پریدم .مگه چند ساعت شد داد زدم:

-چیه وحشی چرا منو اینطوری از خواب بلند می کنی

-بی ادب !!بیا پایین بابا کارت داره چی کار کردی هان؟

مثل فشنگ از جا پریدم و رفتم پایین سلام دادم و نشستم.

بابا با خنده گفت:سلام بابا این چه وضعیه چرا اینقدر ژولی پولی هستی

-خواب بودم بابا جان خسته نباشی

-قربونت بابا.ببینم این مامانت چی میگه .میگه عاشق شدی. از کی تا حالا

آتوسا با جیغ بلندی گفت:

-هـــــــــــــی! میگمااین چند وقته رفتاراش عادی نیست پس بگو الکی بهم گیر میدادی

-برو تا حالتو نگرفتم خودت می دونی گیر من واسه چیه پس ببر !!!!

لپاش گل انداخت.آخه صمیمی ترین دوستم از دوران مدرسه تریپ عاشقی برداشته بود واسه آتوسا.خب کی بود آتوسا رو ببینه او یه دل نه صد دل عاشقش نشه.ولی از دوستم ناراحت بودم دوست داشتم بی رو دروایسی به خودم بگه پسر ماهی بود حتما قبول می کردم از دل آتوسا هم که دیگه خبر داشتم خیلی وقته از دست رفته بود.

-آتوسا بابا اجازه میدی. بگو آرتین چه طور یه دفعه ای .چی از این دختر می دونی ازدواج الکی نیست شوخی نیست یه روز دوروزم نیست مسآله یه عمره باید جدی روش فکر کنی باید خیلی مطمئن باشی

-آره بابا می دونم منم نمیخوام همین فردا ازدواج کنم که می خوام باهاش بیشتر آشنا بشم ولی دختره میگه تا خانوادش خبر نداشته باشن نمیشه می گه اول اونا باید بدونن.بهش گفتم ندیده و نشناخته باهاش محرم نمیشم ولی از طرفی ام بدم نمی یاد باهاش بیشتر آشنا بشم مشکل اینجاست

-نظر مادرت چیه می دونی اگه بگه نه حرف منم همینهمامانم از آشپز خونه با میوه اومد بیرون.

نشست و گفت:

-آخه جلال جان مگه میشه اومدیم رفتیم و گفتن نه چی

-آتوسا پرید وسط:وا مامانم خیلی دلشونم بخواد کی جرأت داره به خوشگل ترین پسر دنیا بگه نه دیوونه ان مگه باور کن تا ببیننش بعله رو میگن الکیه مگه آرتین جون منه ها. کم الکی نیستش.

خندم گرفت خوب هندونه زیر بغلم میذاشت .خلاصه کلی بحث شد از وسطاش علی هم رسید و همون حرفا انگار افتاده بودم رو دنده لج اونا میگفتن نره من می گفتم بدوش.مرغم یه پا داشت.هر چی دلیل و برهان آوردن گفتم همون که گفتم .آخر سر قرار شد بریم خواستگاری اگه مامان دختر رو نپسندید دیگه حرفی ازین موضوع نزنم.

گفتم قبولشماره دختر رو گرفتم و جریانو گفتم اونم دوباره کلی تشکر کرد همین. فرداش شمارشو گرفتم تا مامانم با مامانش حرف بزنه و قرار مدارا گذاشته بشه .مامان همش غرغر میکرد خودمم دل تو دلم نبود.یه جورایی میخواستم ببینم اگه برم خواستگاری منو چه جوری می پسندن.برای جمعه شب قرار گذاشتیم.تیپ زدم خفن.خونشون تو شهرداری کرج بود .با این حساب باید وضع مالی بدی نداشته باشن .خونه شیکی داشتن رفتیم تو.محجبه بودن.برادر عنقی داشت برو بر نگام میکرد.مامان دختره هم همینطور.از چهره مامان فهمیدم خیلی خوشش نیومده.خواهر بزرگشم اومد نشست خیلی خوشگل بود بور و چشم عسلی بود روسری سرش بود.شبیه مادرش بود.یهو چشمم افتاد به علی به!! چشمش انگار خواهر رو گرفته بود هی نگا می کرد یه چشم غره بهش رفتم و سرشو انداخت پایین.بالا خره اومد .بلوز و شلوار ساده اما شیکی پوشیده بودومثلا روسری هم داشت موهاش از پشت بیرون بود. سینی چای رو گردوند و کنار خواهرش نشست و بحث شروع شد.حرفای معمول این مراسما زده شد و قرار شد جواب بدن ولی از رفتاراشون معلوم بود جوابشون مثبته خوب معلوم بود از قبل.من خنگ تازه اونجا فهمیدم اسمش پریماهه.مامان چه ذوقی ام کرده بود بیچاره.چقدرم پریماهوپسندیدو به سلیقم تبریک گفت همینطور آتوسا.وا لا نفهمیدم اینا چی دیده بودن که من ندیدم.خیلی زودتر از اونی که فکرشو می کردم جواب دادنو قرار بعله برون چیده شد.منم هرچی شرطو شروط و ماده و تبصره هم که به نظرم می یومد نوشتم تا بدم سرکار خانم امضا کنن.

در اتاقم زده شد .پریسا با خوشحالی اومد تو.هنوز حوله تنم بود .نشسته بودم روی تخت و فکر می کردم.

-وا!!!!!!پا شو یه کم به خودت برس از این پسره کم نیاری پاشو ببینم مامان داره با دمش گردو میشکنه اونوقت تو کشتیات غرق شدن مگه همینو نمی خواستی .پس پاشو

-پریسا

-جانم عزیزم !

-من می ترسم نکنه همه چی خیلی زود لو بره نکنه بزنه زیرش

-بد به دلت راه نده بدو الانا میرسنا یه چیز خوشگل بپوش

-حوصله داریا من تو چه فکریم تو تو چه عالمی هستیحاضر شدم.ای بدک نبود یه بلوز کرم با یه شلوار مشکی تنگ پوشیدم روسریمم انداختم سرم.داشتم از استرس می مردم دستام یخ کرده بود یه توکل به خدا گفتم و رفتم تو هال .مامان منو بوسید و بغل کرد و گفت:زود داری از پیشمون میری مادر.تو دلم گفتم آره چقدرم شما ناراحتین از این موضوع.با بابا و داداشم که کلا قهر بودم و حرف نمیزدم خیلی از دستشون ناراحت بودم.وای زنگ زدن اومدن.پریسا اومد کنارم و یواش گفت:داداش بزرگه چه تیکه ایه منم برم بگم این بیاد منو بگیرهدندونامو به هم فشار دادم و گفتم :

-پریسا الان وقت شوخی نیست.

اومدن تو .وای چه کت و شلواری پوشیده بود .دقت نکرده بودم قد خیلی بلندی داشت.هیکل ورزشکاری داشت نه ازینایی که دور بازوشون اندازه تایر تریلیه ولی معلوم بود یه دوره رفته. عجیب خوش استیل بود.منم چه انتخابی کرده بودم .زده بودم تو خال .کلا بلند بودن همشون یکی از یکی خوشگلتر .تا نشستن مامانش گفت:

-قبل از هر چیز اجازه بدین این دو تا جوون با هم یه کم حرف بزنن تا بریم سر حرفای بعدی.بابام هم قبول کرد و گفت

-پاشو بابا برین تو اتاق یه کمی صحبت کنین.

زانوهام می لرزید ولی بلند شدم آرتینم پا شد دنبالم اومد.رفتم توی اتاق درو بستم و صندلی میزمو نشون دادم گفتم :بفرمایید.

شست و پاهاشو انداخت رو ی هم و دور و بر یه نگاه کرد و گفت:

-بفرمایید گوشم با شماست

-بله؟

-بفرمایید دیگه امر و اوامر ی ندارین

-نه

-پس من شروع می کنم .

برگه ای رو درآورد گرفت جلومو گفت :

-مطالعه بفرمایید و امضا کنین لطفا

طومار نوشته بود لامصب اگه کارم بهش گیر نبود حسابی آدمش می کردم .داشتم میخوندم که گفت:

-زودتر دیگه اینجوری تا شب باید بخونی .حتما منم باید اینجا زیر پام علف سبزشه.

-کلا آداب معاشرت بلد نیستی دست خودت نیست

-از شما نظری درباره خودم پرسیدم ؟.امضا کن لطفا

خیلی بغض داشتم. از رفتاراش خوشم نمی یومد خیلی زیاده ا زحد خودشو می گرفت.انگار از دماغ فیل افتاده بود اه اه!ولی خب یه جوراییم حقو بهش می دادم.امضا کردم و پاشدیم رفتیم بیرون.همه نگاها سمت ما شد مامانش به صندلی کنارش اشاره کرد و گفت :

-بیا عروس خانم بیا پیش من بشین.

رفتم پیشش نشستم.پوریا شروع کرد به صحبت:

-آقای معتمد ما روی رفت و آمد دختر خیلی حساس هستیم .حتی الان هم صحیح نمی دونم بدون محرمیت خواهر من با پسر شما رفت وآمد داشته با شه.این مسأله باید روشن بشه

-پدرش با متانت و آهسته شروع به صحبت کرد:ببینین آقای شیرازی من حرف شما رو قبول دارم ما هم اینجا هستیم برای همین صحبتها. پسر من برای نشون دادن حسن نیتش به خواستگاری اومده چه بسا که تو این دور و

زمونه این جوونا تا همدیگرو نشناسن تن به ازدواج نمی دن .پسر من تا حالا با کسی رابطه غیر اخلاقی نداشته اولین دختری هم که ازش صحبت کرد دختر دسته گل شما بود ما هم به نظرش احترام گذاشتیم و الانم اینجاییم.حالا نظر شما برای حل این مشکل چیه

-پوریا سریع گفت:عقد.

قلبم افتاد توی دهنم .وای الان مجلسو خراب می کرد خدا به دادم برس.اصلا کلا آدم کار خراب کنی بود

آرتین یه کم سر جاش جا به جا شد و تک سرفه ای کردو گفت:

-ببخشید جسارت می کنم ولی من در این رابطه با پریماه خانم صحبت کردم به ایشون گفتم تا از تفاهم و علاقم مطمئن نشم عقد دایم نمی کنم ایشونم قبول کردن

این صداشم خوبه ها.منم یعنی کلا خاک تو سرم تو این هاگیر واگیر فکر چی هستم

پوریا با لحن بدی گفت :

-ولی ما اینو قبول نمی کنیم یا عقد یا هیچی.پریماه در این مورد نمی تونه نظر بده

برادر بزرگش گفت:

-آقای محترم ازدواج امر مهمیه غیر از پسندیدن ظاهر هم دو نفر باید همدیگرو بشناسن واقعا.اگه بعد از یکی دو ماه بنا به هر دلیلی خدای ناکرده همدیگرو نخوان بی خود و بی جهت مهر طلاقو تو شناسنامه خواهرتون نشوندین و این بی انصافی بزرگیه در حق ایشون چون اونقدر که برادر گل من می تونه راحت ازدواج دیگه ای داشته باشه این حق از خواهر شما به خودی خود گرفته می شه می دونم که منظورمو می فهمین

راست می گفت سر پریسا هم همین بلا اومد.الکی الکی مطلقه شد.۴ ماه بیشتر تو عقد نموند آش نخورده و دهن سوخته.ای قربون دهنت.چه متین و آقا و با کلاس صحبت می کرد به داداشش می گفت داداش گل من.اینم از داداش ما حرف زدن بلد نیست.یه کم سکوت برقرار شد.اینبار پدر من شروع کرد به صحبت:

-ریش و قیچی دست شماست واگه صلاح بدونین پس فعلا یه صیغه محرمیت۴ ماهه بخونین تا این دوتا جوون با هم راحت باشن تا ببینیم خدا بعدا چی میخواد

اینا چه زود منو دادن رفت رو دستشون باد کرده بودم انگارمامان این مانکن از خود راضی گفت

- پس مبارکه به سلامتی.

مامان بهم گفت به چایی بیارم.بلند شدم رفتم تو آشپزخونه نفس راحتی کشیدم.چایی رو تعارف کردم وبعد شیرینی، گفت شیرینی نمی خورم ترسید دهنش شیرین بشه.ای بمیری نخور به درک.نشستم اما آرتین اصلا نگاهم نمی کرد خیلی جدی نشسته بود.خواهرش آتوسا اومد پیشم .چه قدر خوشگل بود از نگاه کردنش سیر نمی شدی .لبخند قشنگی بهم زد و گفت:

-خوب دل خوشگل پسر مارو بردیا.دامادی زود بود براش .ولی خیلی بهم میاین. ماشاا... خیلی خوشگلی.

-با خنده گفتم :من تا صد سال دیگه ام به پای شما نمیر سم.

-خندید و گفت:آره آرتین خا ن اولا می گفت تا یکی مثل تو پیدا نکنم عروسی نمی کنم دیدی چی شد شمارو پیدا کرد پس یعنی شما بهتری خانم خانوما

خیلی به دلم نشست خیلی ساده و بی آلایش بود .قرارم شد تو این مدت نامزدی پنهون بمونه .خب همه چی خوب پیش رفت خدا قربونت برم اینقدر هوامو داری.یهو دیدم مامانش رفت سمت آرتینو یه چیزی بهش گفتو برگشت نشست.با لبخند زیبایی رو به آرتین گفت:آرتینم مامان جان هدیه عروس خانومو نمی دی .آرتین اومد سمتم یخ کردم.ایستاد جلوم من دخترنسبتا بلند قدی بودم ولی این قدی که این داشت بازم ازش خیلی کوتاهتر بودم.آروم دست راستمو گرفت و یه انگشتر تک نگین زیبا کرد تو دستم .خیلی قشنگ بود.زیر لبی تشکری کردم و نشستم اونم آروم گفت مبارکت باشه.چه مبارکی دلش خوشه نمی دونه تو دلم چی می گذره. عروسی با عشق کجا . این کجا .دلم خیلی گرفته بود . همه خوشحال بودن اما آرتینم ناراحت بود وخب چرا باید خوشحال باشه .اگه یه روزی قضیه لو بره چی میشه.چی میشه هیچی سیاه بخت می شی گلم.مجلس تموم شد و من رفتم تو اتاقم درو قفل کردم و تا صبح به حال خودمو و کاری که کرده بودم گریه کردم.این چه غلطی بود من کردم آخه

وای مامان سرمو بردی من نمی خوام فعلا رفت و آمد خونوادگی داشته باشم هنوز باهاش راحت نیستم.برای چی به خاله اینا گفتی.مگه نگفتم نگو

-صداتو بلند نکن آرتین واسم.خوب کردم گفتم یه ذره دخترشو جمع کنه همش دیروز می چسبید به تو.بذار عروسمو ببینه دمشو بزاره تو کولش خوب کردم حالا ورش می داری یه روز می یاریش اینجا.همین که گفتم تو نگی خودم بهش زنگ می زنم میدونی این کارو می کنم.

-اه.

با عصبانیت از آشپزخونه اومدم بیرون.علی جلوم سبز شد در گوشم گفت:آش کشک خالته حالا بخور نوش جونت.

زیر لب برو بابایی گفتم رفتم تو اتاقم.گوشیم داشت خودکشی می کرد.برداشتم

-جانم شراره خوبی عزیز

-با گریه گفت :آرتین مامان چی می گه .میگه نامزد داری دروغه بگو

وای خدا.داشتم از سردرد می مردم یه کم پیشونیمو مالیدمو گفتم:

-عزیزم مامان خیلی اصرار داره با این دختر عروسی کنم منم گفتم بهش یه مدت برای آشنایی باهاش میرم اگه خوشم اومد اونوقت.هنوز نه به داره نه به باره چرا بزرگش میکنین آخه

-مگه مامانت از من چه بدی دیده یعنی من زشتم.اصلا منو نمی خوای .یعنی اصلا منو دوست نداری .ولی من فکر می کردم...

شراره فقط برام دختر خاله بود در همین حدم به زور دوسش داشتم ولی اون جدیدا یه جورایی مشکل اخلاقی پیدا کرد ه بود با بهونه و بی بهونه آویزون من بود

-پریدم وسط حرفشو گفتم:ببین تو برام خیلی عزیزی می فهمی همه چیو به زمان بسپار .اوکی هانی

-با عصبانیت گفت:ببین تو مال منی من نمی زارم یکی دیگه پسرخاله خوشگلمو ازم بگیره اینو تو گوشت فرو کن.

قطع کرد خدا!! حالا اینو کجای دلم بزارم.یک ماه ازین جریان می گذشت ولی برام داشت مثل کابوس میشد پیله های مامانم تمومی نداشت .دایم می گفت بیارش اینجا.هرچی میگفتم ما قرار گذاشتیم فعلا همینجوری باشیم تو کتش نمی رفت.هر روز جنگ اعصاب داشتیمودیگه داشتم دیوونه می شدم.فکر اینجاشو دیگه نکرده بودم .تو این یه ماهم اصلا ندیده بودمش با اون مشکلی نداشتم با مامان خودم کنار نمی یومدم.ای خدا بهم صبر بده.

10 '

گوشیمو برداشتم و شمارشو گرفتم یه سه چهارتایی بوق خورد.یه صدای خوابالو از اونور گفت:بلـــــــــــــه

_با تردید گفتم :خانم شیرازی

_فرمایش

-معتمد هستم خانم

صدای جیغش اومد بعد با صدای بم گفت:

-بله بله ببخشید نشناختم .خوبین خانواده خوبن خیره انشاا...

-خندم گرفت گفتم :خیره.تو بد وضعی گیر کردم باید ایندفعه تو کمکم کنی

-من! چی شده پشیمون شدین.

-وای مامانم ولم نمی کنه می گه باید خانومتو برداری بیاری خونه دیگه هر چی بهونه می یارم قبول نمی کنه .شما چی شما که ازین مشکلا ندارین به حمدا..

-من که بهتون گفتم نمی زارم مشکلاتم زندگیتونو مختل کنه من رو حرفم هستم.

پس اونم این مشکلاتو داشت.

-با خنده گفتم :پس شما هم بله .خوب چه کار کنیم به نظرت .مامانم می خواد دعوتت کنه خونمون می یای ؟

-نه نمی یام این درست نیست

حرصم در اومد .اون واسه من ناز می کرد پررو.یه کم صدامو بلند کردم و گفتم:

-خودم می دونم درست نیست ولی دیگه عقلم به جایی قد نمی ده حالا یه بار چی می شه پریماه !الو می شنوی.

تلفونو قطع کرده بود .ای بیشعور! سریع تو اس ام اس نوشتم «زیادی بی ادب و گستاخی.خیلی دلتم بخواد ازت دعوت کنم حالا حالاها نصیب هر کسی نمی شه بیچاره»

دو سه دقیقه بعد تلفنم زنگ زد .برداشتم

-با عصبانیت گفت: تو بی ادبی خود شیفته.شارژ گوشیم تموم شد تا بزنم به شارژ زمان برد.خودتو یه دکتر نشون بده خوب می شی این مریضی خیلی حاد نیست

-از اینکه با من بد حرف بزنی چی عایدت می شه ها بگو .جواب بده می یای یا نه؟

-نمی دونم درست نیست بدتر می شه اوضاع گفته باشم

حرف من شد خوب بود تندی گفتم پس سه شنبه خبرت میکنم منتظر باش.فعلا بای

گوشیمو قطع کردم رفتم تو آشپزخونه.مامان با پریسا داشتن سبزی پاک می کردن.پریسا تا منو دید گفت:تشریف بیارین پرنسس ما هم آدمیم خسته می شیم .غوز در آوردیم.نشستم یه کم با سبزیا بازی کردم بعد گفتم:مامان

-هووم

-آرتین زنگ زد

گوشاش تیز شد:خوب

-میگه مامانش منو برای سه شنبه دعوت کرده خونشون

رنگ پریسا پرید با ترس نگام کرد.مامان پوزخند زدو گفت:

-چه عجب!یادشون افتاد یه عروسیم دارن .ناز می کردی می گفتی نمی یام

-با دستپاچگی گفتم:گفتم ولی خیلی اصرار داره می گه دیگه وقتشه یه کم شناختیم همدیگرو

دست از سبزیا کشید نگام کرد

-جدی گفت:من نمی فهمم این دیگه چه بشریه همه مردا روزای اول در خونه دخترو از پاشنه در می یارن این یه زنگم نمی زنه .پوریا هم دیگه صداش در اومده بود

-مامان برم

-خب برو شوهرته ولی باید از اینجا بیاد دنبالت گفته باشم

با خوشحالی دستامو بهم زدم و گفتم:آخ جون مرسی مامانم

.بعد یه کم خودمو لوس کردم و گفتم:مامان!!

-باز چی می خوای

-می خوام برم آرایشگاه.دیگه شوهر دارم زشته پیشش خجالت می کشم از این ابروها ضایعست.برم؟ها؟

بالاخره خنده رو لبهاش نشست:خب برو مادر بگو شوهرت بیاد ببرت

-با لحن شاکی گفتم:مامان!اون از الهیه بیاد اینجا منو ببره آرایشگاه زشته بابا هنوز اونطوری باهاش راحت نیستم.در ضمن می خوام سورپرایزش کنم

-باشه برو با پریسا برینو بیاین تا پوریا نیومده

جلدی حاضر شدیمو رفتیم آرایشگاه.بالاخره از شر این همه مو تو بدن و صورتم راحت شدم.

-وای چی شدی پریماه دختر خیلی ناز شدی. باورم نمیشه تو باشی .نزنی پسر مردمو بکشی.کار مار دستت می ده ها.بیخیال رفتن شو

همینطور که تو آینه خودمو برانداز میکردم گفتم:

-نمیشه به مامانش اوکیو داده بده نرم

-گیر سه پیچت نشه بیا با هم باشیم

-اون!اون خودشیفته عمرناش.

اس ام اس اومد تو گوشیم{سه شنبه ۱۰ میام دنبالت آماده باش}جانـــــــــم.پس اینطور چیزام حالیش بود.یه دستم لباس خوشگل خریدم.یه شلوار مشکی تنگ براق با یه بوز بنفش خیلی خوشرنگ خریدم.بلوزش زیاد جذب نبود ولی تن خور فوق العاده ای داشت .قصد نداشتم روسری سر کنم پس باید به خودم حسابی می رسیدم.تا پیشش کم نباشم آخه از حق نگذریم بد تیکه ا ی بود.منم گشتم گشتم چی پیدا کردم

صبح ۶ از خواب پا شدم و دست به کار شدم.چه کردم!.بیچاره مامان خبر نداشت اونموقه ها که کلاس زبان می رفتم با پس اندازم کلاس آرایشگری ام رفته بودم موهام که آرایشکرده خدایی بود مشکی پرپشت با فر درشت.چشمام قهوه ای روشن بود وقتی آرایش تیره میکردم عجیب رنگ چشمام خود نمایی می کرد.اندامم مشکلی نداشت قد کشیده ای داشتم .فقط دوست داشتم کمی چاقتر باشم اما لاغریم تو ذوق زدنی نبود.خب تموم شد

نشستم حاضر منتظر آرتین.خیلی استرس داشتم.پریسا اومد تو اتاقم با هیجان گفت:وای چه قدر نازشدی. بباببین طرف چی شده

سریع از جام پا شدم :مگه اومده

-چه گرمیم گرفته با بابا

درو باز کردم مامان گله می کرد:

-مارو قابل نمی دونی آقا آرتین به ما سر نمیزنی سرسنگینی میکنی.شما هم مثل پسر من با ما غریبگی نکن

مامان جان خیلی باورت نشه داماد داری بابا ساده

-بله مادر جان حق با شماست شرمنده انشاا... ازین به بعد از دیدنم خسته می شین

اوه اوه!!!چه لفظ قلم.رفتم دم در. ای خدا این چرا هر روز یه شکله هر روز یه چیز می پوشه.سلام کردم مات شد.حواسش نبود چند دقیقه ای همینجوری زل زده به من.چند بار صداش کردم.

یهو از خجالت قرمز شد .

-سریع گفت :سلام حاضری بریم

-با خجالت گفتم: بریم

مامان و پریسا یواشی می خندیدن.یه زبون برای پریسا در آوردم خداحافظی کردم و سوار ماشین شدم.ای بابا این چرا هی مات می شه

-با کلافگی گفتم:راه بیوفت دیگه حواست کجاست ضمنا بی زحمت یه جا وایسا می خوام گل بخرم

-گل واسه چی داری بامن میری دیگه.

یه لبخند شیطونی کرد.از خود مرسی .وای دیگه می خندید چی میشد.خدا موقع آفرینشش خیلی حوصله به خرج داده بود.کم نذاشته بود. اما طبیعی کردمو گفتم:

-هر گل یه بویی داره

برگشت چند ثانیه ای بهم خیره شد بعد روشو بر گردوند.

-از مزایای شوهر کردن اینه ها میری قشنگ تغییر می کنی

چه بی حیا!

-منم با پررویی گفتم :بله همینطوره حیف بود ازین فرصت استفاده نکنم

انگار خوشش نیومد اخم کرد.ای بابا این اخمم می کرد خوشگل می شد اینجوری دیگه خیلی بی انصافیه. راه طولانی بودحرفی دیگه بینمون رد وبدل نشد تا رسیدیم.خونه که چه عرض کنم قصر اینا از هیچی کم نداشتن .ما خودمونم وضع مالی خوبی داشتیم اما اینا یه چیز دیگه بودن.دم در همه به استقبالمون اومدن .آتوسا پرید بغلم:

-وای پریماه سلام به روی ماهت چقدر خوشگل شدی دختر!

-با خنده گفتم:نظر لطفته عزیزم

رتین از من چشم بر نمی داشت خیلی خیره بود.با علی هم دست دادم و بهم خوشآمد گفت. مامانش اومد جلو باهاش رو بوسی کردم و گل و دادم دستش تشکر کرد و دعوتم کرد داخل.عجب خونه ای دوبلکس بود.یه کم سر پا حرف زدیم بعد از آتوسا پرسیدم:عزیزم میشه بگی کجا می تونم لباسامو عوض کنم

-اتاق آرتین .آرتین خودش راهنماییت می کنه

چشمم روشن اتاق آرتین داداش بیا ببین چه خبره

دنبال آرتین راه افتادم سمت اتاقش که طبقه بالا بود.درو برام باز کرد و دعوتم کرد داخل.اتاق نسبتا بزرگی بود .یه عکس بزرگ خیلی قشنگ از خودش به دیوار بود .چه چیزی بود تو عکس.مغرور از خود راضی خود شیفته ی.....یه تخت دو نفره هم داشت.لباسمو در آوردم و آرایشمو درست کردم دستیم به موهام کشید م و رفتم پایین.آرتین وسط سالن ایستاده بود و با آتوسا صحبت می کرد.داشتم از پله ها پایین می اومدم که مامانشم از آشپزخونه اومد بیرو ن و منودید با لبخندی بهم گفت:

-به به عروس زیبای خودم بیا پایین دخترم

آرتین نگاهش رو من میخکوب شد.وای اصلا پلکم نمی زد وقتی نگام می کرد از خجالت آب می شدم.آخ بالاخره پله ها تموم شد.ولی این آرتین باز مات مونده بود.آتوسا دستاشو جلوی آرتین تکون میداد

-هـــــــــــــی!!!!!!!!!!!!!آرتین خان بابا بی خیال بسه مال خودته تمومش کردی

یهو به خودش اومد دید جلوشم.شرمسار به طرف مبلمان راحتی حال راهنماییم کرد خودشم پیشم نشست.نگاه سنگینی داشت معذب بودم .همش نگام میکرد خلاصه همه نشستن و گرم صحبت شدن..چه جو صمیمانه ای داشتن .آرزوی همچین محیطی رو توی خونه خودم داشتم .آتوسا خیلی راحت با برادراش حرف میزد روی پای آرتین می نشست.موهاشو میکشید.با وجود شوخی زیاد احترام خاصی بینشون بود.مامانشون بیشتر حکم خواهر داشت. باهاشون خیلی دم خور بود.منم به حرفای اونا میخندیدم و گاه گاهی نگاهم با نگاه آرتین گره می خورد.اما حقیقتا نمی تونستم مستقیم بهش نگاه کنم.نگاهش ذوبم میکرد.گیرایی خاصی داشت.وای خدا نه من نباید از این فکرا بکنم .عجب دختر بی جنبه ایم من..در این حین خمیازم گرفت که از دید مامان آرتین پنهون نبود.لبخند مهربونی بهم زد و گفت:عزیزم برو تو اتاق آرتین استراحت کن .خسته شدی معلومه.یه کم بخواب تا مهمونا بیان سر حال باشی.

چایی پرید گلوی آرتین در بین سرفه گفت

-چی !مگه کی میخواد بیاد؟

-خاله حوری با بچه ها

-با اعتراض گفت:مامان این چه کاری بود کردی میخواستیم خودمون باشیم فقط اهـــــــــــــه

-خب حالا چی شده مگه صبح زنگ زد ما بریم اونجا گفتم عروسم داره میاد گفت پس ما میایم اونجا تو رودربایستی موندم گفتم تشریف بیارین

آرتین نفسشو محکم داد بیرون رو کرد به من و گفت:

-چاره چیه حالا تا اینا بیان برو تو اتاق من

از خدا خواسته قبول کردم رفتم بالا آرتین هم اومد دنبالم اومد تو و درو بست.

داشتم کفشامو در می آوردم وایساده بود برو بر منو نگاه میکرد

-چیه موردی هست نگاه می کنی همش.

-دوست دارم با نگاه کردنت مرتکب گناهی نمی شم زنم تشریف داریا

ای پرروی هیز.

-با عصبانیت گفتم :ولی ما زن و شوهر نیستیم یا دت باشه

اومد طرفم جلوم ایستاد زل زد تو چشمام .اصلا نمیتونستم نگاش کنم.خنده زیبایی روی لبش نشست:

-موهای خیلی قشنگی داری هیچوقت کوتاهشون نکن.بگیر بخواب تا چشمای قشنگتم استراحت کنن.

هاج و واج موندم .چشم هر چی شما بگین.خنده قشنگی کرد.بعد پشتشو کرد به من و رفت بیرون.رفتم زیر پتو نفهمیدم کی خوابم برد.با صدای آرومی از خواب پاشدم .آرتین آروم صدام میکرد.یهو بلند شدم صاف نشستم:چیزی شده

-مهمونا اومدن آماده شو بریم پایین

بلند شدم پتو رو صاف کردم .رفتم جلوی آینه . دیدم همینطوری وایساده نگام میکنه

زل زدم بهش:

-می خوای همینجا وایسی خوب برو بیرون می خوام آرایش کنم اینطوری نمی تونم

-آرایش!آرایش واسه چی همه چی خوبه

-از خواب پا شدم آرایشم بهم ریخته لطافا بیرون وایسا

رفت بیرون درم بست.رژمو تجدید کردم و از اتاق بیرون رفتم

-خب آماده ام بریم

عصبانی نگام کرد :واقعا

-یعنی چی اونوقت؟

درو باز کرد دستم گرفت و رفتیم داخل:این دستمالو بگیر این رنگم پاک کن از رو لبت آفرین دختر خوب حرف گوش کن.

-دستوره

-بله دستوره

ا حرص دستمالو گرفتم و رژمو یه کم کمرنگ کردم.با هم از اتاق رفتیم بیرون.از پله ها پایین رفتیم آرتین خالشو معرفی کرد.با بی میلی بهم دست داد.انگار جذام داشتم.دستمو واسه دخترش دراز کردم ولی با هام دست نداد بیشعور.دستم همینجوری مونده بود که پسرخالش دستمو گرفت تو دستش. از نگاهش خوشم نیومد.زل زده بود منو نگاه می کرد دستمم ول نمی کرد.پوز خندی

زد و گفت:

-ما فکر می کردیم فرشته ها بال دارن تو هوان نگو آرتین یکیشو رو زمین گیر آورده.

دستمو از تو دستش در آوردم.همه نشستیم .وای این چرا اینقدر نگاه میکرد.شرم و حیا حالیش نبود.شراره(دختر خالش)با نفرت سر تا پامو برانداز کرد و رفت تو اتاق.یخ کرده بودم دلشوره داشتم .دلم مثل سیر و سرکه می جوشید.نمی دونم چرا.آرتینم صاف زل زده بود تو چشمای شبیر شاید از رو بره.ولی نخیر این این حرفا حالیش نبود.سرمو برگردوندم آرتینو ببینم یهو جا خوردم.چشماش پر خون بود رنگ چشماش قهوهای شده بود .رگ گردنش بیرون زده بود وزل زده بود به شبیر اونم زل زده بود به من.

شبیر لبخند کجی کردو گفت:آرتین همیشه دنبال دختری با این موها بود تبریک می گم پیدا کردی آخ.آتوسا از چشم افتادی که اینجوری

نگامو گردوندم سمت آتوسا .مثل گچ دیوار سفید شده بود.علی گوشاش قرمز شده بود جو خیلی بدی بود .هیچ کی حرف نمیزد.نفس کشیدن سخت شد برام .شبیر از قصد این کارارو میکرد.ولی چرا؟چه خصومتی داشتن با هم .شراره تا الان تو اتاق با مامان و خالش بود.تا از در اومد بیرون یهو خودشو پرت کرد بین من آرتین و با باسنش منو پروند اونور و با پررویی تمام چسبید به آرتین و رو به من گفت:

-بی زحمت برین یه مبل دیگه من میخوام پیش آرتین جونم بمونم.

مونده بودم اون وسط آرتینم که مجسمه شده بود انگار. خیلی ناراحت شدم .بعدا به خدمتت می رسم آرتین خان!شبیر یه کم رفت اونورتر و با خنده گفت:

-بیا شما مبل مارو مزین کن شراره جاش پیش آرتین محفوظه کاریشم نمیشه کرد.

لبخند کمرنگی زدم یهو گفت :

-از چال رو گونه خیلی خوشم می یاد.

خندم ماسید .این دیگه خیلی بی حیا بود. به بهونه تلویزیون نگاه کردن همش منو دید میزد.موهامو از پشت دادم سمت راستم تا نگاش از صورتم بره یه کوسنم گذاشتم رو پام.اگه برهنه بودم چه جوری نگام میگرد.نگام رفت سمت علی.گوشاش قرمز قرمز بود اینقدر لبشو جویده بود که رنگ خون شده بود با حرصم کانلارو عوض می کرد.یهو شراره جیغ جیغ کنان گفت:

-علی بزار این بخونه من و آرتین باهم خاطره داریم از این آهنگ.

بعد سرشو گذاشت رو شونه آرتین.دیگه داشت ظرفیتم پر میشد.آرتینم که یه سور به مجسمه زده بود.ولی سکوت دلهره آوری داشت هر آن ممکن بود منفجر بشه.تابلو بود می خواد جلوی خودشو نگه داره.یهو علی رو بهم کردو با مهربونی گفت:پریماه جان بی زحمت یه لیوان آب به من میدی

ای قربون دهنت علی.سریع رفتم آشپزخونه.یهوو در پشت سرم بسته شد.برگشتم آرتین که نه گودزیلا وارد شده بود.اومد سمتم تکیه دادم به دیوار یه لیوان آبم دستم بود.لیوانو از دستم گرفت و یه قلپ خورد.با صدای خفه که بیرون نره گفت:همیشه هر جا خالی باشه می ری میشینی نه

چی .دهنم وا موند این منو متهم می کرد

دوباره با همون حالت گفت :جواب منو بده

قالب تهی کرده بودم.این از داداشمم بدتر بود.ولی رک گفتم:

-توقع داری جلوی حرکت زشت تو با شراره چه کار کنم بیام بغل تو بشینم

لیوانو کوبید به دیوار:جواب منو بده

از صدای شکستن لیوان حسابی ترسیدم .در باز شد و آتوساو علی اومدن تو و درو بستن.

-چه خبرته داد می زنی

-آتوسا با صدایی که ترس ازش می بارید گفت:آرتین جان شبیر از قصد این کارو می کنه می شناسیش که

-با حرص حرف می زد:پسره بیشعور زل زده داره پریماهو می خوره کثافت.خرخرشو می جوم.باید دوباره همچین بزنمش صدای سگ بده .می دونم باهاش چه کار کنم.

یهو دادش در اومد.دلشو گرفت نشست رو صندلی و سرشو گذاشت رو میز

علی دستشو گذاشت پشتش و با نگرانی پرسید:

-چیه باز معدت درد گرفت .یه مسکن بهت بدم

آتوسا سریع یه لیوان با مسکن گذاشت رو میز:بیا عزیزم اینو بخور

سرشو بلند کرد از درد چشماش پر از اشک بود.با دیدنش تو این وضع خیلی ناراحت شدم از آشپزخونه اومدم بیرون رفتم اتاق آرتین و روی تختش نشستم.حضور کسی رو تو اتاق احساس کردم برگشتم خودم فهمیدم رنگم پرید .دستم گذاشتم روی قلبم داشت از ترس میزد بیرون .شبیر اینجا چه کار میکرد.سعی کردم خونسرد باشم گفتم:به چه حقی وارد شدین بفرمایید بیرون

-هنوزم دوزاریت نیافتاده که آرتین و شراره مال همن.....تو یهو از.....

حرفش نا تموم موند. در با صدای بدی باز شد.آرتین با عصبانیت از پشت یقه شبیر و کشید و از اتاق با یه حرکت پرتش کرد بیرون و با فریاد گفت:

-برو تا همینجا خونتو نریختم .

بعد با سرعت اومد طرفم محکم گرفتتم و کوبوند به دیوار سرم محکم خورد به دیوار آه از نهادم بلند شد.

با عصبانیت طوری که صداش می لرزیدگفت:سریع حاضر شو راه بیفت بریم.

در و بست و رفت.دیگه نفهمیدم چی شد.

داشتم منفجر می شدم.همه پایین ایستاده بودن و منو نگاه می کردن. از جلوشون رد شدم اما با صدای خاله ایستادم

با لبخندی که معلوم بود از روی کینه و عصبانیته گفت:

-تا تو باشی که عشق و حالتو بادخترم نکنی بعد مثل دستمال چرک بندازیش دور. بعد یه بی سر و پا رو به عنوان همسرت معرفی کنی.لیاقتت همین گدا گشنه هان.

تازگیا زبونش خیلی دراز شده بود.اون از برنامشون سر آتوسا اینم این

مامان جدی گفت:حوری درست حرف بزن تا اونجا که می دونم آرتین قولی به شراره نداده بود.خودتون بریدین خودتونم دوختین

-با داد گفت:حرف آخرته نه باشه یه روز پشیمون میشی مثل سگ میاین در خونم اما اونموقع با لگد پرتتون می کنم.

دیگه وای نایستادم رفتم تو حیاط.خاله اینام با حرص اومدن بیرون و رفتن.سرم از درد داشت می ترکید.همینطور وایساده بودم که علی بدو اومد بیرون و دوید سمت پارکینگ.

-دادزد:احمق چه کارش کردی بدو بیارش ببریمش بیمارستان رفتم ماشینو روشن کنم بدو

-مگه چی شده

-با داد گفت :برو دسته گلی روکه کاشتی می بینی

مثل فشنگ رفتم تو اتاق.پریماه بیهوش وسط اتاق بود.آتوسا با گریه داشت مانتوشو می پوشوند

-این بیچارو واسه چی زدی آخه جوا بمامنشینارو چی میدی

-من.....من.....به خدا من نزدمش

مامان با عصبانیت گفت:چیه برو بر نگاه می کنی بغلش کن برین بیمارستان

سریع بغلش کردم و نشستم صندلی عقب و سرشو گذاشتم روی پام.آتوسام نشست جلو.علی گازشو گرفت و راه افتاد.

-تو راه گفت:بفرما فردا خانوم مدعی می شه همه چی رو لو میده ازتم شکایت می کنه حالا خر بیارو باغالی بار کن.احمقی دیگه.اگه شر نشد برات اسممو عوض میکنم

-آتوسا با تعجب گفت:وا چرا شر حالا یه اتفاقیه افتاده برای چی باید شکایت کنه

علی با عصبانیت گفت:

-د...آخه این بیشعور سوری با این خانم ازدواج کردن

جیغ آتوسا رفت هوا:

-آرتـــــــــــین دیوانه !می دونی اگه مامان بفهمه دمار از روزگارت در میاره.کله شق شدی چرا تازگیا.اون از دانشگاه رفتنت اینم این.

اخم کردم و گفتم:شما دهنتو ببندی مامان نمی فهمه .فهمیدی چی گفتم .لال میشی آتوسا .به خدا اگه بگی....

دیگه رسیدیم .با عجله رفتیم اورژانس و بردنش ماهم منتظر شدیم.

آتوسا اومد بغل دستم ایستادو گفت:

-چرا این کارو کردی .تو دیگه بچه نیستی این کارا ازت بعیده

-بی حوصله گفتم :نمی دونم آتوسا دست از سرم بردار

-باید به خانوادش خبر بدین

-بذار از حالش خبر دار بشیم زنگ می زنم

دکتر گفت حالش خوبه.رفتم ببینمش.رنگ به رو نداشت.کنارش نشستم.با چشمای بی حالش نگام کرد ناراحت شدم این چه کاری بود من کردم

-.با من و من گفتم:پریماه من.....من.....واقعا نمی خواستم اینطوری شه ببخش منو اصلا فکر نمیکردم اینطور بشه.یه لحظه کنترلمو از دست دادم نفهمیدم چی شد متأسفم .می بخشی منو ها؟آره.....می بخشی منو

انگار صداش از ته چاه می یومد:آره بیخیال

-با ناراحتی گفتم:وای به خدا خیلی خودمو نگه داشتم ولی نشد ببخشید من از اول با پسر خالم آبم تو یه جوب نمیرفت.الدنگ بی سر و پا

-با ناراحتی گفت:من نمی دونستم دختر خالتو می خوای باید بهم میگفتی عمرا این کارو می کردم

-یه کم عصبانی شدم:چه کار می کردی اونوقت می رفتی سراغ یکی دیگه؟ها؟

جوابمو نداد.منم پاشدم اومدم بیرون.سرمش که تموم شد بغلش کردیم بردمش خونه به خانوادشم خبر دادیم.بردمش تو اتاقم خیلی بی تابی می کرد می گفت درد دارم از درد اشکاش گوله گوله می ریختن .دلم از دردش به درد اومد .بهش مسکن دادم شاید بهتر شه آتوسا رو صدا کردم بره پیشش طاقت اشکاشو نداشتم .نمی دونم چرا!

بعد یه ساعت مامانشینا اومدن.مامان بهشون گفته بود از پله ها افتاده.مامانش و پریسا گریه کنان رفتن بالا ما هم پایین نشستیم.بنده خدا پدرش خیلی نگران بود.پوریا هم عصبانی.

-خب آقا داماد تعریف کن ببینیم این خواهر ما چه طور افتاد از پله ها.

-خب پاش یهو پیچ خورد افتاد.

بابام تازه از سر کار برگشته بود هنوز لباساش تنش بود:

-شکر خدا به خیر گذشته .فقط یه کم بدنش کوفته شده امشبو استراحت کنه خوب می شه

-یعنی چی آقای معتمد یعنی شب بمونه به هیچوجه.دو ساعت موند اینطوری شد شب دیگه خدا به خیر بگذرونه

حرفش بهم خیلی بر خورد جدی گفتم:

-ببخشید یعنی ممکنه براشون چه اتفاقی بیافته مثلا

-پدرش گفت:پوریا بابا الان همه عصبی هستیم حرفی نزن که بعد پشیمون بشی

نمی دونم چرا از من بدش میومدوبا لحن بدی باهام حرف میزد:

-در هر صورت شب درست نیست اینجا بمونن هر چی باشه شما الان نباید کنار هم باشین

-نمی فهمم! فکر می کنین ممکنه چه بلایی سرش بیارم مثلا

-با لحن زشتی گفت:حالا

اومدم جوابشو بدم که پدرم با نگاهش منو دعوت به سکوت کرد.

پوریا گوشیشو در آورد و شماره ای گرفت:پریسا ..پریماهو حاضر کن بریم.....همین که گفتم میره خونه استراحت میکنه.....سریع حرف بیخودم نزن

تو دلم گفتم دختر بیچاره حق داره .این تحملش غیر ممکنه.وای با چه حالی بلندش کرده بودن حتی نمی تونست راه بره .دلم طاقت نیاورد:

-آقا پوریا نمیبینین حالش خوب نیست برای چی اینجوری می کنین

بدون اینکه محلم بذاره خداحافظی کردو رفت.اومدم چیزی بگم که بابام دستشو گذاشت رو ی شونم و مانعم شد.با چه حالی آوردنش .رمق نداشت اصلا.اولین پله رو با بدبختی اومد پایین روی پله دوم دیگه دادش در اومد نشست.
بازم اشکش در اومد دلم لرزید طاقت نیاوردم رفتم سمتشو بغلش کردم و گذاشتمش تو ماشین راه افتاد و رفت.
ولی دل منم با خودش برد انگار.برگشتم برم سمت اتاقم بابام صدام کرد:

-بیا بشین کارت دارم

رفتم نشستم.علی وآتوسا و مامان هم بودن

-بفرمایید بابا سراپا گوشم

-مگه من با شما اتمام حجت نکرده بودم که باشبیر کاری نداشته باشی.دفعه پیش یادت رفته با چه بدبختی رضایت دادن از بازداشتگاه اومدی بیرون

-آتوسا:البته به لطف خونریزی معدتون

-علی:بهتره دلیلشم بگی

آتوسا ناراحت شد و رفت

-آخه بابا اینام شاهدن نمی دونی چه کار میکرد برو بر پریماهو نگاه میکرد چه کار می کردم خوب می خندیدم.تازه خودمو خیلی نگه داشتم.بفرما مامان خانم بهت گفتم دعوتشون نکن

-مامان خوشگلم گریه می کرد:مامان جان مگه کف دستمو بو کرده بودم

بابا-تو با شراره سرو سری داری که ما ندونیم

با چشمای گرد شده گفتم:نه به خدا قسم مثل یه پسر خاله دختر خاله ولی مثل اینکه حس اون چیز دیگه ای بوده

بابا-خوب حالا کاریه که شده .نباید آتو دست اینا بدی اینا دنبال بهانه ان بابا اینو بفهم.دیگه ازین موارد نشنوم.بار آخره هشدار می دم.

با بابا خیلی راحت بودیم ولی ازش حساب می بردیم جبروت خاصی داشت.

رفتم تو اتاقم . از سردرد داشتم میمردم .افتادم روی تخت.خیالاتی شده بودم اما به نظرم تختم بوی خوبی میداد بوشو با یه نفس عمیق دادم تو چشمامو بستم و خوابم برد.احساس کردم تکون می خورم چشمامو باز کردم علی بالای سرم بود.صداشو درست نمی شنیدم یه کم به خودم اومدم و

-گفتم:هـــــــــوم چی میگی

-پا شو باید بریم کرج

-صاف نشستم رو تخت:کرج ..کرج واسه چی

-پریسا خواهر پریماه زنگ زد گفت خواهرشو بردن بیمارستان خودتونو برسونین.

انگار با پتک زدن تو سرم دنیا رو سرم خراب شد

-با تردید پرسیدم:چش شده

-سریع حاضر شو وقت نیست تو راه برات میگم

سوار ماشین شدیم .بابا اینا گفتن ما بریم اونا پشت سر میان.

-خب چی شده

-ظاهرا پوریا زدتش داشته از زیر دستش در می رفته که سرش خورده به اوپنو خون جاری شده منم همین قدر می دونم.

-این یارو دیوونست آخه به چه گناه نکرده ای اونو زده

-نمی دونم.

رفتیم بیمارستان .با مادر و پدرش سلام و علیکی کردم و پریسارو کشیدم یه گوشه

-جریان چیه پریسا خانم

با هق هق گریه گفت:با پوریا بحثش شد.پوریا می گفت پسره یه کاریت کرده نمی گی وگرنه از پله افتادن اینقدر درد نداره.پریماهم از شما دفاع کرد و گفت هر کاریم کنه محرممه به تو دخلی نداره که یهو خون جلوی چشاشو گرفت برد تو اتاق تا می خورد زدش درو باز کرد از دستش در بره که محکم خورد سرش به اوپنو و دیگه هیچی خون فوران کرد.

از عصبانیت چونم می لرزید:

-کجاست این آقای با غیرت

-رفت برای بیمارستان پول بریزه میاد هر جا باشه.

نشستم رو نیمکت .از عصبانیت پاها مو هی تکون می دادم.مامانمی ناهم رسیدن داشتن با مادر و پدر پریماه حرف می زدن که از دور پیداش شد هجوم بردم سمتش و با مشت کوبوندم تو دهنش و با عصبانیت یقشو گرفتم و دادزدم:

-چه جوری زدیش ها بگو همونجوری بزنمت تا خون بالا بیاری به چه حقی زن منو زدی ها؟جواب بده لامصب.

بزور جدامون کردن ولی درد معده امانمو برید و دولا افتادم رو زمین.

-مامان دادزد:علی اونو ببر بیرون از اینجا یه کم آروم شه.ببرش

با علی روی نیمکت حیاط بیمارستان نشستیم .هوای خنکی بود.محکم دلمو گرفته بودم فشار می دادم شاید کمی آروم شه اما فایده ای نداشت.اعصابم بد جوری به هم ریخته بود.رفت از بوفه برام چیزی بگیره تا بخورم دیشب شام نخورده بودم.ولی همین که دو سه گاز از کیک زدم وای ....دیگه به دستشویی نرسیدم هر چی خوردم بالا آوردم.یه آبی به دست و صورتم زدم .حالم کمی جا اومد. دوباره رفتیم تو با علی.پوریا تا منو دید با نفرت نگام کرد اومد پاشه بیاد طرفم که باباش دستشو گرفت و عصبانی گفت :بشین.اونم تمرگید.خیلی منتظر نشستیم. از زور سردرد چشمام باز نمی شد دوباره حالت تهوع گرفته بودم.آتوسا پیشم نشسته بود و پشتمو میمالید و دلداریم میداد تا آروم باشم اما افاقه نمی کرد.همه ساکت بودن.پاشدم برم بیرون یه هوایی بخورم اما همین که پا شدم از شدت سردرد دوباره نشستم.حالم بد بود نفس کشیدن برام سخت شد.دیگه سردرد امونمو بریده بود.مامان حالمو فهمید.اومد کنارم نشست:

-عزیزم بیا بریم اینجا بهت یه مسکن بزنن راحت شی از درد پاشو مامان.

علی کمکم کرد پاشدم .بهم مسکن زدن یه کم دراز کشیدم خیلی بهتر شدم.حالم که بهتر شد دوباره رفتم پیش بفیه

.یه پرستار رفت تو اتاق بعد چند دقیقه اومد بیرون لبخند میزد گفت:آرتین کدومتونین

-منم

-برو تو .چشمت روشن خانومت کارت داره

مثل برق رفتم تو.پاهام از حرکت ایستاد.صورتش زرد زرد بود.انگار اصلا جون نداشت.لبش پاره شده بود.صورتشم کبود بود.سرش شکسته بود.باندپیچی بود.دلم به درد اومد.بیشرف ببین چه کارش کرده بود.من آتوسا رو نیشگونم نمی گرفتم که یه وقت خدای نکرده جاش کبود نشه اونوقت اون بیرحم ببین چه بلایی سرش آورده بود.چه طور دلش اومده بود.احساس کردم اشک تو چشمام جمع شد.رفتم کنارش نشستم.

صدام یه کم میلرزید ولی کنترلش کردم:

-عزیزم من اینجام خوبی.ببین چه به روزت آورده.

اشکش ریخت.وای نه تو رو خدا گریه نکن.نمی دونم چرا طاقت گریه هاشو نداشتم.دستام می لرزید.آروم دستشو گرفتم

-هیـــــس!!!!آروم باش. دیگه تموم شد من اینجام نمیزارم دیگه اذیتت کنه

-به زور حرف میزد:ازت یه خواهشی دارم

-بگو حتما !هرچی باشه انجامش می دم

-اشکاش همینطور میریخت:نزار منو ببرن خونه.فقط همین یه بار کمکم کن.خواهش می کنم.میدونم برات دردسر میشه اما همین یه بار لطفا

-حتما عزیزم.تو خیالت راحت باشه هر جور بشه تورو با خودم می برم

-قول

-قول

از اتا ق رفتم بیرون .همه پاشدن اومدن سمتم.

-خیلی جدی گفتم:نمی خواد کسی رو ببینه می خواد تنها باشه لطفا!

اینو گفتم و یه راست رفتم سمت اتاق دکترش.در زدم بعد از اجازه دکتر داخل شدم باهاش دست دادم و نشستم

-میبخشید آقای دکتر همسر مریضم که سرش شکسته بود خانم شیرازی.می خواستم ببینم وضعیتش چطوره

-حالش خوبه مشکل خاصی نداره فقط شدیدا بدنش از شدت ضربات کوفتگی داره باید استراحت کنه همین

-یه کم من ومن کردم وگفتم:ازتون می خوام یه لطفی در حقم کنین

-بفرمایید

-می خوام برام یه طول درمان یک ماهه بنویسین

-این وظیفه من نیست

-خودم میدونم دکتر فقط یه دست خط میخوام ..لطفا.....خواهش می کنم دکتر

دکتر کمی فکر کرد و بعد قلمشو برداشت و شرو ع کرد به نوشتن

حسابی ازش تشکر کردم و برگشتم تو سالن.رفتم سمت پدر پریماه.سرشو بلند کرد و نگاهم کرد.

ازش خواستم بریم یه کم اونطرفتر تا باهاش حرف بزنم.اونم پاشد اومد

-بفرما پسرم چه کارم داری؟

-ببینین آقای شیرازی اومدم ازتون فقط و فقط از شما به عنوان پدر پریماه کسب تکلیف کنم.چطور اجازه دادین پسرتون این کارو باهاش بکنه

صداش لرزید گریش گرفت:

-سعی کردیم از دستش در بیاریم نشد پسرم والا به خدا منم پدرم از سنگ که نیستم

-من شما رو مواخذه نمی کنم پدر جان مثل پدر خودم برام عزیزین احترامتونم واجب.ببین این برگه رو دکتر نوشته برای دخترتون. یک ماه طول درمان نوشته.کوفتکی بدنش شدیده.ازتون استدعا دارم بزارین پریماهو ببرم خونه خودم از چشمام بیشتر ازش مراقبت میکنم.

در این حین پریسا اومد کنار پدرش حرفامونو شنیده بود رو به پدرش گفت:بزار بره بابا اینجوری براش بهتره.پیش شوهرش حالش بهتره

از لحنش فهمیدم از قضیه خبر داره.با نگاهش ازم تشکر کرد.

-منتظر جوابتونم عین چشمام ازش مراقبت می کنم قول می دم.من چشمامو دوست دارم

خنده ای کردم و به پریسا نگاه کردم.اونم خندید

-بعد مکثی طولانی گفت:دخترمو به تو می سپارم جوون مراقبش باش

بی اختیار بغلش کردمو ازش تشکر کردم.

پوریا که تصمیم باباشو فهمید قشقرق راه انداخت.ولی من میخو محکم کوبیده بودم چون باباش به خاطر قولی که به من داده بود یک قدم هم عقب نشینی نکرد.خوب شد حالیش می کنم.از پریسا هم خواستم تا پریماه مرخص بشه بره خونه براش یه چمدون لباسو ضروریات پریماهو حاضر کنه تا برم ازش بگیرم.خانواده خودمم از تصمیمم استقبال کردن و گفتن اینطوری بهتره.

****

در باز شد و پدرم اومد تو .کنارم نشست و دستمو گرفت.ناراحتی رو تو چشماش می خوندم.یه کم تو سکوت نگام کرد و بعد گفت:

-پریماهم مطمئنی خونه آرتین راحتی بابا

نای حرف زدن نداشتم اما با زور گفتم:

-هر چی باشه از پوریا بهتره که .لا اقل آدمه

-اینجوری نگو بابا اون برادرته از سر تقصیراتش بگذر .جوونه بعدها می فهمه چه اشتباهی کرده

-هر چی! من بدیاشو فراموش نمی کنم بابا هیچ وقتم نمی بخشمش.

-الان وقت این حرفا نیست.فقط استراحت کن و خوب شو بابا اگه رفتی دیدی ناراحتی اونجا بگو میام خودم دنبالت

-باشه.

بعد مامان با گریه اومد همین حرفارو زد.فقط پریسا حالمو درک کرد.داشتم باهاش حرف میزدم که آرتین اومد تو لبخند گرمی بهم زد و گفت:

-همه چی انجام شد پاشو که بریم.

اومدم پاشم ولی انگار بهم وزنه وصل کرده بودن از درد فقط دادم در اومد.چشمامو بستم .یهو دستی اومد زیر سرم چشمامو باز کردم دریای چشماش تو چشمام زل زده بود .دستی هم رفت زیر پاهام و با یه حرکت بلندم کرد.از خجالت مردم چشم ازش گرفتم.منو برد تو ماشین و راه افتادیم سمت خونه آرتین.

اونجا هم بازم تو بغل آرتین رفتم تو اتاقش.منو گذاشت رو تخت بعد آتوسا رو صدا کرد تا بهم کمک کنه لباسامو در بیارم.آتوسا اومد تو

-با خنده گفت:سلام عزیزم بهتری

-بد نیستم ولی خیلی درد دارم .سرم داره می ترکه

-خب سرت شکسته عزیزم دردش طبیعیه

خواست لباسمو در بیاره چشمش افتاد به بدن کبود من میخکوب شدویهو گریش در اومد پا شد رفت بیرون.حالش از اون منظره بد شده بود.در دوباره باز شد.آرتین اومد تو .نشست کنارم .دستشو آورد سمت بلوزم .زد بالا .داغ کرده بودم .اما اون داشت همینجوری تنمو نگاه می کرد بعد یقه بلوزمو زد کنار .جای انگشتای پوریا روی گردنم کبود شده بود.دستشو کشید رو ی کبودی گردنم.حرارت دستش آتیشم می زد.برای اینکه جو عوض کنم اومدم بگم خودم اینکارو می کنم که حلقه اشکو تو چشماش دیدم.چشماش که همینطوری برق میزد حالا به خاطر شبنم تو چشماش مثل تیله شده بود

-آروم گفتم:خودم می تونم عوض کنم

بدون اینکه گوش بده آروم دستمو از آستینای لباسم در آورد.دیگه چیزی نگفتم چون قصدش کمک بود صد در صد

شستم رو نیمکت .از عصبانیت پاها مو هی تکون می دادم.مامانمی ناهم رسیدن داشتن با مادر و پدر پریماه حرف می زدن که از دور پیداش شد هجوم بردم سمتش و با مشت کوبوندم تو دهنش و با عصبانیت یقشو گرفتم و دادزدم:

-چه جوری زدیش ها بگو همونجوری بزنمت تا خون بالا بیاری به چه حقی زن منو زدی ها؟جواب بده لامصب.

بزور جدامون کردن ولی درد معده امانمو برید و دولا افتادم رو زمین.

-مامان دادزد:علی اونو ببر بیرون از اینجا یه کم آروم شه.ببرش

با علی روی نیمکت حیاط بیمارستان نشستیم .هوای خنکی بود.محکم دلمو گرفته بودم فشار می دادم شاید کمی آروم شه اما فایده ای نداشت.اعصابم بد جوری به هم ریخته بود.رفت از بوفه برام چیزی بگیره تا بخورم دیشب شام نخورده بودم.ولی همین که دو سه گاز از کیک زدم وای ....دیگه به دستشویی نرسیدم هر چی خوردم بالا آوردم.یه آبی به دست و صورتم زدم .حالم کمی جا اومد. دوباره رفتیم تو با علی.پوریا تا منو دید با نفرت نگام کرد اومد پاشه بیاد طرفم که باباش دستشو گرفت و عصبانی گفت :بشین.اونم تمرگید.خیلی منتظر نشستیم. از زور سردرد چشمام باز نمی شد دوباره حالت تهوع گرفته بودم.آتوسا پیشم نشسته بود و پشتمو میمالید و دلداریم میداد تا آروم باشم اما افاقه نمی کرد.همه ساکت بودن.پاشدم برم بیرون یه هوایی بخورم اما همین که پا شدم از شدت سردرد دوباره نشستم.حالم بد بود نفس کشیدن برام سخت شد.دیگه سردرد امونمو بریده بود.مامان حالمو فهمید.اومد کنارم نشست:

-عزیزم بیا بریم اینجا بهت یه مسکن بزنن راحت شی از درد پاشو مامان.

علی کمکم کرد پاشدم .بهم مسکن زدن یه کم دراز کشیدم خیلی بهتر شدم.حالم که بهتر شد دوباره رفتم پیش بفیه

.یه پرستار رفت تو اتاق بعد چند دقیقه اومد بیرون لبخند میزد گفت:آرتین کدومتونین

-منم

-برو تو .چشمت روشن خانومت کارت داره

مثل برق رفتم تو.پاهام از حرکت ایستاد.صورتش زرد زرد بود.انگار اصلا جون نداشت.لبش پاره شده بود.صورتشم کبود بود.سرش شکسته بود.باندپیچی بود.دلم به درد اومد.بیشرف ببین چه کارش کرده بود.من آتوسا رو نیشگونم نمی گرفتم که یه وقت خدای نکرده جاش کبود نشه اونوقت اون بیرحم ببین چه بلایی سرش آورده بود.چه طور دلش اومده بود.احساس کردم اشک تو چشمام جمع شد.رفتم کنارش نشستم.

صدام یه کم میلرزید ولی کنترلش کردم:

-عزیزم من اینجام خوبی.ببین چه به روزت آورده.

اشکش ریخت.وای نه تو رو خدا گریه نکن.نمی دونم چرا طاقت گریه هاشو نداشتم.دستام می لرزید.آروم دستشو گرفتم

-هیـــــــس!!!!آروم باش. دیگه تموم شد من اینجام نمیزارم دیگه اذیتت کنه

-به زور حرف میزد:ازت یه خواهشی دارم

-بگو حتما !هرچی باشه انجامش می دم

-اشکاش همینطور میریخت:نزار منو ببرن خونه.فقط همین یه بار کمکم کن.خواهش می کنم.میدونم برات دردسر میشه اما همین یه بار لطفا

-حتما عزیزم.تو خیالت راحت باشه هر جور بشه تورو با خودم می برم

-قول

-قول

ز اتا ق رفتم بیرون .همه پاشدن اومدن سمتم.

-خیلی جدی گفتم:نمی خواد کسی رو ببینه می خواد تنها باشه لطفا!

اینو گفتم و یه راست رفتم سمت اتاق دکترش.در زدم بعد از اجازه دکتر داخل شدم باهاش دست دادم و نشستم

-میبخشید آقای دکتر همسر مریضم که سرش شکسته بود خانم شیرازی.می خواستم ببینم وضعیتش چطوره

-حالش خوبه مشکل خاصی نداره فقط شدیدا بدنش از شدت ضربات کوفتگی داره باید استراحت کنه همین

-یه کم من ومن کردم وگفتم:ازتون می خوام یه لطفی در حقم کنین

-بفرمایید

-می خوام برام یه طول درمان یک ماهه بنویسین

-این وظیفه من نیست

-خودم میدونم دکتر فقط یه دست خط میخوام ..لطفا.....خواهش می کنم دکتر

دکتر کمی فکر کرد و بعد قلمشو برداشت و شرو ع کرد به نوشتن

حسابی ازش تشکر کردم و برگشتم تو سالن.رفتم سمت پدر پریماه.سرشو بلند کرد و نگاهم کرد.

ازش خواستم بریم یه کم اونطرفتر تا باهاش حرف بزنم.اونم پاشد اومد

-بفرما پسرم چه کارم داری؟

-ببینین آقای شیرازی اومدم ازتون فقط و فقط از شما به عنوان پدر پریماه کسب تکلیف کنم.چطور اجازه دادین پسرتون این کارو باهاش بکنه

صداش لرزید گریش گرفت:

-سعی کردیم از دستش در بیاریم نشد پسرم والا به خدا منم پدرم از سنگ که نیستم

-من شما رو مواخذه نمی کنم پدر جان مثل پدر خودم برام عزیزین احترامتونم واجب.ببین این برگه رو دکتر نوشته برای دخترتون. یک ماه طول درمان نوشته.کوفتکی بدنش شدیده.ازتون استدعا دارم بزارین پریماهو ببرم خونه خودم از چشمام بیشتر ازش مراقبت میکنم.

در این حین پریسا اومد کنار پدرش حرفامونو شنیده بود رو به پدرش گفت:بزار بره بابا اینجوری براش بهتره.پیش شوهرش حالش بهتره

از لحنش فهمیدم از قضیه خبر داره.با نگاهش ازم تشکر کرد.

-منتظر جوابتونم عین چشمام ازش مراقبت می کنم قول می دم.من چشمامو دوست دارم

خنده ای کردم و به پریسا نگاه کردم.اونم خندید

-بعد مکثی طولانی گفت:دخترمو به تو می سپارم جوون مراقبش باش

بی اختیار بغلش کردمو ازش تشکر کردم.

پوریا که تصمیم باباشو فهمید قشقرق راه انداخت.ولی من میخو محکم کوبیده بودم چون باباش به خاطر قولی که به من داده بود یک قدم هم عقب نشینی نکرد.خوب شد حالیش می کنم.از پریسا هم خواستم تا پریماه مرخص بشه بره خونه براش یه چمدون لباسو ضروریات پریماهو حاضر کنه تا برم ازش بگیرم.خانواده خودمم از تصمیمم استقبال کردن و گفتن اینطوری بهتره.

.یه لباس جلو دکمه دار تنم کرد.دکمه هاشو بست و درازم کرد رو تخت.لبخند کمرنگی زد و گفت:یه کم بخواب تا وقت داروهات بشه

یک هفته اولو همش تو رختخواب بودم .دردم خیلی زیاد بود.اما این خانواده مثل پروانه دورم می چرخیدن.از محبت کم نمی ذاشتن طوری که اصلا دلم هوای خونه رو نمی کرد.مادرش بی نظیر بود برام هرچی درست می کرد خودش می یاورد بهم می داد.حموم کردن عذاب بزرگی بود چون یه دستمو از زور درد نمی تونستم حرکت بدم.یه طرف بدنم لمس بود انگار .آتوسا با مهربونی تمام تو شستن موهام کمکم می کرد .موهام خیلی بلند بود شستنش سخت بود.آرتین حرف نداشت.مثل فرشته نجات بود اول برام اما توی این مدت یه آرتین دیگه رو شناختم.گرم پر از احساس و با مسئولیت.وسواس عجیبی تو مراقبتم به خرج می داد حتی وقتی بیرون بود زنگ می زد حالمو می پرسید.حال این من بودم که دیگه نمی تونستم پریماه سابق باشم .منی که ادعا می کردم از مردا متنفرم نمی تونستم از عشقی که به این موجود دوست داشتنی پیدا کرده بودم دست بکشم.حالم از خودم بهم می خورد که نمی تونستم اونو از ذهنم کنار بزنم.کی وارد قلب و روح من شده بود و من از اومدن عشق به خونه قلبم خبردار نشده بودم.ولی

باید احساسمو سرکوب می کردم و این دستوری بود که عقلم به ذهنم می داد.دائم با خودم مرور می کردم آرتین مال تو نیست پس خفه بمیر این مدتم تموم شه همه چی روال خودشو پیدا می کنه.این پسر فرشته بود.از حد خودش تجاوز نمی کرد حرکت بیجایی که باعث رنجشم بشه انجام نمی داد. اوایل از اینکه تو یک اتاق بخوابیم واهمه داشتم اما حالا وقتی از اتاق می رفت بیرون تا برگرده چشمم به در بود.نگاهاش معنای خاصی داشت اینو درک می کردم ولی برای خودم معنی نمی کردم.این حق به خودم نمی دادم .همینکه می دونستم پایین تخت کنارم می خوابه پر از احساس شعف بودم چون صدای نفسهاشو می شنیدم.آه !آرتین با من چه کردی

دو هفته از موندنم در اونجا می گذشت مادر و پدر وپریسا ۴ بار به دیدنم اومدن و هر بار با اصرارهای مادر آرتین شام می موندن.پریسا هم از خدا خواسته..چون علاقه این دو به هم دیگه خیلی تابلو بود .علی از ابراز احساسات برای پریسا کم نمی ذاشت پریسا هم همینطور.یه روز که رو تخت دراز کشیده بودم و به عکس آرتین نگاه می کردم آتوسا با خوشحالی و جیغ و داد اومد تو اتاق

-پاشو پاشو !بسه خواب دارم عروس می شم پاشو امشب مهمون داریم

-خب کی هست این شاهزاده سوار بر اسب

-وا کی می تونه باشه جز بهراد جونم .پاشو دیگه یه دستی به سر صورتت بکش شب مهمون داریم

-نمیشه من نباشم خانمی امروز دوباره از صبح سردرد دارم.یه روز دیگه واسه بعله برون

-بعله برون مرون نداریم امشب بعله رو گفتم.پاشو لوس نشو دیگه من دوست دارم تو ام باشی

-آخه باید دوش بگیرم

-پس پاشو به تو کمک می کنم بعد می رم سراغ خودم

دستمو گرفت و برد حموم .موهامو برام شست و منم تنمو یه آب گرفتم و صورتمو با تیغ اصلاح کردم و اومدم بیرون.با حوله نشسته بودم رو ی صندلی روبروی آینه و اشکام می ریخت پایین چرا؟دلم خیلی گرفته بود.بغض بدی داشتم.چون من به خوشحالی آتوسا غبطه می خوردم منم دوست داشتم برای ازدواج همچین شوقی رو تجربه کنم.کاش با آرتین یه جور دیگه ای آشنا می شدم.دستم درد می کرد.حتی سشوار براش سنگین بود.همینطور تو آینه نگاه می کردم و زار می زدم که یهو در باز شد .وای باز آرتین اومد و قلب من ایستاد.تا دید دارم گریه می کنم اومد سمتم .سرمو انداختم پایین .چونمو گرفت و صورتمو آروم بالا آورد

-چی باعث شده تو اینطوری اشک بریزی ها خانم؟

گریم بیشتر شد.نگران شد کنارم زانو زد و زل زد تو چشمام نگامو ازش گرفتم.با اضطراب پرسید:

-چی شدی آخه تو بگو منم بدونم چرا مثل ابر بهاری

-با گریه گفتم:دستم درد میکنه نمی تونم موهامو خشک کنم

-خندید:حیف اون چشما نیست الکی بارونیشون می کنی .بزار لباسامو عوض کنم خودم خشک می کنم برات

یه تی شرت و یه گرمکن پوشید اومد پشتم .موهامو کمی از هم باز کرد و دست به کار شد.با ملایمت موهامو خشک می کرد تا فرشون باز نشه.خودم اینقدر دقت نمی کردم که اون می کرد.وقتی تموم شد رو غن مو رو برداشت و موهامو باهاش خوش حالتر کرد.موهام معرکه شده بود.برق میزد و خیلی خوش حالت بود.از تو آینه نگاهش کردم اونم نگام کرد.جدیدا نگاهاش آتیشم می زد.لبخند زیبایی تحویلم داد و گفت:

-خیلی ماه شدی

-ممنون

-قول بده موهاتو هیچوقت کوتاه نکنی حتی اگه قراردادمون تموم شه

اینو گفتو رفت بیرون تا لباسامو عوض کنم.

قرارداد و مرض!قراردادو کوفت!اما اون همش قلبمو نشونه می رفت.نمیخواست بهش دل ببندم.چرا؟ازم فرار میکرد. همش این مسأله رو بهم یاد آوری می کرد چرا؟یعنی خواستن من اینقدر سخت بود نتونه که ازم بخواد بیخیال شیم و از نو شروع کنیم.نگاهش یه چیزی می گفت اما زبونش یه چیز دیگه.یه سوال توی ذهنم خوره شده بود.یعنی من هیچ جذابیتی براش ندارم

عنی خواستن من اینقدر سخت بود نتونه که ازم بخواد بیخیال شیم و از نو شروع کنیم.نگاهش یه چیزی می گفت اما زبونش یه چیز دیگه.یه سوال توی ذهنم خوره شده بود.یعنی من هیچ جذابیتی براش ندارم حتی سر سوزن؟؟به اینا فکر می کردم و اشک می ریختم.توی لباسامو گشتم و بلوز و شلواری رو که برای خواستگاری پوشیده بودم پوشیدم .سایه آبی ملایمی پشت چشمام زدم و مژه هامم با ریمل حسابی مشکی و حالت دارش کردم.یه رژ صورتی کمرنگم زدم.آرایشم ملایم اما قشنگ بود این آرایش بهم خیلی میومد.درو باز کردم و رفتم پایین .آرتین داشت با آتوسا بحث می کرد سر لباش پوشیدن

-به خدا اگه آتوسا دامن بپوشی پاهاتو قلم می کنم.گفته باشم.رو اعصاب من رژه نرو

-آتوسام با غرغر گفت:ولی من برای امشب این بلوز دامن خریدم

-آتوسا یه کاری نکن زنگ بزنم نیانا.برو لباستو عوض کن

آتوسا پاهاشو کوبوند زمین و با غرغر رفت تو اتاق درم محکم بست.

خندم گرفته بود.کلا یه سری اخلاقا تو مردا مشترک بود انگار تعصب و غیرتم یکی از اونا بود.آرتین متوجه من شد.آرتین چرا منو اینطوری نگاه می کنی اگه منو نمی خوای پس این نگا ها یعنی چی.اگه دلت با من نیست درویش کن اون چشماتو.چرا چشم از من بر نمی داری.قلبم درد گرفت.مامانش صدام کرد:

-بیا عزیزم بیا اینجا بشین.امروز بهتری

-والا مامان هاله .خیلی سردرد دارم اما به آتوسا قول دادم توی یه همچین روز خوبی پیشش باشم

-مرسی دختر گلم از توجهت.ولی یه کم رنگ پریده ای

-خوبم نگران نباشین

آرتین داشت کانالا رو بالا پایین می کرد رو کرد بهم:

-ولی هر موقع احساس کردی نمی تونی بشینی تعارف نکن.

آتوسا با لبای آویزون اومد بیرون .کت و شلوار شیکی پوشیده بود.اومد کنار من نشست با همون لب و لوچه آویزون بهم گفت:

-میبینی تو رو خدا چقدر دهاتیم امروز

-خندیدم و گفتم :عزیزم تو اینقدر خوشگلی که باید فکر پسر مردمم باشی .پس میوفته یهو.از دست میره.وقت زیاده عجله نکن.

بهم چشمکی زد.علی هم حسابی شیک کرده بود.مامانش بلند شد بوسیدش و گفت:

-قسمت تو باشه عزیزم.

علی نگاه معنی داری به من کرد و گفت:

-هر چی خدا بخواد ملکه

خواستگارا اومدن .بهراد گوله نمک بود.پزشکی می خوند.سه تا برادر بودن که این فقط مجرد مونده بود.سر همه چی خیلی را حت به توافق رسیدن.آتوسا ازخوشحالی تو پوست خودش نمی گنجید.چشمام دیگه داشت سیاهی می رفت.پاشدم .عذر خواهی کردم و رفتم تو اتاق.با همون لباسا رفتم زیر پتو و به اشکام اجازه دادم پایین بیان.صدای در اومد.خودمو به خواب زدم .چقدر بوی آشنایی .ولی عکس العملی نشون ندادم.تخت از سنگینیش فرو رفت .دستش رفت لای موهام داغ کرده بودم.لباشو گذاشت رو پیشونیم و بوسه ای زدو رفت.اشک از چشمام جاری شد.

ک هفته دیگه ام مثل برق و باد گذشت.چمدونمو بسته بودم وآرتین گفته بود از سر کار میاد می برتم.داشتم با اتاقش و عکسش وداع می کردم.یهو در باز شد داشت میگفت :پریماه یواش یواش آماده شو منو که سرپا آماده دید یهو خشکش زد.لبخند تلخی زد و گفت:می بینم واسه رفتن خیلی عجله داری؟ بدون حرفی چمدونم برداشت و رفت پایین.از همشون خداحافظی کردم .نرفته دلم براشون تنگ بود.در سکوت راه افتادیم.حتی یک کلمه دریغ از یک کلمه حرف .آرتین چرا حرف نمی زنی .؟یه چیزی بگو که بگم قلبم داره از دوریت می زنه بیرون.بگم خیلی دلم برات تنگه.می خوام بگم دلم برات پر میکشه.اما حتی یک کلمه نگفت.رسیدیم.چمدونمو از ماشین تا دم خونه آوردوبا مامان و بابا احوالپرسی کردو هرچی اونا اصرار کردن بیاد توفقط گفت انشاا..یه وقت دیگه.یه خداحافظ و فقط همین.نه نگاهی نه حرفی.

چند روز بیشتر نبود از آرتین جدا شده بودم ولی دیگه داشتم از دلتنگی می مردم.فقط به شنیدن صداشم راضی بودم ولی لا مصب زنگم نمی زد.خب چی میشه دختر تو بهش زنگ بزن.دیگه مثل اولا که قرار گذاشته بودیم همه چی پیش نمیرفت یعنی دلم نمی خواست پیش بره.چی میشه یه زنگ بزن بابا. آخه به چه بهونه ای.آهان فهمیدم.گوشیمو برداشتم و شمارشو گرفتم:

-بله

-سلام چیزه خوبی .....بد موقع که مزاحم نشدم

-سلام نه تو چطوری.

-بد نیستم.همینجوری زنگ زدم.مطبی

-اوهوم

-پس چرا صدایی نمی یاد مریض پریض نداری

-تو آشپزخونه کلینیکم اومدم ناهار بخورم.کاری با من داری بگو

-کار که.....خب دارم ....یعنی.....هیچی ولش کن

-بگو دیگه

-می خواستم بگم من مطالبی رو که این یارو استاده ازمون خواسته بود نوشتم ولی نمی دونم درسته یا کدومشو بدم کاش تو می دیدی بهم می گفتی

-خب فردا صبح زودتر یه جا قرار بزار میام می بینمت

-۸ خوبه سر خیابون سیزده

-چه جوری میای می خوای بیام دنبالت

-نه !با بابا تایه مسیری میام بعدم یه تاکسی سوار میشم

-مطمئن

-آره پس فردا می بینمت خداحافظ

اونم خداحافظی کرد.آخ جونمی فردا می بینمش.آره فردا بالاخره یه جایی غیر دانشگاه میدیدمش عالی بود.

فردا صبح حاضر شدم.یه آرایش خوب کردم.مانتو شلوار مقنعه مشکی .کاپشن قرمز خوشگلمم پوشیدم.عاشق رنگای جیغ بودم بخصوص قرمز.زیاد استفاده می کردم از این رنگ.از تاکسی پیاده شدم ماشینشو سر خیابون دیدم.رفتم سمتش زدم به شیشه قفلو زد و سوار شدم.سلام کردم.جوابمو داد.یه سرتا پامو نگاهی کرد نفس عمیقی کشید و زل زد به روبرو.یعنی چی اونوقت.در کولمو باز کردم دنبال نوشته هام .دادم دستش با حرص نگام کرد بعد کاغذا رو گرفت ازم.حالا نوبت دید زدن من بود.این پسر حتی انگشتاشم قشنگ بود.رفتم تو کار تیپ.یه شلوار قهوه ای تنگ معرکه.یه بلور یقه مردونه سفید به جانم پلیورو.یه پلیور مشکی وقهوه ای خیلی شیک یه پالتوی مشکی باحالم روش.یه کم سرمو خم کردم ببینم کفشش چیه.داشت کاغذا رو نگاه می کرد

-تموم شد

-جا خوردم:هـــــــــــــا!

-نگام کرد:دید زدن بنده

-هـــــــــــــا!

پس حواسش به من بود

-اینجوری نگو ها

از رو نرفتم

-می خواستم ببینم با شلوار قهو ه ای کفش چه رنگی پوشیدی.یه کم فضولم ببخشید

اینو گفتم و دولا شدم سمتش.به!چه نیم بوت قهوه ای با حالی پوشیده بود.کشتی مارو بابا خوش تیپ.برعکس من همیشه ست بود رنگ لباساش.چشماشم که خدادادی ست می شد.اونروز توی چشمای سبزش خطوط قهوه ای هم پر بود.خدایی رنگ تک معرکه ای بود چشماش.من یه وقتایی از اجق وجق پوشیدن خوشم میومد.مثلا آبی و قرمزو زیاد باهم می پوشیدم.خندش گرفت از رک بودنم.یکی از برگه هارو جدا کرد گرفت سمتم

-این عالیه اینو بده.هیچ غلط گرامری هم نداره

-مرسی

دوباره نگام کرد.انگار می خواست یه چیزی بگه ولی هی پشیمون میشد.

-هنوز خیلی مونده کلاسا شروع بشه.بریم یه چیزی بخوریم.من صبح برای اینکه به موقع برسم معطل نشی صبحونه نخوردم

الهی بمیرم برات

-من یا نسکافه یا قهوه داغ می خوام.

خندید.راه افتاد رفتیم یکی از همین کافی شاپای نزدیک دانشگاه.کیک و نسکافه سفارش داد.

نشستیم.دلم براش تنگ شده بودا خبر نداشتم.سیر نمی شدم از نگاه کردنش.دوباره یه کتاب دادم دستش.پررو بودم .با تعجب پرسید

-این چیه

-مفاهیم

-دارم می بینم یعنی چی کار کنم الان

-تمرینشو با معنی اونایی که ماژیک کشیدمو بنویس برام

-چشماش گرد شد:دیگه چی

-اه !آرتینی بنویس دیگه

آرتینی و مرض ؛آرتینی و درد بی درمون.یعنی چی این مدلی صداش می کنی آخه.خب خوشم می یومد.تو خلوتمم اینجوری صداش می کردم یهو بعضی وقتا از دهنم می پرید

کتابو باز کرد یه نگاه به من کرد دستشو دراز کرد سمتم

-یه مداد بده

سریع دادم.کیک با نسکافه سفارش داده بود.از منم پرسیدا کیک می خواي یا نه گفتم نه فقط براي خودش سفارش داد.مشغول نوشتن بود سفارشا اومد.جان کیک شکلاتی.یادم نبود کیک مال اونه بی اختیار دستم بردم سمتش یه تیکه برداشتم.به به !خیلی خوشمزه بود شایدم با آرتین بودم بهم چسبید.یه تیکه دیگه ام برداشتم.متوجه شد.نگام کرد.لبخند زد کتابو بست

-تو که می خوري پس میگم سفارش بدم چرا ناز می کنی

-خب اشتها آور بود چه کار کنم

به گارسونه اشاره کرد وقتی اومد یه کیک دیگه ام سفارش داد.میز چهار گوش بود من صندلی بغل دست آرتین نشسته بودم.دو تا دخترم میز کناري ما بودن.بله چقدرم چشم چرون بودن.دیگه داشتم حرص می خوردما.آرتین

حواسش تو کتاب من بود یه هر از گاهی هم یه تیکه کیک می ذاشت دهنش.کارش تموم شد کتابو بست داد دستم

-خدمت شما

-مرسی خب من خیلی غیبت داشتم یه سریاشو حالیم نشد اصلا.

-خیره نگام کرد جدي:دیگه این کاپشنتو نپوش

-هـــــــــــــا!

-اینجوري نگو هـــــــــا

-متحیر نگاش کردم:خب پس چه جوري بگم ها

خندش گرفت.یه کم از نسکافش خورد.حالا اصلا براي چی گفت این کاپشنرو نپوش وا!دو نفر اونور داشتن واسه آرتین من غش می کردن برم بزنم بکشمشون ها.از حرص یه نفس نسکافمو خوردم.آرتین همینجوري نگام کرد.

-داغ بودا

محل ندادم نصفه کیک آرتینم خوردم.به به چه خوشمزه بود.تموم شد بلند شدم.دیگه نمی خواستم اونجا باشم حساسیت عجیبی رو آرتین داشتم .طاقت نداشتم یکی نگاش کنه دست خودم نبود.اونم بلند شد.داشتیم می رفتیم رومو کردم سمت دخترا یه زبون براشون در آوردم.بیشعورا!فحشم خیلی بلند بود گویا چون آرتین برگشت با کی بودي

-هـــــــــــــا

-با حرص گفت:اینجوري.....

-پریدم وسط حرفش:نگم هـــــــــــــا

سوار ماشین شدیم.یه کم جلوتر نگه داشت آقا تا من پیاده شم و جدا جدا بریم تو.حرصم گرفت دلش نمی خواست کسی تو دانشگاه بفهمه که آقا مثلا نامزد بنده تشریف دارن.رفتم تو کلاس.ردیف اول نشستم.یکی از پشت صدام کرد:

-خانم شیرازي

رفتم تو کلاس.ردیف اول نشستم.یکی از پشت صدام کرد:

-خانم شیرازی

برگشتم.اه!کچل بی خاصیت بدم می یومد از این کوتوله صداقت.فقط در حال لاس زدن با دخترا بود.زیاده از حدم هیز بود.اخم کردم وجدی گفتم

-بفرمایید

-میشه جزوتونو بعد کلاس بهم قرض بدین

-نه آخه می دونین.....

حرفم با صدای آرتین که از بالای سر صداقت حرف می زد نصفه موند

-دست منه جزوشون

صداقت برگشت.آرتین یه چپ چپ نگاش کرد.صداقت لبخند کج و معوجی زد و رو به من کرد

-خب هر موقع ایشون پس دادن بدینش به من

نگام افتاد به آرتین.بد نگام کرد یعنی هوای خودتو داشته باش.از چشم غره های آرتین خیلی می ترسیدم.به صداقت رو کردم:

-بعدش قولشو به یکی دیگه دادم شرمنده

استاد اومد برگشتم صاف نشستم.برگه های تحقیقی که هر جلسه بهمون می داد جمع کرد.همون برگه ای که آرتین انتخاب کرده بودو دادم.آخرای کلاس بود.استاد جوونمون اسممو صدا کرد

-شیرازی کدومتونین

دستمو بالا بردم.

-بعد کلاس وایستا کارت دارم

کلاس تموم شد.داشتم وسائلمو جمع می کردم.دوستم در گوشم گفت

-پریماه خدا به خیر کنه این استاده یه جوریه

-هیس می شنوه یه وقت

-استاد:شیرازی بیا اینجا

کلاس خلوت شد رفتم کنار میزش ایستادم.برگه من دستش بود.نگاشو از برگه به من دوخت.ای بمیری چقدرم بد نگاه می کرد.مجردم بود.سرمو انداختم پایین

-خط عالیی داری

-ممنون

خب این نگه داشتن داره آخه مسخره

-یه چیز می خوام بدم برام بنویسی

-با تعجب گفتم :ببخشید

گوشیم داشت خودشو می کشت.دوباره زل زد به من

-می تونی جواب بدی

بله ای گفتم و گوشیمو برداشتم.آرتین بود.آروم گفتم بله

-با عصبانیت گفت:تموم نشد فک زدنش

هول کردم .دستپاچه گفتم:

-چرا چرا

قطع کردم.یه دسته برگه گذاشت جلوم

-اینارم به همین قشنگی برام بنویس.

بلند شد کیفشو برداشت و رفت

جانم !رو که نبود سنگ پا.که چی مثلا مگه من میرزا بنویس بودم.مونده بودم با برگه ها تو دستم.به صدای گوشی به خودم اومدم.بازم آرتین بود

-بله

-چی زر می زد این یارو

-والا منم نفهمیدم.یه عالم برگه داد دستم گفت اینارو خطت خوبه بنویس

-بلند گفت:چـــــــــــــی

-هـــــــــــا

-توام قبول کردی

-والا نذاشت حرف بزنم.گذاشت و رفت

-با عصبانیت گفت:موقع ناهار بیا بیرون دانشگاه منتظرتم

قطع کرد.این دیگه چی میگه این وسط.ساعت ناهار رفتم بیرون.یه کم جلوتر تو ماشینش نشسته بود.درو باز کردم و نشستم.برگشت سمتم.بد نگام می کرد.انگار طلبکار بود.

-بده من برگه هارو

برگه هارو از کیفم در آوردم دادم دستش.پرتشون کرد عقب.پخش و پلا شد صندلی عقب.هاج و واج موندم.اینم بد عصبانی می شد ها.چیزی نگفتم ولی خیلی گشنم بود.اخماش تو هم بود

-بریم یه چیزی بخوریم؟

-دارم میمیرم از گشنگی ولی من باید برم یه کتابم بخرم.

-غذا بخوریم باهم می ریم

آخ جون.با آرتین غذا می خورم .نیشم باز شد.گور بابای این استاده.آرتینو عشق است.کمربندمو بستم و راه افتاد.

-من کوبیده می خواما

باشه ای گفت و سفارشو داد.خودشم کوبیده خواست.نمی دونم چرا این آرتین هیچ وقت غذاشو تا ته نمی خورد.منم مرض بدی گرفته بودم خیلی دوست داشتم از غذای آرتین بخورم.یه وقتایی سیر بودما ولی جلوی خودمو نمی تونستم بگیرم این کارو نکنم.غذاش بهم خیلی مزه می داد مخصوصا وقتی آرتین از زیاد خوردن من چشماش چهار تا می شد.بشقاب خالیمو با بشقابش عوض کردم.بیخیال شروع به خوردن کردم

-اگه سیر نشدی می خوای بازم سفارش بدم

موند تو گلوم بابا اه!به تو چه آخه.لقمه های منو می شماره.سرفم گرفت.یه لیوان آب ریخت داد دستم

-خب یواش بخور یه ذره

-خندید:نگاش کن قرمز شدی از بس سرفه کردی

-خب چرا لقمه های منو می شمری.تو کم می خوری دلیل بر این نیست من غذام زیاده

-خب چرا می زنی حالا.بخور نوش جونت

واقعا فقط همون چند لقمه غذای آرتین بهم خیلی می چسبید.شاید اینم نوعی مریضی باشه من دارم.خب یعنی چی ته غذای یکی دیگه رو می خوری

کتابم خریدیم برگشتیم دانشگاه.یه کلاس دیگه هم داشتیم.سر کلاس اس اومد برام(وایستا خودم می رسونمت).دوباره همون جایی که همیشه می ایستاد بود.رفتم سوار شدم منو رسوند.با اصرار مامان اندازه یه چایی خوردن موند و رفت

****

دراز کشیده بودم داشتم آهنگ گوش می کردم.حواسم به آهنگ که نبود داشتم به پریماه فکر می کردم.دلم براش خیلی تنگ شده بود.دیروز دیده بودمش روم نمی شد بگم بیا ببینمت یعنی می دونستم بگم می گه نه.رک بود خیلی.خوب بلد بود بزنه تو پرم.گوشیم زنگ زد پاشدم باورم نمی شد پریماه بود.جواب دادم

-بله

-سلام

-سلام خوبی

-خوب !نه بابا اه !آرتین من از این درسه هیچی حالیم نمیشه.زبانشناسی.نزدیک امتحانام هست

-خندیدم:خیلی راحته تو غیبت داشتی واسه همین سخت شده برات

-هـــــــــا

باز اینجوری گفت ها.خیلی بامزه می گفت خوشم میومد.با عشوه حرف نمی زد ولی کلا طرز حرف زدنش با مزه بود.بعضی کلمه هارو خیلی بامزه می گفت.یکی از اونا آرتینی گفتنش بود.عاشق اینجور صدا کردنش بودم

-بازم اینجوری گفتی ها.خب چیشو نمی فهمی

-ببین چیزه فردا جمعه ست.میای اینجا اینو بگی بره تو مخم

-خندیدم:بیام خونه

-وا!آره دیگه تو سرما کجا پاشیم بریم.دوست پسرم که نیستی یواشی قرار بزاریم.ناهار بیا یعنی یه کم زودترم اومدی خوبه

-باشه پس فردا میام اونجا.

-این پریسا گوشمو برد می گه به علی سلام برسون

جیغ پریسا از اونور می یومد

-بیشعور من کی گفتم

بعدم صدای خنده پریماه.منم خندم گرفت.داشت پریسارو اذیت می کرد.خداحافظی کردم.

از صبح صد بار مدل موهامو عوض کردم.حالا همین امروز باید این موها ضد حال بشن .خوب از آب در نمی یومد لا مصب.خیلی گیر مو نبودم ولی امروز یه جورایی تو ذوقم می زد.صدای در اومد.با بعله من در باز شد مامان هاله بود

-کجا شال و کلاه کردی

-پیش پریماه ملکه

-قربون پسر خوشگل خودم.ماهم میریم خونه عموتینا.می خواستم ببینم میای که دیگه فهمیدم برنامه داری.برو خوش بگذره

رفت و درم بست.خوب حالا لباس.همین شلوار نوک مدادیه خوبه دیگه بابا.پوشیدم یه پلیور مشکی ام روش.خب بسه دیگه دل بکن از آینه.سریع یه سلام و خداحافظ رفتم کرج.رسیدم.

خود پریماه درو باز کرد.موهاشو لخت سشوار کشیده بود دقیقا تا پایین کمرش بود.جلوشو مثل تل بافته بود.بهش می یومد.یه تی شرت جذب سفید با یه شلوار به قول خودمون لوله تفنگی قرمزم پوشیده بود.اینم که همش قرمز می پوشه.ولی بهش عجیب قرمز می یومد.رنگ پوستش سفید بود کلا معلوم بود از اونایی که همه رنگی بهشون می یاد.باهام دست دادورفتم تو با بقیه خانواده هم سلام و علیکی کردم.پوریا هنوز باهام سر سنگین بود ولی نه خیلی.یه کم تو هال نشستیم بعد رفتیم تو اتاق.صندلیشو نشون داد تا بشینم برای خودشم یکی دیگه آورده بود.حالا انگار من می تونم به این چیزی یاد بدم.من دوست داشتم فقط بشینم اونو نگاه کنم.کتابشو گذاشت روی میز.نشست کنارم.بوی خوبی می داد بوی عطر نه خودش یه بوی خاصی می داد.مثلا شروع کردیم.خودمم نمی فهمیدم چی می گم چه برسه به پریماه.دستشو زده بود زیر چونش مثلا گوش می کرد.موهاشو تو دستش جمع کرد می خواست بزنه اونطرفش خورد تو صورتم.من همینجوریم مستش بودم نگاش کردم.خودشو خم کرد سمتم.وای پریماه اینقدر به من نزدیک نشو خواهشا.الکی صدای گریه در آورد

-اه!ول کن بابا آرتینی بیخیال بابا.من سرم داره درد میگیره

نگاش کردم صاف نشست.دستشو گذاشت رو پیشونیش.رنگش یه کم پریده بود.اخماش رفت تو هم.بلند شد

-من الان بر می گردم

رفت بیرون.همون جا نشسته بودم بعد چند دقیقه اومد هول رفت سمت کمدش یه چیزی برداشت قایم کرد زیر لباسش دوباره رفت بیرون.این چش شد.۵دقیقه بعد اومد نشست رو تخت .رنگش خیلی پریده بود .بلند شدم

-پریماه خوبی

با سر گفت آره ولی معلوم بود خوب نیست.دستشو گذاشت رو دلش بلند مامانشو صدا کرد.جوابی نشنید دوباره صدا کرد

-مامان چی شد پس

نگران شدم

-پریماه چت شد یهو

-چیزیم نیست

محکم با دست دلشو فشار می داد.دیگه داشت ناله هاش به گریه تبدیل میشد این چش شد یهو.مامانش درو باز کرد

-نداریم مامان مسکن تموم شده

-وای پس من چه خاکی تو سرم کنم

آخه برای چی .چش شد یهو.نشستم کنارش

-پریماه چت شد یهو رنگت خیلی پریده

-چیزیم نیست طبیعیعه.

-یعنی چی طبیعیعه

با اخم نگام کرد.

-طبیعیه دیگه چه جوری بگم

آهان حالا دوزاریم افتاد.ولی این درد کجاش طبیعیعه.من ندیده بودم تا حالا.خب خودم خواهر داشتم هیچ وقت اینطوری ندیده بودمش.داد زد دوباره

-مامان یه چی بده من کوفت کنم مردم

-پاشو این جوری نمی شه پاشو بریم دکتر

-برم بگم چی آخه

-پاشو یالا داری پس می یوفتی دختر

بلند شد دولا مونده بود از درد.رفت سمت کمدش.یه مانتوی بافت قرمز برداشت.به !اینم که همه چیش قرمزه که.پوشید شالشم انداخت.

-موهاتو نمی بندی

-وای !کی نای مو بستن داره

از کشوی میز آرایشش یه کش برداشتم همون سر پایی موهاشو بافتم دولاش کردم خیلی بلند بود موهاش.دوباره شالشو انداختم سرش

رفتیم درمانگاه.دکتر معاینه اش کرد و گفت که فشارش خیلی پایینه سرم نوشت.هنوزم از درد دولا بود.یه آمپول مسکنم زد.رفت رو تخت بخوابه سرم بزنه پرستاره گفت بیرون وایستم.رفتم بیرون.دو دقیقه بعد یکی صدام کرد

-همراه شیرازی کیه

-بله

-بیا این دختره اینجارو گذاشته رو سرش میگه سرم نمیزنم

رفتم تو گریه می کرد

-آرتینی من نمی زنم سرم بیا بریم من حالم خوبه

-عزیزم دیدی که فشارت خیلی پایینه

-پس تو ام اینجا باش

-پرستار:انگار بچه دو سالست هم سنای تو خودشون مادر بودن یه زمانی

-عصبانی شدم:اینش به شما دیگه ربطی نداره خانم کارتو انجام بده

رفت بیرون یکی دیگه رو صدا کرد بیاد سرمشو بزنه.حرصم در اومده بود با مریض دهن به دهن می ذاشت زنیکه.داشتم میرفتم تا سر راه پرستاره نباشم آستین پالتومو گرفت

-مگه نگفتی نمیری

-نمی رم پریماه همینجا وایستادم

کنارش نشستم تا سرمش تموم بشه.بلند شد که بریم

-بهتر شدی

-آره یه کم هنوز سرم گیج میره

تو ماشین نشستیم.بخاری رو زدم.می خواستم راه بیافتم .روشو کرد به من

-آرتین!یه جیزی بگم برام می خری

-خب آره بگو

-هیچی بریم بعدا می گم مامانم بخره

-خب چی می خوای بگو تا بیرونیم بخرم

-موبایلتو بده

موبایلمو دادم تو قسمت یادداشتش چیزی نوشت داد دستم.روشم برگردوند سمت پنچره.نگاه کردم ببینم چی می خواد.خندم گرفت.ای خدا همون بهتر دختر نشدیما!بیچاره ها چقدرم دنگ و فنگ دارن.از من خجالت می کشید خب .پیاده شدم.ماشینو قفل کردم رفتم داروخانه چیزایی رو که می خواست گرفتم.دلم داشت ضعف می رفت از گشنگی.دوباره نشستم پشت فرمون.

-بریم یه چیزی بخوریم معده ام داره سوراخ می شه

-من پیتزا می خوام پپرونیم می خوام

خندم گرفت.چه هوسایی هم می کرد.رفتیم یه رستوران با آدرسی که بهم داد.سفارش دادیم و نشستیم منتظر.دستشو زده بود زیر چونش نشسته بود.

-بهتری

-هـــــــــــا

-بازم اینجوری.....

-ببخشید خب من آخر نفهمیدم مگه چه جوری می گم ها

سفارشا اومد.اما اشتهایی داشتا.پیتزای خودشو که خورد سالادم خورد دو تیکه از پیتزای من مونده بود مطمئن بودم بر می داره می خوره.همینم شد.برداشت یه تیکه خورد.تیکه دوم تا نصفه خورد

-وای من دیگه سیر شدم

نصفه دیگش چشمک می زد برداشتم گذاشتم دهنم.به به خیلی خوشمزه بود

خندید.عاشق چال گونش بودم.بلند شدیم رفتیم خونه ولی دلم نمی خواست برگردم.خوشبختانه مامانش نذاشت برم.تو هال نشستم.پریماه رفت لباس عوض کنه منم با پدرش حرف می زدم.در باز شد پریماه اومد بیرون.این تا امروز منو دیوونه نمی کرد نمی خواست ول کنه.یه تی شرت قرمز با یه شلوار تنگ مشکی که قدش بالای قوزک پاش بود تنش کرده بود.موهاشم دو تا بافته بود.خیلی بهش می یومد.مثل بچه ها شده بود.کلا یه سری اخلاقای بچگی توش مونده بود هنوز.موهای پر پشتی داشت.خرمن مو بود.هر یه گیسش به چه کلفتی بود.اندامشم فوق العاده.وای پریماه چی از جون من می خوای .دارم دیگه عقلمو از دست می دم.اومد کنارم نشست.بشقاب میوه رو برداشت شروع کرد پوست کندن.همه رو پوست کند گرفت جلوم

-بفرمایید

-ممنون بخور خودت

پریسا پرید وسط

-بخور آرتین ازین موقعیتها گیرت نمی یادا که پریماه ازین کارا بکنه امروزم معلوم نیست آفتاب از کدوم طرف در اومده

زبونشو در آورد براش.اینم یه عادت بچگی دیگه.خندم گرفت.بشقابو گرفت طرفم .چنگالو زدم تو موز خوردم.دوباره یکی دیگه.تو عمرم اینقدر میوه نخورده بودم ولی خیلی بهم مزه کرد.شامم خوردم و دیگه رفع زحمت کردم ولی خیلی وقت بود که دیگه فقط خودم میرفتم دلم پیش پریماه جا می موند.رسیدم.مامانینا هنوز نیومده بودن.رفتم تو اتاقم دراز کشیدم.دوباره پریماه اومد تو ذهنم.امروزو مرور کردم.خندم گرفت.دختره با اون قدش از آمپول می ترسه مثل بچه ها.خب حالا چی آرتین خان.دوسش داری؟آره!دیوونشی؟آره!عاشقشی؟چه جورم!خب پس چه مرگته چرا بهش نمی گی پس.این چه خوره ایه افتاده به جونت تا می بینیش لال می شی.دیگه بچه که نیستی.۲۹ سالته خرس گنده شدی هنوزم این پا اون پا می کنی برای اینکه حرف دلتو بزنی.نمیدونم چرا نمی تونستم بهش بگم واقعا وقتی می دیدمش لال می شدم.همینجوری با لباس بیرون تو تنم خوابم برد.

صبح از خواب پا شدم.حالم یه جوری بود.خیلی بی حال بودم.دست و صورتمو شستم لباسمم که تنم بود.موهامو الکی یه کم مرتب کردم .پالتومو پوشیدم .رفتم پایین که برم.صدای بابام اومد از آشپزخونه

-بدون سلام و صبحونه کجا

رفتم تو آشپزخونه سلام دادم نشستم.ولی میل نداشتم اصلا.الکی یه دو لقمه ای خوردم خداحافظی کردم و رفتم.رسیدم دانشگاه .تو سالن دنبال پریماه چشم گردوندم.وا رفتم.چرا با من اینجوری می کنی آخه.بازم کاپشن قرمزشو پوشیده بود.ولی من ازش خواستم نپوشه این لا مصبو.آرایشم کرده بود آره خانوم آرایشم کرده بود.حالم دگر گون شد.رو صندلی نشستم.محمد اومد.سلام کرد نشست داشت حرف می زد باهام هیچی از حرفاش نمی فهمیدم.خیلی دمق شدم.وای این عوضی صداقتم پیداش شد.یهو نشست تو تیررس پریماه.این همه دختر چرا به پریماه گیر دادی مردک آخه.خب پریماه خوشگله مگه نیست.دیگه داشتم بدجوری بهم می ریختم.صدای محمد اومد

-هو کجایی دو ساعته دارم باهات حرف می زنم

-محمد ببین این صداقت داره شیرازی رو نگاه می کنه

-تو چه مرگته چند وقته تو نخ این دختره ای

-اه ازت یه چیزی خواستم

-آره داره بهش نگاه می کنه.خب تو رو سننه.اگه از دختره خوشت می یاد برو بهش بگو خب .....ولی شیرازی پاشد پشتشو کرد بهش ...ببین چه خوب گرازش لحظه به لحظه بهت می دم.

-این پسره چرا گورشو گم نمی کنه بره

-آرتین چته رنگت خیلی پریده

داشت حالم یه جورایی می شد.انگار با فندک معده امو آتیش زده باشن می سوخت.نا خودآگاه پا شدم.پالتومو در آوردم.نمی تونستم نفس بکشم.سریع پلیورمم در آوردم.نه نفسم بالا نمی یومد.معدم داشت میو مد تو دهنم.چند تا از دکمه هامم باز کردم.

-آرتین چته چرا اینجوری شدی

-من .....

بدو رفتم سمت دستشویی.خوشبختانه همون طبقه بود.بالا آوردم.حالم خیلی بد بود.خیلی از پریماه ناراحت شدم خیلی.اصلا انگار حرف منو نشنیده بود.رفتم بیرون.محمد دم در دستشویی بود

-آرتین با جنازه مو نمی زنی پسر بیا ببرمت دکتر

-نمی خواد

گوشیم زنگ زد.پریماه بود جواب ندادم.یه بار دیگه زنگ خورد.سایلنتش کردم.دلم نمی خواست باهاش حرف بزنم.نشستم رو صندلی .این بیشرف صداقت که هنوزم اینجا بود.اینو می دیدم بدتر می شدم.سردم شد.پالتومو پوشیدم.صداقت پاشد بره.بلند شدم دنبالش راه افتادم.پشت سرش رسیدم.صداش کردم

-صداقت .....بیا پشت ساختمون الف کارت دارم

راه افتاد.منم پشت سرش رسیدیم.روشو کرد به من

-بگو ژیگول چیکار داری

-دور بر شیرازی نبینمت دارم با زبون خوش بهت می گم

-چی کارشی به تو چه من از هر کی دلم بخواد خوشم می یاد

جوش آوردم هولش دادم خورد به دیوار محکم یقشو گرفتم داد زدم

-یه خوش اومدنی بهت نشون بدم مرغای آسمون به حالت گریه کنن

-دستتو ول کن می زنم شل و پلت می کنما

یه مشت خوابوندم تو صورتش.خواستم دوباره برم سمتش یکی گرفتتم

-اه!ولم کن محمد

-خل شدی تو امروز

رو کرد به صداقت

-برو تو ام گمشو دیگه واستادی اینجا

صداقت دماغشو پاک کرد.کیفشو برداشت یه چند تا فحش آبدارم داد و رفت.لباسمو مرتب کردم.سرم داشت از درد می ترکید.محمد بازومو گرفت رفتیم سمت بوفه نشستیم.کیک گرفت با نسکافه نشست روبروم.

آرتین نمی خوای حرف بزنی.د..آخه بگو ببینم چه مرگته

-محمد بسه هیچیم نیست

-میزنم یه دونه تو دهنتا بنال دیگه به خدا تا نگی نمی زارم بری

دیگه اینقدر پاپیچم شد بهش گفتم.دهنش وا مونده بود.ناباورانه نگام می کرد

-خب تو الان چه مرگته.دختره مثل هلو تو چنگته برای چی اینجوری می کنی.برو بهش بگو بیخیال قول قرار آقا من ازت خوشم اومده دیگه ازین راحتتر.دیوونه اون محرمته خلی بابا تواما

-محمد من احساس می کنم اصلا از من خوشش نمی یاد

بلند خندید

-از تو بدش بیاد؟!از تو .....از تو پسرام خوششون می یاد چه برسه به دخترا

-زر نزن محمد اینقدر چرت و پرت میگی.میزنم بمیریا

-خب بابا پسره به تو پیشنهاد داده چرا پاچه منو می گیری

محکم زدم پشت سرش.بیشعور حالا هی اون قضیه رو یادآوری می کرد به من

خندید.

-آرتین به خدا خیلی خلی .خب هیچ کس نمیدونه تو با شیرازی هستی طبیعیه بهش گیر بدن.می خوای با همه دعوا کنی نمی شه که.بهش بگو خودتو راحت کن

دل این چقدر خوشه.نمی دونه الان برای چی ناراحتم تازه اگه می فهمیدم بهم می خندید.سر یه کاپشن.کاپشن قرمز بهونه بود من ازش خواستم نپوشه من خیلی واضح ازش خواستم نپوشه دلم می خواست نپوشه می خواستم به حرفم گوش بده خواسته زیادی نبود.ازش خیلی ناراحت بودم.پلیورمو تنم کردم پالتومم پوشیدم سرم خیلی درد می کرد

-محمد من میرم خونه حالم خوب نیست

خداحافظی کردم و رفتم.فکرم خیلی مشغول بود.خیلی عصبانی بودم.با حرص در خونه رو بستم.صدای جیغ مامان از آشپزخونه اومد

-چته آرتین ترسیدم

محل نکردم رفتم بالا.در اتاقم کوبیدم.پالتومو در آوردم پرت کردم زمین.پلیورمم پرت کردم.عصبانیتم کم نمی شد.شیشه اودکلونو برداشتم پرت کردم سمت پنجره با صدای بلندی شکست.آتوسا درو باز کرد

-آرتین چته داداشی

-دادزدم:برو بیرون

ترسید درو بست.نشستم روتختوسرمو با دستام محکم فشار می دادم.مغزم داشت منفجر می شد.رفتم دستشویی یه آبی به صورتم زدم دراز کشیدم رو تخت.آرتین تو زیادی سخت می گیری.چی شده مگه حالا.تلفنمو نگاه کردم.۵ تا میس کال داشتم چهارتاش مال پریماه بود.دوباره تو دستم زنگ خورد.خودش بود دکمه سبزو فشار دادم ولی حرف نزدم

-الو .....آرتین چرا رفتی سرشار میگه رفتی خونه

-دادم در اومد:مگه برای تو مهمه به تو هیچ ربطی نداره من کدوم گوری رفتم

-الو چرا اینجوری حرف میزنی.....آ

گوشی رو قطع کردم.چشمامو بستم.پریماه خدا بگم چه کارت نکنه چرا اینجوری می کنی باهام.شایدم من زیادی حساسم.نه نیستم نیستم.من ازش خواستم ولی دقیقا عکسشو انجام داد.در دوباره باز شد علی اومد تو

-آرتین مامان چی می گه برای چی شیشه رو شکوندی

-دوست داشتم برو بیرون علی حال ندارم اصلا

-چته خوب رنگتم خیلی پریده برای چی اینقدر ناراحتی.ببینم با پریماه مشکلی داری

باز یادم انداخت.داد زدم

-نه نه هی پریماه پریماه.برو نمی خوام حرف بزنم

-داد زد:خب بگو ببینم چه مرگته پس

-علی خواهش کردم ازت برو بیرون

-باشه هر جور راحتی

رفت و درم محکم بست.دراز کشیدم دوباره.خیلی عصبی بودم .چشمامو بستم دیگه نفهمیدم کی خوابم برد.

****

فرداش حاضر شدم برم دانشگاه.دیشب از دست آرتین خیلی گریه کردم.چشمام خیلی پف کرده بود..آرایش کمی کردم.هنوز کمی سر درد داشتم.نمی دونم آرتین چش شده بود باهام اینجوری حرف زد بهم خیلی برخورده بود دلیلشم که نمی دونستم.صبحانه مختصری خوردمو راه افتادم.داشتم خیابون دانشگاهو پایین می رفتم که دستی محکم بازومو گرفت و کشید سمت خودش.محمد پسر خالم بود و از قضا خواستگارم ،البته اسم خواستگار حیف بود براش فقط مزاحمم بود.با عصبانیت بازومو از دستش کشیدم بیرون

- داد زدم:چته وحشی ترسیدم

-ببینم این پوریا چی میگه.بگو زر میزنه.میگه نامزد داری دروغ گو ا ز کی تا حالا.یه بار بهت گفتم تو فقط مال منی عروسک.

با دستش چونمو گرفت تو دستش.دستشو با نفرت پس زدم

-دستتو بکش بیشرف!یه بار دیگه دست بهم بزنی هر چی دیدی از چشم خودت دیدی.

-نه بابا زبون در آوردی

چسبیدم به دیوار .صورتشو آورد نزدیک صورتم با لحن چندش آوری گفت

-هر کی دستش بهت بخوره جاش قبرستونه

یکی زد پشتش.برگشت.وای خدا آرتین بود .این از کجا پیداش شد

-موردیه .ایشون مزاحمتون شدن

از ترس آب دهنمو قورت دادم.حرفی برای گفتن نداشتم.عصبانیت آرتینو دیده بودم.وحشت کردم

-تو دیگه چی می گی بچه سوسول.عشقمه دارم باهاش حرف می زنم

-ا....نه بابا .

دستی کشید به صورتش. روشو برگردوندودوباره با خشم برگشت و یقه اش رو گرفت دندوناش از عصبانیت بهم می خورد

-یه بار دیگه دور بر زنم ببینمت زندت نمی ذارم .حالا هری !اینورا نبینمت

-زنت.!چی میگی چشم قشنگ بپا نزنم صورتتو بیریخت کنما.بکش کنار بترس از جونت.پریماه فقط وقتی مال تو میشه که اول ما ل من باشه.

از ترس سر جام میخکوب شده بودم.آتیش از چشمای آرتین بیرون میزد.کیفشو انداخت زمین .هجوم برد سمت محمد کوبوندش به دیوار.وای من می دونم این کارش چه دردی داره طعمشو چشیدم.فشارش می داد به دیوار .دندوناشو به هم فشار می داد

-یه بار دیگه فقط یه بار دیگه اینجا و یاهر جای دیگه دور وبر پریماه ببینمت و یا حتی یک کلمه نامربوط ازت بشنوم کاری میکنم مرغای آسمون به حالت گریه کنن.هـــــری

.همچین هولش دا د که پرت شد زمین.بلند شد زیر لب چیزی گفت و رفت.با خشم برگشت سمت من.داد زد گوشخراش:

-سوار شو بهت می گم

سوار شدم.خیلی عصبی بود.پشت فرمون نشست.برگشت سمتم.

-خب میشنوم

-چی رو

-این یارو کی بود

-خب که چی

بلند تر داد زد:جواب منو بده

-دادزدم:پسرخالم

-مجنونت

-خب خواستگارمه که چی

با عصبانیت نگام کرد.منم زل زدم تو چشماش.به خاطر رفتار دیروزش ازش کفری بودم

-ها !چیه .نگا داره.اصلا تو رو سننه .قرارمون یادت رفته گویا .نباید کار به کار هم داشته باشیم

-رنگ چشماش بد رنگ شده بودداد زد گوش کرکن:

-اون مال دو ماه پیش بود خوب گوشاتو وا کن تا زمانی که حکم زنمو داری دست از پا خطا کنی چشماتو از کاسه در میارم.حالا پیاده شو برو .کلاس دیر شد

پیاده شدم درو کوبیدم و رفتم.واسه من صداشو بالا می بره فکر کرده کیه

رفتم سر کلاس.اما نیومد.زنگ دومم نیومد. دلشوره گرفتم.نکنه بلایی سرش بیاره محمد.شمارشو گرفتم.بر نمی داره. یعنی کجا موند.دیگه صبرم سر اومد.داشتم میومدم تو سالن دانشگاه دیدمش.روی یه صندلی ولو شده بود و چشماشو بسته بود.شمارشو گرفتم.بدون اینکه چشماشو باز کنه جواب داد:بگو

-چرا کلاس نیومدی

-دلم نخواست

-با من لجی چرا از کلاسات میزنی

قطع کرد.یهو بلند شدوای خدای من !اصلا رنگ به چهره نداشت.اومد طرفم حتی بدون اینکه یه نیم نگاهم بکنه از کنارم رد شد و رفت.لجم گرفت.ایندفعه بمیریم سراغتو نمی گیرم.ساعتای بعدی رو اومد.ولی منم دیگه بهش محل نکردم.تا غروب کلاس داشتیم.هوا دیگه تاریک و حسابی سرد بود.رفتم تو ایستگاه منتظر تاکسی شدم ولی دریغ از یه ماشین.اگرم بود فقط دربست سوار می کرد منم جرأت دربست گرفتن نداشتم.تا مغز استخونم یخ کرد.زیادی سرمایی بودم.یه بی ام و جلوی پام نگه داشت.در سمت من یهو باز شد.

-بیا بالا می رسونمت

دولا شدم آرتین بود.اخمام رفت تو هم عمرا باهاش برم.

-ممنون خودم می رم

-بهت می گم بیا بالا با اعصاب منم بازی نکن

دیگه یخ کرده بودم.با خودم کلنجار می رفتم نرم اما راه بهتر رفتن بود من تا سه ساعت دیگه ام اونجا وامیستادم ماشین گیرم نمی یومد.نشستم .بخاری رو زد.حتی یک کلمه باهام حرف نزد اصلا آرتینی که میشناختم نبود.عنق و کلافه بود.وقتی خونشون بودم یه وقتا اینقدر حرف می زد دیگه از نا می رفت.حالا این کدوم روی آرتین بود نمیدونم.منم تلاشی برای برقراری ارتباط نکردم.رسیدیم دم خونه.ماشین شوهر خالمو دیدم.وا رفتم .آروم گفتم:اینا اینجا چه کار می کنن

-کیا

مثل اینکه آروم نگفته بودم.

-با بی تفاوتی گفتم:خالمینا

رفت کنار خیابونو پارک کرد.پیاده شدم دیدم آرتینم پیاده شد

-میای تو؟

-ناراحتی نیام

-نه نه خواهش می کنم

ولی دلم شور افتاد .فهمیدم برای چی اومد.

مامان درو برامون باز کرد.با آرتین رو بوسی کرد.چه دامادشم تحویل می گرفت.خیلی خوشحال می زد.بیچاره مامان ساده من

-بیا تو پسرم.تو که ما رو قابل نمی دونی .خوش اومدی خیلی خوشحالم کردی.

-اختیار دارین این حرفا چیه .یه کم سرم شلوغه

تو دلم گفتم دروغگو بگو از من فراری هستی.خود شیرین.آرتین با همه سلام و علیکی کرد.باشوهر خالمو پوریا دست داد و نشست .خالم با دهن کج همش سر تا پای آرتینو نگاه میکرد.حتما دنبال عیب و ایرادی می گشت ولی کور خونده بود.تا صبحم میگشت پیدا نمیکرد.گوشیش زنگ زد:

-جانم علی .....نه یه کم دیر میام چطور مگه .....

نفهمیدم علی پشت خط بهش چی گفت ولی دمق شد.رفتم تو اتاق لباسامو عوض کردم .یه بلوز آستین بلند نسبتا آزاد با شلوار لی پوشیدم روسریم انداختم سرم.البته چه روسری نصف موهامم نمی پوشوند.رفتم تو هال کنار آرتین نشستم.سرشو آورد در گوشم و آروم گفت:

-باهام یه لحظه بیا تو اتاق.

باهاش رفتم .درو بستم. دست به سینه ایستاده بود وسط اتاق و داشت نگام می کرد

-تو چرا موهاتو نمی بندی؟

-خب وقتی موهامو می بندم سرم درد میگیره .تازشم هیچ گل سری موهامو نمی گیره برای حجم موهای من هنوز گل سری ساخته نشده

بشین رو صندلی

-کش داری

با سر تائید کردم.روسریمو برداشت موهامو با حوصله بافت و دولاش کرد بعد کشو چند دور پیچید دورش.خوب شد حقیقتا.در حین کار همش اخماش می رفت تو هم .طاقت نیاوردم پرسیدم

-حالت خوبه

-نه معدم درد می کنه

ازش تشکر کردم و باهم رفتیم بیرون.داشتم از حرص و حسادت می ترکیدم.دختر خاله هام آرتینو با چشم داشتن می خوردن و تمومش می کردن.منم از عصبانیت ناخنامو می خوردم و هی بهشون نگاه می کردم شاید از رو برن.یهو سرشو آورد نزدیک گوشم

-حرص نخور می دونی که من به دخترا نگاه نمی کنم .ناخناتو زخم کردی.

نگاش کردم سبز قشنگی بود چشماش.از خجالت آب شدم .چه حال تابلویی داشتم من.اینم که زد تو روم.دوباره سرشو آورد نزدیک

-داره معدم می ترکه شما شام نمی خواین بخورین

الهی بمیرم .یادم نبود آرتین ناراحتی معده داره.از همون جا گفتم

-مامان جان شام مام خبری نیست گشنمونه .در ضمن آرتین معدش درد می کنه می دونی که

مامانم اومد از آشپزخونه بیرون

-الهی بمیرم مادر الان سفره رو آماده می کنم

-خالم گفت:وا خواهر جان پس محمدم چی هنوز نیومده .دیگه داماد دار شدی پسرمو آدم حساب نمی کنی

-این چه حرفیه خواهر

آرتین خیلی متین گفت:

-مادر جان صبر می کنیم دور هم غذا می خوریم .حق با ایشونه .با اجازت می رم تو اتاقت پریماه

اینو گفت و رفت تو اتاقم.یه کم گذشت منم رفتم تو.داشت با تلفن با مامانش حرف میزدو تا رفتم سرو ته حرفشو آورد و تلفونو قطع کرد.نشست رو تخت.رنگش پریده بودونمیدونم به نظر یه کم لاغر شده بود.

-حالت خوبه آرتین

به پشت دراز کشید.جوابمو نداد .ساعدشو گذاشت رو صورتش .نمیخواست با من حرف بزنه.رفتم کنارش نشستم.حرکتی نکرد.یهو از دهنم در اومد

-با من قهری؟

-نه.فقط نای حرف زدن ندارم میبخشی

-میفهمم.

در باز شد و مامان با یه سینی غذا وارد اتاق شد.آرتین سریع نشست

-پا شو مادر شما بخورین به ما نگاه نکنین خوب نیست درد بکشی مادر رنگت پریده

-مامان خاله اینا

مامان با خنده گفت:

-خاله اینارو ولش کن.پوریام اومد گفت شما بخورین محمد کیه که براش صبر کنین.بخورین مادر راحت باشین

آرتین تشکر کرد.مامان رفت و درم بست.سفره رو انداختم و بشقابارم گذاشتم

-اووم ظاهرش که خیلی اشتها آوره!

-قرمه سبزی مامانه دیگه نخوری از دستت رفته

آرتین بر عکس من خیلی آروم غذا می خورد .کلا کم غذا بود همون یه ذره غذا رو هم نیم ساعت طول می داد بخوره وای من همه چیو دو لپی و با اشتها می خوردم.بعد نیم ساعت بالاخره غذاش تموم شد.با خنده گفتم:

-خسته نمیشی اینقدر آهسته غذا می خوری

-اصلش همینه خانم مثل تو تند تند بخورم که دیگه هیچی .چون تند می خوری بیشترم می خوری چاق می شی

-من صد پرسم بخورم چاق نمیشم .یه بار خودمو کشتم اینقدر می خوردم که چاق شم اما صد گرمم چاق نشدم

-تو که اندام بینظیری داری برای چی می خوای چاق شی

لپام گل انداخت از خجالت.چه بحثی ام کردیم.همینطوری رو زمین نشست و پاهاشو دراز کرد.داشت پاهاشو نگاه می کرد تو فکرد بود .در همون حال پرسید

-این محمد از کی خواستگار توئه

-والا ما از وقتی یادمون می یاد خالم عروس گلم عروس گلم در آورده بود واسه خودش

-دوسش داری

محکم نفسمو دادم بیرون

-چرا هی محمد محمد می کنی چیزی می خوای بهم بگی.من اگه دوسش داشتم الان مادر یه جین بچه بودم .حالم بهم می خوره ازش

خنده زیبایی کرد

-حرفم خنده داشت

-داشتم تصورت می کردم با یه عالم بچه دورت. حتما اون موقع دیگه خیلی چاق شدی

پاشد.پالتوشو پوشید.-

-من دیگه برم دیره.ازت یه خواهش دارم اگه دیگه رومو زمین نندازی

مگه دیگه کی این کارو کرده بودم نفهمیدم

-نه خواهش می کنم

-تا این پسرخالت هست از اتاق بیرون نرو .میکنی این کارو برام

ته دلم مالش رفت این به محمد حسودی می کرد.آخه محمدم حسودی داره خل خدا اون انگشت کوچیکه آرتینم نمی شد.با لبخند گفتم:

-حتما

-خیلی با مزه میشی وقتی گونت چال می افته .هر جایی نخند.

فقط بهش لبخند زدم

دم در با صدای بلند مادر . بابا رو خطاب کرد اومدن استقبالش

-مادر کجا حالا می موندی داشتم چایی می آوردم

-برم مادر .ایستادم پدر جان رو هم ببینم برم .مامانم حالش زیاد خوب نیست برم پیشش باشم.

با تعجب پرسیدم :ا.....من نمی دونستم ببخشید.مگه مادرت چش شده

پدرم گفت:عزیزم بابا حاضر شو برو ببین ماد شوهرتو. خوب نیست اونا برات خیلی زحمت کشیدن.

به آرتین نگاه کردم تا از نگاهش بفهمم چه کار کنم.

-پس پریماه من تو ماشین منتظرتم بیا.

خداحافظی کرد و رفت.منم جلدی حاضر شدم.صدای محمد میو مد.

-چیه داماد بالا شهری گرفتین غیرتم خوردین چه راحت اجازه میدین بره با این پسره.

-پوریا جدی گفت:محمد پریماه الان دیگه شوهر داره اگه حرف مفتی بزنی کلامون می ره توهم

-ببین این پسره کی استفاده هاشو بکنه و خواهرتو بندازه دور اونروزم می بینیم

پوریا-محمد دهنتو ببند.

صدای جیغ جیغ خالم اومد:

-درست حرف بزن ببینم.خیلی دلتونم بخواد محمد دخترتونو بگیره .دخترتون ارزونی خودتون.معلوم نیست چی کار کرده پنهونی و هولکی دادینش به این پسره.

درو باز کردم با عصبانیت رفتم سراغ محمد جلوش وایسادم زل زدم تو چشمای کثیفش

-حتما غیرت اونی بود که تو داشتی می خواستی دامن دختری که هنوز(م)رو از(ب)تشخیص نمی داد لکه دار کنی .ها؟ ..

-بادستپاچگی گفت:من خواطرخواهت بودم

با تمام توان داد زدم

-خفه شو !!!!!!من یه تار موی آرتینو به صد تا کفتاری مثل تو نمی دم شاید ازنظر تو خیلی سوسول باشه اما همین آقایی که می گی غیرت حالیش نیست یک ماهی رو که خیلی راحت تو خونشون بودم و هر کاری می تونست بکنه حتی انگشتشم بهم نخورد آقای با غیرت!تو برو با غیرتت بمیر من حاضرم با بی غیرتا باشم اونا شرف دارن به توی با غیرت

درو محکم کوبیدم بهم و رفتم تو ماشین.حالا حرفی رو که چندین سال تو دلم بود رو گفتم .بی آبروی بی خاصیت .یاد اون روز افتادم.۱۵ سالم بود تو خونه تنها بودم محمد اومد خونمون.دوازده سال ازم بزرگتر بود.من اصلا تو باغ این حرفا نبودم .از تنهاییم سوءاستفاده کرد .به طرفم اومد.وقتی دیدم زورم بهش نمیرسه چاقوی آشپزخونه رو برداشتم و مچ دستمو زدم حتی واینستاده بود کمکم کنه اگه پوریا دو دقیقه دیرتر رسیده بود مرده بودم .اما از این موضوع به کسی نگفتم .پوریا خیلی پا پیچم شد از قضیه سر در بیاره اما نگفتم .فقط پریسا می دونست.حالا پررو برام از غیرت حرف می زنه.سوار ماشین شدم.از عصبانیت تند تند نفس می کشیدم .سرمو تکیه دادم به صندلی و چشمامو بستم.

-طوری شده پریماه

-چی می گفتم به دروغ گفتم:با پوریا بحثم شد

-سر اومدن

چی بگم خدا آهان

-نه می گفت بهشون بگو ۱ماه از صیغه مونده تکلیفتونو روشن کنید.

یه کم داد داد زدم و اومدم.

وقتی رسیدیم رفتم دیدن مادرش از درمانگاه اومده بود و خوابیده بود.یه کم تو هال با آتوسا نشستم بعد رفتم بالا.خندم گرفت .آرتین جاشو انداخته بود پایین تخت مثل اون موقع ها.سریع لباسامو عوض کردم و رفتم زیر پتو.انگار خوابم برده بود به صدای آب از خواب پاشدم.آرتین عادت داشت شبها می رفت حموم.صدای آب خوابو از سرم پروند.نمی دونم چقدر گذشت ولی به نظرم طولانی اومد .آرتین هنوز از حموم بیرون نیومده بود.نگران شدم .رفتم پشت در حموم و آروم صداش کردم.شیر آب بسته شد ولی جوابی نیومد.دوباره صداش زدم

-آرتین

با حوله از حموم اومد بیرون

-بله !تو بیداری!

-چند ساعته اون تویی گفتم نکنه اون تو خوابت برده

-بیدارت کردم ببخشید.داشتم اصلاح می کردم

-این وقت شب

-چی می شه مگه.

شونه هامو بالا انداختم .خواستم برم دستمو گرفت.دوباره برگشتم.نگام می کرد.دستشو آورد سمت موهام. یه کم آروم نوازششون کرد.بعد دست کشیدو رفت از دراورش لباس برداشت.منم رو تخت نشستم.یه کم دستپاچه بودم.رفت تو حموم لباساشو پوشید اومد نشست کنارم.حرفی نمیزد ولی معلوم بود می خواد چیزی بگه

-چیزی می خوای بگی

-حالا که اینجایی بریم فردا صیغه رو تمدیدش کنیم.نظرت چیه .دیگه پوریا هم دلیلی واسه غرغر نداره

کاش دلیلیش چیز دیگه ای بود نمی دونم چرا دوست داشتم چیز دیگه ای بشنوم.چه خیالی.سرمو تکون دادم.همینطور چند دقیقه ای بهم خیره شد همش انگار چیزی می خواست بگه به نظرم اما بعد پاشد رفت تو جاش بخوابه منم خوابیدم.

صبح با صدای گوشیم از خواب بیدار شدم.خواب آلود جواب دادم:

-بله

-سلام پریماه .خره چرا نگفتی دیشب با آرتین اومدی از خونه دایی اینا میومدم منم

--اومد یه ذره نشست و رفت

-فهمیدی دیشب پوریا محمد تا می خورده زده

-شاخام در اومد:چـــــــــــــــی!واسه چی

-مامان می گفت تو گفتی یه زمونی می خواسته بهت تجاوز کنه

-آره دیشب گفتم .راحت شدم

-خاله اینا فهمیدن با خجالت لال شدن سرشونو انداختن پایین رفتن.سر پسرشون خیلی قسم می خوردن کثافتا

-بیخیال برن بمیرن تو چطوری

-خوبم علی جونم خوبه!

-ای پررو! ببین یه وقتا خیلی تابلویی.پوریا بفهمه کشتت.

-عیب نداره دوتایی مونو با هم می کشه پیش هم چال می شیم

-زبونتو گاز بگیر. فعلا!

گوشیو قطع کردم.از فکر کتک خوردن محمد خندیدم .حقش بود. با آرتین رفتیم بیرون.سوار ماشین شدیم .ضبطو روشن کرد:

حال من خوبه اما دلم آشوبه

من بی خبرم از دل و احساس تو

من دیونه هر شب تو همین خونه

میشینم و نقشه میکشم واسه تو

دلهره دارم که یه وقت سوتفاهم بشه

علاقه ی شدید من سوژه ی مردم بشه

دلهره دارم که نتونم تو رو عاشق کنم

بگی دوسم نداری و بدون تو دق کنم

زوده یا دیره دل من گیره نفسم میره از تب و تاب

من گرفتارم تورو دوست دارم جلو چشمامی حتی تو خواب

♫♫♫

شیطنت های نگاهت خاصه

کاش بدونی دل من حساسه

کاشکی یه ذره مراعات کنی

منو کمتر محو چشمات کنی

این روزا با خودمم درگیرم

آخ اگه بهت نگم میمیرم

هی جلوی آیینه میگم با خودم

معذرت میخوام من عاشقت شدم

کلک صیغه رو هم کندیم منو گذاشت خونه و رفت.

داشتم زیر لب آواز می خوندم و موهامو روغن می زدم.امتحانای ترمم تموم شده بود.این آقا آرتین عنقم که فقط تلفنی باهاش حرف می زدم.می گفت سرم شلوغه ازین بهونه های صد تا یه غاز.۱۰ روز از امتحانا گذشته بود.گوشیم زنگ خورد از خونه آرتین بود.

-بله

-سلام ببینم مارو می شناسی

سرخ شدم از خجالت

-سلام مامان هاله خوبین.من از آرتین جویای احوالتون هستم بابا خوبن

-خیلی بی معرفت شدی قرار نیست فقط آرتینو ببینی

بمیرم این چه سادست فکر می کنه پسرش ور دل منه دم به دقیقه.

-نه به خدا آرتینم این روزا سرش شلوغه اونم زیاد نمی بینم.وگرنه دلم براتون خیلی تنگ شده

-بیخود !عذر و بهونه نه از طرف تو نه از طرف آرتین قبول نیست بهش می گم فردا بیارتت اینجا باشه بهونه هم نمی خوام

-چشم هرچی شما بگین.اگه آرتین بیاد دنبالم من از خدامه بیام.دلم براتون خیلی تنگ شده

-قربونت مامان جان پس فردا بیا باشه

خداحافظی کردیم.مگر اینکه این شازده به زور مامانش بیاد..عصری موبایلم زنگ زد آرتین بود

-سلام

چه جدی

-سلام

-مامان گفته فردا قراره بیای اینجا .۱۱ می یام دنبالت

-باشه

خداحافظی کرد.اه!اه!با یه من عسلم نمی شه خورد اینو.

فرداش حاضر منتظر آرتین بودم.شلوار مشکی با یه بافت خردلی پوشیده بودم ولی یه لباسم برای اونجا برداشتم.پالتوی مشکی ام پوشیده بودم.صدای زنگ اومد.درو باز کردم با ماما نینا سلام و علیکی کرد و راه افتادیم.اخمو که چی مثلا دلت نمی خواست خب نمی یومدی.فقط روبه رو رو نگاه می کرد.

-مارو نمی بینی خوبیا

نگام کرد جواب نداد.منم زیاد اصراری به حرف زدن نکردم.به نظر لاغر شده بود.ترافیک بود کلافه شده بود. مثل اینکه تصادف شده بود چون این وقت روز یه همچین ترافیکی بعید بود.از کلافه بودنش عصبانی شدم

-خب حوصله نداشتی به مامانت می گفتی نمی یای

-خسته ام فقط همین.ربطی به اومدن تو نداره

منم دیگه حرفی نزدم تا رسیدیم.خوشبختانه آتوسا خونه بود.رفتم تو اتاق لباسامو عوض کردم یه بلوز سبز با آستینای بلند حریر پوشیدم.رفتیم تو هال.آرتین فقط خوب زل می زد چشم چرون داشتیم آهنگ می دیدیم تو ماهواره تلفن آرتین زنگ زد رفت بالا با تلفنش حرف بزنه.کی بود یعنی داشتم به این فکر می کردم که یه دفعه آتوسا دستمو گرفت بلندم کرد.

-بیا قر تو کمرم گیر کرد با این آهنگه بیا برقصیم

داشتیم می رقصیدیم و ادا در می آوردیم.مامان هاله ام به ادا بازیای ما می خندید.خوب بلد بودم برقصم.

-وای پریماه خدا خفت نکنه باسنتو چه جوری بلدی تکون بدی.عربی ام بلدی

-نه فقط همین دو سه تا حرکتو بلدم

-آرتین دیده رقصیدنتو

-نه

-ای بدجنس نرقصیدی برای داداش بیچاره من

-وا دیوونه ام مگه الکی پاشم برقصم

-رقصیدن مگه دلیل می خواد

با صدای مامان هاله حرفمون قطع شد

-آرتین مامان چرا اون بالا وایستادی

آرتین بالای پله دستشو زده بود به نرده ها ما رو نگاه می کرد.ازون موقع دارم دلقک بازی در می یارم این داشته نگاه می کرده

-نخواستم مزاحم شم

-آتوسا:بیا بابا کلاس نزار تو همیشه مزاحمی

اومد پایین خواستم بشینم آتوسا نذاشت.

-کجا پاشو این آهنگه ام قشنگه

حالا من جلوی آرتین چه جوری برقصم اینم فکر می کنه من با داداش جونش خیلی راحتم سر خوش.داشتیم می رقصیدیم آرتینم زل زده بود منو نگاه می کرد.نگاش نمی کردم چون خجالت می کشیدم.یهو بلند شد بدو از پله ها رفت بالا منم دیگه نشستم از نفس افتاده بودم.چند دقیقه بعد حاضر اومد بیرون.مامان هاله رو کرد بهش

-کجا آرتین جان

-یه نگاه به من کرد:برمی گردم

رفت وارفتم.این چرا اینجوری می کرد.ناراحت شدم از دستش چرار فت.بهرادم زنگ زد که می یاد دنبال آتوسا.اونم جلدی حاضر شد و رفت.منم عین این بچه سرراهیا موندم اون وسط.کفرم در اومده بود ازرفتارای آرتین.تنها نشستم تو هال.مامان هاله هم رفت پی غذا درست کردن.یه کم کمکش کردم ولی کار زیادی از دستم بر نمی یومد.دوباره برگشتم تنها نشستم تو هال الکی خودمو مشغول تلویزیون نشون دادم.یه چیزی حدود دو ساعت گذشت صدای در اومد.تشریف آوردن شازده.بغضم گرفته بود اساسی.سلام کرد.بلند شدم رفتم بالا لباسامو پوشیدم.در اتاق باز شد.تعجب کرد

-برای چی حاضر شدی

مسخره سوالم می پرسه بزنم یه فس حسابی تا آدم شه.منو کاشته اینجا معلوم نیست کجا رفته حالا طلبکارم هست

-می خوام برم خونمون

-هنوز که خیلی زوده

-می بری منو یا زنگ بزنم آژانس

-حرصش در اومد:چت شد یه دفعه

یه دفعه!عجب آدمیه این.

-حالیت شد یا نه می خوام برم خونه

-ناراحت شد:خب برو به جهنم

جهنم .....لا اله الا...یه چی بگم به این از خود راضی.کارد می زدی خونم در نمی ومد.از کنارش رد شدم رفتم پایین با مامان هاله ام خداحافظی کردم.هر چی اصرار کرد بمونم گفتم بابام گفته زود بیام خونه.سوار ماشین شدیم.مثل جت می رفت.اونم عصبانی بود.راه یه ساعتو نیمه رو چهل و پنج دقیقه ای رسیدیم.پیاده شدم بدون خداحافظی درم کوبیدم و رفتم

زت خیلی ناراحتم آرتین.خب دلش نمیخواد تو رو دختر چه اصراری داری خودتو می چسبونی بهش.شاید از قیافه تو خوشش نمی یاد.مثلا از چه قیافه ای خوشش می یاد.یکی مثل آتوسا.خب آره اون خوشگله ولی منم زشت نیستم.همینجوری حرف می زدم با خودم و گریه می کردم.از کاراش خسته شده بودم.اصلا نمی فهمیدمش.ولی بازم مثل بدبختا دلم براش تنگ شده بود.خب خودت مقصری یکی واسه تو سرو دست می شکونه محلش نمیدی اینم که من می خوام بهم توجه کنه اینجوری می کنه.خدا چه کار کنم این دل صاحب مرده من نمیتونه بی خیال این پسره مغرور از خود مرسی بشه.ولی حالیت می کنم آرتین خان.نمی زارم همش ضایعم کنی.

حاضر شدم برم دانشگاه برای انتخاب واحد.می دونستم آرتین خانم می یاد.تو آینه نگاه کردم.هنوزم از دستش ناراحت بودم.نشستم آرایش کردن.پالتو مشکی امو پوشیدم.دوباره درش آوردم.مانتومو پوشیدم.کاپشن قرمزمم تنم

کردم.رژمو دوباره یه کم پررنگتر کردم.دوباره خودمو نگاه کردم.تو هر چی هم به نظر خودت خوشگل کنی اصلا به چشم آرتین نمی یای بدبخت.امروز محلش بدی کشتمت.آره دیگه محلت نمی کنم.اصلا دیگه برام مهم نیستی.دودل شدم کاپشنمو در بیارم ولی بازم پشیمون شدم.به اون چه مربوط خیلی آدمه تو به حرفاش احترام می زاری.راه افتادم رفتم دانشگاه.کارامو کردم.سرم تو برگه ها بود.دانشگاهمون یه قسمت باز مربع شکل داشت بچه ها اسمشو اپن گذاشته بودن چون از اون بالا طبقه پایین معلوم می شد همینطور طبقه بالا.جون می داد واسه آمار گرفتن.سرم تو برگه ها پایینو نگاه کردم اومد.خودمو زدم به اون راه.محمدم اونور اپن روبروی من بود.زیر زیرکی نگاش کردم.اومد پیش محمد.سرم پایین بود صدای پرت شدن چیزی رو شنیدم.سرمو بالا کردم آرتین رفته بود.محمد یه نگاه به من کرد اونم رفت.محل نکردم.کارامو انجام دادم و راه افتادم سمت خونه.به من چه چی کار می خواد بکنه.رفتم اونور خیابون یه کم پیاده روی بد نبود.رفتم تو پیاده رو تا پیاده خیابون دانشگاهو برم پایین.دستی بازومو گرفت

آرتین نگو اژدهای هفت سر.دستمو گرفت و با خودش کشید.دادم در اومد

-آی دستم چته

-داد زد:سوار شو لعنتی

در و باز کرد هولم داد تو .خودشم نشست.تا اومدم حرف بزنم دادش بلند شد

-تو چه پدر کشتگی با من داری دردت چیه

-داد نزن سر من بیخودی تو چته پاچه می گیری

در داشبوردشو باز کرد دستمال کاغذی رو پرت کرد خورد تو صورتم

-خیلی بیشعوری

-دادزد:درست حرف بزن.پاکن صورتتو تا نزدمت خون بالا بیاری.شورشو در آوردی

-منم داد زدم:به تو چه نمی خوام به تو مربوط نیست

یه لحظه ساکت شد.دوباره داد زد

-که مربوط نیست ها!پس گمشو برو نمی خوام ببینمت

دستمال کاغذی رو پرت کردم خورد تو صورتش

-می رم چی فکر کردی ....(گریم گرفت)میرم گم می شم آرتین خان بیشعور

در و باز کردم با تمام قدرت کوبیدم وتند تند راه افتادم.از پشت سرم داد زد

-کجا برگرد

-برگشتم :می رم گم شم دنبالم بیای خفت می کنم

-داد زد:پریماه!برگرد بهت می گم

همینجوری که تند تند را ه می رفتم بدون اینکه برگردم داد زدم.

-خفه شو

-صدای دادش می یومد:پریماه

شروع کردم دویدن.گریه هم می کردم.صدای داد آرتین از پشت سرم می یومد.در حال دویدن برگشتم پشتمو نگاه کردم.اونم داشت دنبال من می دوید.تندتر کردم.صداش می یومد

-پریـــــــــــماه

فقط می دویدم.خیابون طولانی بود چرا هرچی می دوم تموم نمی شه.داشتم نفس کم می آوردم

-پـــــــــــریماه!

داره می رسه.آرتین قدمهاش بلند تر ازمن بود.داشت بهم می رسید.صداش نزدیکتر شد.تندتر کردم

-پـــــــــــریماه

بازم دویدم

-پریماه!

یهو رامو کج کردم سمت خیابون.بی اختیار دویدم وسط خیابون .بوق چند تا ماشین بلندشد صدای داد آرتین هنوز می یومد

-پریماه!دیوونه کجا میری

هیچی نمی دیدم.اصلا نمی فهمیدم دارم چه کار می کنم.خیابون وسطش بلوار بود.رفتم توی بلوار.هنوزم داره می یاد.از اون وسط شروع کردم دویدن

-پریماه

دوباره رفتم تو خیابون.خیابون شلوغی بود اون خیابون.همیشه پر ماشین بود با سرعتهای بالا.بدون نگاه کردن رفتم وسط خیابون.صدای آرتین می یومد

-پریماه!وایستا

چراغ زدن یه ماشینو دیدم با من بود.سرعتش بالا بود.ولی توجه نکردم.از بغل دستشم یه موتوری داشت با سرعت در حالی که دستش رو بوق بود می یومد.توجهی نکردم.مخم از کار افتاده بود راه افتادم تا ازشون رد شم.موتوری بوق می زد و با دستش اشاره می کرد برگردم ولی من رفتم از کنارم موتوری رد شد با دستش بود یا پاش ولی تقریبا پرتابم کرد.آنچنان هولم داد که از همونجا با ضرب محکمی پرت شدم کنار خیابون.

-پـــــــــــریماه!

پرت شدن همانا و زخمی شدن.

ماشین با سرعت رد شد و یه کم جلوتر صدای ترمزش اومد.کف جفت دستام به آسفالت کشیده شده بود و بد جوری خون می یو مد .از بوی خون بدم می یومد.گریم بیشتر شد.زانوم زخم شده بود.با شدت پرتاب شده بودم ولی خدا رو شکر سرم به جدول نخورده بود.سعی کردم بلند شم ولی نتونستم.صدای آشنا اومد.نفس نفس می زد.کنارم نشست.نمی تونستم پاشم.راننده هم اومده بود پایین

-پریماه خوبی

با لگد زدمش.صدای آخش اومد.فقط از درد گریه می کردم.آرتین رو کرد به راننده

-آقا مارو می رسونی به یه درمانگاه

-با گریه و دا د گفتم:من باتو قبرستونم نمی یام

راننده سوار ماشینیش شد دنده عقب اومد نزدیک ما .پیاده شد در سمت مارو باز کرد.آرتین با یه حرکت بغلم کرد گذاشت تو عقب ماشین خودشم سوار شدو درم بست.بهش حمله ور شدم.

.پیاده شد در سمت مارو باز کرد.آرتین با یه حرکت بغلم کرد گذاشت تو عقب ماشین خودشم سوار شدو درم بست.بهش حمله ور شدم.تا بتونه به خودش بیاد محکم زدم تو سرش .صدای دادش بلند شد.موهاشو کشیدم.با مشت و لگد افتادم به جونش.جیغ می زدم و میزدمش.صورتشم چنگ انداختم

-داد میزد:آروم باش پریماه خواهش می کنم

جیغ می زدم و با لگد می زدمش

-مگه نگفتی برم گم شم خب داشتم می رفتم چرا اومدی دنبالم کثافت

-داد زد:تو رو خدا آروم باش

فقط می زدمش.عصبانیتم خالی نمی شد.با مشت و لگد می زدمش و جیغ می کشیدم.با دستش مانعم می شد ولی من می زدمش.رانندهه همینجوری از آینه نگامون می کرد.

بالاخره تونست دستامو بگیره.از دستام بد جور خون می یومد.دیوونه شده بودم جیغ می زدم تا

دستامو ول کنه ولی محکم گرفته بود منو.داد زد:

-پریماه!غلط کردم! گه خوردم !تو رو قرآن آروم باش

گریه کردم.از زدنش خسته شدم.از نا رفتم فقط گریه کردم منو کشید تو بغلش محکم بغلم کرد و سرمو بوسید.

-آروم باش

رسیدیم درمانگاه بغلم کرد رفتیم تو.شلوغ بود چقدر برای پانسمانم باید می نشستیم.رو صندلی نشسته بودم.گریه می کردم.دستام خیلی می سوخت.پاهام درد می کرد.بدنم کوفته بود.آرتین از منم بدتر بود.اینقدر با لگد زده بودمش

تمام لباسش گل و خاک بودوموهاش بهم ریخته بود.جای چنگم رو صورتش خون اومده بود.اصلا رنگ و رو نداشت.انگار به زور سر پا ایستاده بود.همه نگامون می کردن.حال جفتمون خراب بود.نوبتمون شد بغلم کرد دوباره نشستم رو تخت تا پرستاره دستامو پانسمان کنه.گریم بند نمی یومد.تازه باید سرمم می زدم.ای خدا من از بوی درمانگاه و الکل بدم می یاد به کی بگم.زار زار گریه می کردم.آرتین یهو کاپشنشو در آورد نگاش کردم زرد زرد بود.به زور حرف می زد

-پریماه .....من برم بیرون یه .....هوایی بخورم.....همینجا بمون تا برگردم.....باشه

-کجا آرتین

سریع رفت بیرون.کار پانسمان تموم شد.آرتین برنگشت.نگران شدم.بلند شدم.پرستاره صدام کرد محل نکردم.کاپشن آرتینو برداشم رفتم بیرون.گفت میرم بیرون یه هوایی بخورم اما نبود.دوباره برگشتم داخل.رفتم سمت پذیرش

-خانم ببخشید اون آقایی که با من بودنو یادتونه

-همون قد بلند چشم رنگیه

این چه دید زده بود آرتینو

-بله

-بردنش تزریقات آقایان حالش بهم خورد

-دلم هری ریخت:از کدوم ور باید برم

-انتهای راهرو دست چپ

رفتم سمت اتاق.نیمه باز بود.با دست هول دادم درو.آرتین رو تخت دراز کشیده بود.سرم زده بودن بهش.یه دستشم گذاشته بود رو سرش.آهسته رفتم تو آروم صداش کردم

-آرتین

دستشو برداشت.نگام کرد.خیلی بی حال و رنگ پریده بود

-اینجا چی کار می کنی مگه نگفتم بمون تا بیام

-گریم در اومد:چت شده تو

-هیچی خوبم

خوبم!بچه گول می زنه.همونجا وایستادم.یه کم گذشت پاهام دیگه رمق نداشت.

-آرتینی من همینجا پشت در منتظرت می شینم باشه

با سر جوابمو داد.پلیورشم از رو تخت برداشتم با خودم بردم.نشستم رو صندلی سرمو تکیه دادم به دیوار پشتش.خیلی خسته بودم.چه روزی بود.پاهام خیلی درد می کرد.سرم تند تند نبض می زد.دستامم که خیلی می سوخت.قلبم داشت از جا کنده می شد برای آرتین.چشمامو بستم ولی اشکم همینجوری می یومد.الهی بمیرم آرتین حالش خیلی بد بود.همش تقصیر تو پریماه.خیلی باهاش بد حرف زدی.ولی اونم منو اذیت می کنه؛ولی من دوسش دارم.آرتین حساسه؛ولی من دوسش دارم؛زود عصبانی می شه؛خب من دوسش دارم.بد اخلاق و غده؛خب من دوسش دارم.سرت داد می زنه؛خب من دوسش دارم.محلت نمی ذاره؛ولی من دوسش دارم هر چی بگی من می گم دوسش دارم.اون چند سالشه؟۲۹ کارتشو یه بار دیدم ده مهر؛خندم گرفت منم ده مهر بودم.آرتین دقیقا ده سال از من بزرگتر بود .اون ازت ده سال بزرگتره؛خب باشه من دوسش دارم دوسش دارم دوست داشتن مگه اینهمه دلیل می خواد.خب من دوسش دارم چه کار کنم حتی اگه دوست نداشته باشه؟خب .....من دوسش دارم.با صداش به خودم اومدم

-پریماه پاشو بریم

پلیورو کاپشنشو دادم پوشید.سردرد بدی داشتم.یهو دلم تیر کشید.دستمو گذاشتم رو دلم.وای نه خدا الان چه وقتشه آخه.آرتین نگام کرد

-چته پریماه

-می رم دستشویی

رفتم وای خدا حالا چه کار کنم.اومدم بیرون فشارم بازم افتاده بود.سردم شد

-آرتین...چیزه ....ازین داروخانه یه چیزی برام بخر

-چی می خوای

ای بابا !چه جوری بگم

-ار همونایی که اوندفعه برام خریدی

-با تعجب گفت:بازم ؟

-یه بسته ام مسکن بخر دارم میمیرم از درد

آخه از آخرین باری که تو آخرین امتحان حالم بد شد و فهمید چیزی نمی گذشت.رفت چند دقیقه بعد برگشت.نایلونو ازش گرفتم رفتم دستشویی.اومدم بیرون آب معدنی ام خریده بود.یه قرصم خوردم.دم درمانگاه دربست گرفت رفتیم سمت ماشینش.سوار شدیم سردم بود

-بخاریتو بزن مردم از سرما

-گشنت نیست

-چرا خیلی.بریم پای کوه

دستورم میدیا.خیلی رو داری.بدون حرف رفت.رفتیم یه رستوران سنتی نشستیم رو تخت.سرم خیلی درد می کرد.آرتینم تقریبا ولو شد.پاهاشو دراز کرد.بی اختیار دراز کشیدم سرمو گذاشتم رو پاش.خیلی خسته بودم.دستشو آروم گذاشت رو بازوم صدام کرد

-پریماه

-هووم

-یه کم غیر طبیعی نیست .تو تازه اینجوری بودی

آمار این روزای منم داری مگه.خوب هواسش بودا.خب تو حالت خیلی تابلو آخه دیوونه

-واسم مهم نیست

-یعنی چی مهم نیست.باید یه دکتر بری

اینو برم دکتر.دل درب و داغونمو چه کنم.دوای اون چیه .عشق آرتین ولی کو.چشمام دیگه سنگین شد.

-خیلی سردمه

کاپشنشو درآورد انداخت روم.نفهمیدم کی خوابم برد.با صداش از خواب بیدار شدم.بلند شدم

-نفهمیدم کی خوابم برد

-مهم نیست ولی دیگه پاشو یه چیزی بخوریم

جوجه سفارش داد دوست نداشتم ولی مخالفتم نکردم.غذاها رو آوردن.حالا من با این دستا چه جوری این جوجه هارو بخورم آخه!برنجشو خالی گذاشتم تو دهنم.فهمید .بشقابمو برداشت جوجه هاشو تیکه کرد دوباره گذاشت جلوم.شروع کردم خوردن.خوردن اینو باش.یه قاشق.بعد یه پنج دقیقه یه قاشق دیگه.شمردم سر جمع با ارفاق ۵ قاشق خورد.کشید کنار.منم زیاد میل نداشتم.

-چرا دیگه نمی خوری

-نمی تونم

-تو که هنوز چیزی نخوردی

-تو به من نگاه نکن بخور من نمی تونم بخورم.حالم خوب نیست

چنگالمو زدم تو یکی از تیکه های جوجش گرفتم جلوش

-جوجه هاشو خالی بخور

-نمی تونم

-من دارم بهت می دم دستمو رد نکن

گذاشت دهنش.یکی دیگه بهش دادم باهر غرغری بود تمام جوجه هارو خالی بهش خوروندم.بلند شدیم رفتیم تو ماشین

-آرتینی من نمیخوام برم خونه

-کجا بریم پس.

-من می خوام برم تو این مجتمع تجاریه بگردم

خیلی رو داری پریماه.حال آرتینو نمی بینی.خب که چی دلم نمی خواد برم خونه.هیچی نگفت.دوباره ماشینو خاموش کرد.پیاده شدیم رفتیم داخل مجتمع.حالا ما دو تا با این قیافه.من با شلوار پاره و کاپشن پاره با دستای باندپیچی شده آرتینم با اون قیافه رنگ و رو رفته لباس خاکی و موهای درهم.راه می رفتیم و الکی ویترینارو تماشا می کردیم بقیه هم ما رو.یهو چشمم افتاد به یه مغازه که لوازم تزئینی می فروخت

-آخ جان آرتین بیا بریم اونجا اون مغازهه سنگ نمک داره

داشتم می رفتم سمت مغازه دستمو کشید

-حالا بیا اول بریم این تو

یه کاپشن مشکی تو ویترین بود.خوشگل بود تو مایه های کاپشن خودش بود البته کلاهش مثل برای آرتین خز نداشت.رفتیم تو پرو کردیم.خیلی خوب بود پسندیدم.یه شلوار لی ام پرو کردم.زانوم بدجور زخم شده بود اما صداشو در نیاوردم.یه شلوار چرم جذبم داشت خودش خوشش اومد برام خرید.هم شلوارو همونجا پوشیدم هم کاپشنو شلوار و کاپشن خودم دیگه به درد نمی خورد.از فروشنده یه نایلون گرفتیم لباسای پارمو گذاشتم توش گذاشتم کنار یکی از سطل آشغالا.آرتین دیگه از شر این کاپشن من برای همیشه خلاص شد.بعد رفتیم سنگ نمک خریدیم.از مغازه اومدیم بیرون.

-آرتین من بستنی می خوام

-تو این سرما

-خیلی می چسبه بیا بریم

رفتیم نشستیم.دو تا بستنی سفارش داد.من که بستنی خودمو قشنگ خوردم این آرتینم با این خوردنش.دو سه قاشق بیشتر نخورد اونم بازی بازی

-تو چرا همه چیو نسیه می خوری

-زیاد اهل بستنی نیستم

روبروش نشسته بودم رفتم صندلی کنارش.ظرف بستنی شو گذاشتم جلوم.یه قاشق ازش برداشتم خوردم.باید به آرتین بگم یه بار بستنی چوبی بخره نصف بقیشو من بخورم چه مزه ای می ده.از فکرم خندیدم.نگام کرد.یه قاشق دیگه برداشتم گرفتم جلوی دهنش.

-نمی خورم

-وا کن دهنتو الان آب می شه

یه قاشق دیگه برداشتم گرفتم جلوی دهنش.خندش گرفت.چه عجب بالا خره خندید

-نکن پریماه ضایعست دارن نگامون می کنن

-بخور بینیم بابا

دهنشو باز کرد گذاشتم تو دهنش.من با این دستای چلاقم به اون می دادم بستنی رو.دور زمونه رو ببین.دوباره خندید.

-مگنوم دوست داری

-نه

دوباره به فکرم خندیدم.سکوت شد بینمون.سرش پایین بود.صدام کرد

-پریماه

نگاش کردم

-من نمی خواستم امروز اینجوری بشه شرمنده

اشک تو چشمام جمع شد.نمی خواستی ولی شد.الان باید چه کار میکردم نمی دونستم.

-بیخیال.ازتم دلیلشو نمی پرسم

-ولی....

بلند شدم.دیگه حرفی نزد.رفتیم خونه.مامان و پریسا تا مارو دیدن جیغشون در اومد.گفتم با یه موتور تصادف کردم.آرتین دیگه تو نیومد از دم در برگشت.صداش کردم.برگشت

-آرتین رسیدی زنگ بزن

خداحافظی کرد و رفت.ولی بهم زنگ نزد.تا دو نصفه شب بیدار موندم حتی بهش اس زدم جوابمو نداد.صبح طاقت نیاوردم خودم زنگ زدم خونه.باورم نمی شد آتوسا گفت آرتینو برده بودن بیمارستان تا دمدمای صبحم اونجا بوده.می دونستم حالش بدمیشه.بهش زنگ زدم خواستم برم ببینمش ولی گفت مطبه هیچ کسم خونشون نیست.منو پیچوند رسما

روزها می گذشت و من آرتینو فقط از دور می دیدم.یا یه وقتایی بهش تلفن می کردم.دیگه دلم نمی خواست بیاد دانشگاه .از ساعت اول تا تموم شدن کلاسا خون خونمو می خورد.وقتی توی سالن می نشستیم و حرفای دخترای

بغل دستم و راجع به آرتین می شنیدم دوست داشتم خفشون کنم.اینقدر قربون صدقش می رفتن که دیگه حالم بهم می خورد باید بهش می گفتم یه سری لباساشو نپوشه دانشگاه مثلا این شلوار تنگ قهوه ایشو یا نوک مدادیرو یا این سرمه ایه که امروز پوشیده.وا خب پس چی بپوشه پسر باید شلوار بپوشه دیگه.چه بدونم دوست نداشتم خیلی تو چشم بود.البته آرتین تو دانشگاه خداییش خیلی سرسنگین بود به هیچکی پا نمی داد ولی باز من از حسادت داشتم کور می شدم.دلم نمی خواست کسی نگاش کنه چه برسه به اینکه اسمشو بیارن. ولی خوب آرتین چهره ای نبود که نشه نگاش نکرد.از همه بدتر اینکه آرتین اصلا نگاهمم نمی کرد .این بود که بیشتر عذابم می داد.توی دانشگاه یکی دو نفر بد پیلم شده بودن ولی بعد یه مدت دیدم خدا رو شکر دیگه کاری به کارم ندارن.یه کم غیر عادی میزد اون همه پیله بعدم انگار نه انگار ولی برام اهمیتی نداشتن.طبق معمول داشتم به حرفای دخترا گوش می کردم با ذوق اومد پیش دوستاش

-بچه ها رفتم به این معتمده گفتم

-خب چی شد

-هیچی بی نمک میگه من زن دارم

-وا پس کو حلقش چرت گفته پیچوندتت ولی اگه زن داره خوش به حال زنش با این تیکه ای که گیرش اومده

خندیدم من بدبخت بودم زنش داشتم به یاوه های اینا گوش می کردم.یهو گوشیم زنگ خورد.وای....آرتین بود.سمت من نگاه نمی کرد.گوشیو جواب دادم:

-بله

-سلام !خوبی

-ها !از احوالپرسیای شما!ای یه نفسی میاد ومیره

-ما که دستمون نمک نداره یه چیزیم بدهکاریم حالا

-کاری داشتی حالا

-بعد کلاس منتظر باش کارت دارم

وا.قطع کرد بی نمک.چه کارم داشت یعنی.

کلاس تموم شد و رفتم.ماشینشو دورتر از در ورودی دیدم .رفتم و سوار شدم.

-گفتم:سلام خوبی

-از احوال پرسیای شما

حرف خودمو به خودم می زد

-طوری شده

-ناهار خوردی .؟بریم یه جا فعلا واسه ناهار.من دیگه ضعف کردم.نمی تونم حرف بزنم.

وای خدا این حالا می خواد دو ساعت ناهار بخوره

-پس بزار به خونه بگم.زنگ زدم و خبر دادم.

رفتیم یه رستورانو نشستیم.کوبیده سفارش داد به!به!منم دله کوبیده بودم

وای چه حوصله ای داشت.من غذامو خیلی وقت بود تموم کرده بودم ولی اون هنوز داشت می خورد.

-خندید:وای پریماه اینطوری هول میشم .می پره گلوم خفه می شم میوفتم می میرم .اونموقع نمی تونی دیگه بیای دانشگاه.

ضد حال !بدجوری زد تو پرم.دمق شدم سرمو انداختم پایین با گوشیم ور رفتم

-حالا قهر نکن.چیه لب و لوچتو آویزون کردی

-هیچی شما غذاتونو میل بفرمایین

خندید.چقدر با لبخند معرکه می شد.آفرین همیشه بخند.داشتم تو دلم با خودم حرف می زدم که بالاخره غذاشون تموم شد شازده البته نصف غذاش.دستاشو گذاشت رو میزو نگاهشو داد به من

-مهمونی دعوت شدیم میای بامن بریم

-نه.لزومی نداره

-منم به علی گفتم نمی یای .اهل این جور مهمونیا نیستی ولی اصرار داره بیای تا پریساهم باهات بیاد

-موش تو سوراخ نمی رفت جارو به دمش بست.پریسارو چطوری بیارم.بگو به من

-خوب باید یه کم از استعدادهات استفاده کنی.همه رو صرف درس خوندن نکن.

-من نمی یام مشکل پریساست

-اوکی همینو به علی می گم .کار درستم اینه که نیای

-مشکوک شدم:مگه چه جور مهمونی هستش

-عزیزم .تولد یکی از دوستاست جمع مجردی البته با دوست دختر و نامزداشون.پارتیه دیگه

-من تا حالا نرفتم این جور جاها آخه

-تنها که نیستی منو علی هم هستیم البته اگه پریسا بیاد عالی میشه.داداشم داره پرپر میزنه

تکیه دادم به صندلی و رفتم تو فکر.بلند شد

پاشو بریم .فکراتو کردی خبر بده .مهمونی پنجشنبه ست.یه تیکه از کباب توی بشقابش گذاشتم دهنم.آخرم نتونستی جلوی خودتو بگیری ضایع

-باشه.

منو رسوند و از دم در با مامان یه حال و احوالی کرد و رفت

وای!پریسا سیریش نشو نمیریم.بریم بگیم چند منه آخه.

-خیلی دیگه داری لوس میشی.هی تو اتاقت آبغوره دلتنگی آرتینو میگیری حالام که میگه بیا خودتو چس کردی

-بی ادب.خوب خوب نیست دیوونه اینو بفهم.انگار نه انگار ۵ سال از من بزرگتری من دارم تورو نصیحت می کنم.آخر زمونه به خدا

-ببین خواهرم.یه کم واسه آرتین باید بجنگی یه وقت چشمات و وا میکنی میبینی پرید .اونوقت کاسه چه کنم چه کنم دستت میگیری.

خبر نداره چقدر براش جنگیدم اما نشد

-من حاضرم از عشق آرتین بمیرم ولی دیگه خودمو پیشش کوچیک نمیکنم خانوم

-ابراز عشق کوچیک کردنه.یعنی تو از نگاهای این پسر نفهمیدی دوست داره.میخواد تو رو به خدا.حتی رفت صیغه تونم تمدید کرد دیگه چه کار باید بکنه

-اون چیزی که تو می گی من هیچوقت تو آرتین ندیدم.الان پنج ماهه گذشته تو توی رابطه ما چه چیزی دیدی که اینو میگی.ما سر جمع ده کلمه هم با هم حرف نزدیم دلت خوشه.

البته تا دلت بخواد دعوا کردیم

-خود دانی.حالا بریم یا نه اوکیو بده دیگه بابا چقدر سفتی!اهـــــــــــــــــه

-خیلی خب.به علی بگو میایم.کچلم کردی

پنچشنبه بود.به مامان گفتیم تولد دختر خاله آتوساست پریساهم دعوته.حاضر شده بودیم.یه کم برای لباسم دودل بودم.یقه قایقی داشت و سر شونه هام لخت بود.تنگ و قدشم تا بالای زانوبود.آبی نفتی خیلی خوشرنگی بود.یه ساپورتم پام کردم.موهای فرمو حسابی لخت کردم که تا باسنم رسیده بود.آرایش ملایمی داشتم چون اصولا آرایش غلیظ بهم نمی یومد.چتریامم یه وری حالت دادم .پریسا هم یه لباس کوتاه ساده مشکی پوشیده بود یقه ایستاده که با گردنبندی زیبایی لباسو بیشتر کرده بود.موهاشم محکم بالای سرش دم اسبی بسته بود.قدش از من کوتاهتر بود ولی خوش هیکل بود. قرار شد علی بیاد دو تایی مونو ببره.به باغ رسیدیم .جای با حالو شیکی بود.داخل شدیمو رفتیم تو یه اتاق مانتومونو در آوردیمو داخل سالن شدیم.تک و توکی مهمون اومده بود.پریسا که علی رو دیده بود به کل منو فراموش کرد.نشسته بودم اینو اونورو دید میزدم که یکی از پشت دستشو گذاشت رو بازوم.خم شد و تو گوشم گفت:

-چی پیش خودت فکر کردی که یه همچین لباسی رو پوشیدی

برگشتم .آرتین بود.به!چه تیپ توپی زده بود.یه شلوار جین مشکی تنگ یه پیراهن مردونه مشکی.یه کت آبی نفتی خوش دوختم پوشیده بود.رنگ لباسمون مثل هم بود.نمی دونم ولی همش به نظرم لاغرو رنگ پریده میومد.ولی بازهم زیبا بود.خندیدم .اومد نشست کنارم

-خب نمیدونم! مگه لباسم چه عیبی داره

از سر تا پامو برانداز کرد و گفت:لباست که عیبی نداره حتی خیلی معرکه ست.اما اینجا جاش نیست تو جمع خانوادگی ایرادی نداشت .اما اینا تا خرخره می خورن و تو حال خودشون نیستن

-من با کسی کاری ندارم

-شما بله ولی مردای دیگه اینو نمی گن.

-تو چی مشروب می خوری؟

-تو فکر کن یه درصد با این معده داغونم بخورم.از جونم سیر شدم مگه.البته دروغ نگم امتحانش کردم ولی برای هفت پشتم بسه.با شیطنت گفت:ولی علی می خوره کم!خب.....حالا چه کار کنیم با این لباس شما خانوم

-گیر دادیا

-اومدیو نسازی.شالی مالی نداری بندازی رو شونت واسه پایین دیگه نمیشه کاری کرد.

-خندیدم :نندازم چی می شه

-خودت میدونی چی میشه.طوفان!!!!!!!!!!!!!

طوفانو خیلی بامزه گفت .راستش حوصله بحث کردن نداشتم در ثانی توان مخالفت با آرتینم نداشتم بعد اون همه ماجرا.رفتم شالمو انداختم و اومدم دوباره پیشش نشستم .نگام کرد و گفت:

-مرسی

آبی چشماش درست همرنگ لباسش بود.می دونستم امشب از اون شباست که باید همش حرص بخورم.مهمونی شروع شد چه بزن وبرقصی همه وسط داشتن وول میزدن.پریسا اون وسط با علی داشت خودکشی می کرد .آرتین تا الان داشت با یکی از دوستاش حرف میزد.منم محو جمعیت بودم.اومد روبروم دستشو دراز کرد و مثل یه جنتلمن ازم دعوت به رقص کرد.من خیلی خوب می رقصیدم ولی خب تا حالا با یه پسر نرقصیده بودم اونم کی آرتین که جلوش دست و پامم گم می کردم.آرتینم که دیگه نگو .خیلی مردونه و قشنگ میرقصید .گرم رقص شده بودیم که یکی اومد در گوش آرتین چیزی گفت و رفت.آرتین اومد سمتم:

-ببخشید من دو دقیقه دیگه بر می گردم

دست از رقصیدن کشیدم و رفتم یه گوشه نشستم.یه پسر اومد ازم درخواست رقص کرد که قبول نکردم.چشمم به در بود که آرتین بیاد یه پیشخدمت اومد سمتم و یه برگه داد دستم و رفت..با تعجب کاغذو باز کردم و خوندم

(بیا پشت ساختمون –آرتین)

یعنی چه کارم داشت.چرا اس ام اس نزد.یه کم دودل شدم بعد گفتم آرتینه دیگه هیولا که نیست.بدون اینکه چیزی تنم کنم رفتم بیرون.هوا سوز داشت. یعنی آرتین تو این سرماچه کارم داشت. با پاشنه بلند راه رفتن برام سخت بود.داشتم می رفتم پشت ساختمون.صدای حرف می یومد.بالاخره رسیدم.پاهام سست شد.شالم از روی شونم افتاد.بهتم زد.دهنم وا موند.آرتین بود.صورتش سمت من بود.یه دخترم جلوش ایستاده بود و حرف میزد.انگار بحث می کردن صداشونو خوب نمیشنیدم.یه چند قدم رفتم جلو .آرتین حرف میزد که یهو... وای نه.. نه نـــــــــــه! باورم نمی شد دختره آرتینو بوسید.دختره لبای آرتینو بوسید نه طاقت این صحنه رو نداشتم آرتین چرا؟سرم به دوران افتاد یهو حالم بدشد.آرتین می خواست این صحنه رو ببینم واسه همین صدام کرده بود.مخم صوت کشید.اما چرا؟برای همین به مهمونی دعوتم کرده بود.سرمو به اطراف تکون دادم .باورم نمی شد.عقب عقب رفتم..دختره رو هل داد. یهو آرتین منو دید..پشتمو کردم بهش.صداش می یومد:چی کار می کنی احمق.قدمامو تند کردم.صداش می یومد.چی می گفت.انگار منو صدا می کرد.بازم تندتر کردم .اشکام همینطور میریختن.به غرورم لطمه بدی خورده بود.شوکه بودم .فقط تند تند راه می رفتم.یهو به عقب کشیده شدم

یهو آرتین منو دید..پشتمو کردم بهش.صداش می یومد:چی کار می کنی احمق.قدمامو تند کردم.صداش می یومد.چی می گفت.انگار منو صدا می کرد.بازم تندتر کردم .اشکام همینطور میریختن.به غرورم لطمه بدی خورده بود.شوکه بودم .فقط تند تند راه می رفتم.یهو به عقب کشیده شدم .آرتین بازومو گرفته بود.با شدت دستمو از دستش در آوردم تا می تونستم فریاد زدم:

-ولم کن .چی می خوای از جونم.بزار برم به درد خودم بمیرم.

اونم داد زد:

-بزار برات تو ضیح بدم .اونی که فکر می کنی نبود به خدا

از زور گریه نمیتونستم حرف بزنم اشکام که رو گونه هام می ریخت از سردی یخ می زدن انگار

-مگه به من ربطی ام داره ها؟بنال برای چی با من اینجوری می کنی .چی از جونم می خوای.

گریه نمی ذاشت حرف بزنم.

-مبزاری توض.....

-حرف نزن !نمیخوام دیگه صداتو بشنوم.خفه شو.برو راحتم بزار .

دوباره راه افتادم.دستمو کشید.اونم داد میزد:

-بچه نشو .بزا رحرف بزنیم

-دیگه هرچی در توان داشتم تو صدام جمع کردم.دستامو گذاشتم رو گوشم جیغ زدم:

-نمی خوام توضیح بدی .نمی خوام.برو هر غلطی می کردی بکن.ولی برای چی منو گفتی بیام.برای چی منو صدا زدی.

-خودت که دیدی پریماه .اومدن صدام کردن گفتن کارت دارن.من نمی دونستم شراره ست.

-هر خری که بود.

کاغذ مچاله شده تو دستم کوبوندم تو صورتش

-پس اینو کی داد به من ؟ها؟عمم نبود .تو بودی بیشعور برای چی؟برای چی ؟می خواستی خوردم کنی .آره من یه غلطی کردم .گفتم بیا منو بگیر ولی گفتم بهت کار به کارم نداشته باش .گفتم یا نه؟

دولا شد کاغذو برداشت و خوند.از تعجب دهنش وا مونده بود.

-پری من.....من .....به خدا من اینو ندادم .برای چی باید این کارو کنم آخه .برای چی به حرفام گوش نمی دی

-خفه شو.دیگه حرف نزن.حالم ازت بهم می خوره.شما مردا همتون مثل همی.....

-داد زد:چرا حرفمو نمیفهمی می گم اینو من ندادم

دستامو بردم بالا مغزم از کار افتاده بود.با تمام توان زدم تو گوشش با تنه کنارش زدم و رفتم به سمت سالن.دیگه برام مهم نبود.مهم نبود منو اینجوری ببینن.ببینن که اینقدر گریه کردم که صورتم از سیاهی آرایش کریه و بد منظرست.همه تو خوشی غرق بودن.با چشم دنبال پریسا گشتم داشت با علی می رقصید.رفتم سمتش و دستشو کشیدم و کشون کشون با خودم بردم

-ا ..ا..ا...پریماه چرا اینجور می کنی.هیـــــــــــــی!چرا این شکلی شدی .گریه کردی .چت شده بگو.

داشتم با دستمال آرایشمو پاک می کردم.با عصبانیت گفتم:

-حرف بی حرف!همین الان از اینجا می ریم

-بشین ببینم چت.....

-داد زدم :حالیت نیست گفتم پاشو حاضر شو

-با لجبازی اومد تو صورتم:تا نگی چی شده نمیریم

محکم زدم تو گوشش.دست بزن پیدا کرده بودم.عصبانیتمو سر همه خالی می کردم اما سبک نمیشدم

-به جهنم !خودم میرم تو ام با علی جونت بمیر

گریش در اومده بود.لباسامو پوشیدم و بدون حرف راه افتام.درو باز کردم پشت در علی ایستاده بود.با ترس پرسید:

-پریماه چی شد یهو تعریف کن

-با تشر گفتم:برو اونور تا یه چیزیم به تو نگفتم

ازش رد شدم و رفتم .پریسا پشت سرم داد میزد:

-صبر کن منم بیام کجا میری

به یکی از پیشخدمتا گفتم برام آژانس خبر کنه اطاعت کرد.رفتم سمت در ورودی باغ.علی و پریسا هم اومدن.علی گفت:

-صبر کن یه کم دیگه خودم میرسونمتون

-نمی خواد با آژانس می ریم .

از عصبانیت پاهامو رو زمین ضرب می دادم.

-این وقت شب تنهایی نمیشه لجبازی نکن.

سر و کله آرتین از دور پیداش شد.با سرعت اومد سمتمون

-کجا داری میری

. یه کم رفتم اونورتر

داد زد:بهت می گم کجا داری میری؟

علی داد زد:یکی بگه اینجا چه خبره

آرتین دیگه نای داد زدن نداشت.با لحن آرومی گفت:

-پریماه بمون بزار حرف بزنیم .

دستشو گذاشت رو دلش. یه ماشین جلوی در ایستاد.دربون گفت:

-خانم شما آژانس خواسته بودین

تایید کردم و برگشتم .آرتین دستمو گرفت.با زور حرف می زد:

-پریماه نرو !لج نکن

دستمو با عصبانیت از دستش در آوردم و با حرص گفتم :خوش بگذره

.با سر به پریسا م اشاره کردم بریم .سوار شدیم .صدای آرتین هنوز میود داد میزد پریماه.ولی دیگه بر نگشتم.تا خود خونه گریه کردم .پریسام گریه می کردولی حتی ازم نپرسید چت شد.از دستم به خاطر سیلی که زده بودم ناراحت بود.پاورچین پاورچین رفتیم تو و هر کدوم رفتیم اتاق خودمون.گوشیمو در آوردم.۱۵ تا میس کال داشتم هه!از آرتیـــــــن.گوشیمو خاموش کردم.اما سبک نمی شدم با گریه.هر چی بیشتر گریه می کردم بیشتر می شد دردم.قلبم بدجوری نشونه گرفته شده بود.دم دمای صبح دیگه از گریه خبری نبود.همینجوری چشمام باز بود و به یه نقطه خیره شده بودم.

شستیم تو ماشینو راه افتادیم .از درد مثل مار به خودم می پیچیدم.داشتم می مردم اینگار.علی ام با سرعت می رفت.رفتیم درمانگاه.ساعت ۳ صبح بود رسیدیم خونه .با بیحالی پله هارو بالا می رفتم.علی بازومو گرفته بود.رفتم تو اتاق .اونم اومد.آروم گفت:

-بهتری

-اوهـــــــوم.مرسی .ببخشید شبت خراب شد

-فدای سرت عزیزم.نمی خوای بگی چی شده

با ز کابوس شب اومد سراغم.

-نپرس

-برای چی تا خرخره خوردی.تو که وضع خودتو بهتر میدونی

-علی راحتم بزار.

دولا شد تو صورتم با ناراحتی گفت:داشتی می مردی میفهمی .من ازت توضیح می خوام آرتین.بین تو با پریماه چه اتفاقی افتاد یهو.

باز یاد پریماه افتادم

-با بی حالی گفتم:برو بیرون می خوام تنها باشم.بعدا علی ..بعدا ...لطفا

-باشه.هر موقع حالت جا اومد برام حرف بزن.یه کم استراحت کن.

دستشو رو شونم گذاشت و آروم فشار داد.یه شب یخیر گفت و اونم رفت تو اتاقش.گوشیمو نگاه کردم.۱۵ تا تماس.یه بار دیگه گرفتم

(دستگاه مشترک مورد.....)گوشیو پرت کردم.چرا همش بین ما یه اتفاق بد می افتاد.ولو شدم رو تخت.دکمه های پیرهنمو باز کردم.از سر شب حرف شراره تو گوشم زنگ میزد.بمیریم نمیزارم با کس دیگه باشی.آخر کار خودشو کرد.سرم اندازه کوه بود.انگار حرفای دلم جمع شده بود تو گلوم نمی تونستم نفس بکشم.راه گلوم کیپ بود.چشمامو بستم.ولی تا می بستم تموم اتفاقا و حرفا میو مد جلوی چشمم.پریماه نذاشت حرف بزنم .دستمو گذاشتم رو صورتم.هنوز جای سیلیش درد می کرد.دیگه پیش خودم غرورو گذاشتم کنار .چشمامو بستم .اشک از لای چشمای بستم سرازیر شد.واقعا احساس می کردم دارم خفه میشم.بلند شدم پنجره رو باز کردم.سرما اومد تو اتاقم .چند تا نفس عمیق کشیدمودستمو گذاشتم رو گلوم یه کم مالیدم.نه نفسم بالا نمیومد.لباسمو در آوردم رفتم زیر دوش شاید کمی حالم جا بیاد ولی پریشون تر از اونی بودم که اینکارا حالمو جا بیاره.الکی متهم به کار نکرده شده بودم.قبولش برام خیلی سخت بود.شراره خیلی ناگهانی اینکارو کرد.اما پریماه نذاشت بهش بگم.دوباره حالم بد شد .رفتم دستشویی بالا آوردم چیزی که نخورده بودم معده خالی فقط زرداب بود.ولی انگار جونمم باهاش میومد بیرون.دوباره بیحال افتادم رو تخت.سردم شد.بازور پاشدم پنجره رو بستم.گوشیو برداشتم شماره گرفتم(مشترک مورد...)

خاموش کردم.چرا این کارو باهام میکنی پریماه.مگه حتما باید به پات بیفتم تا بفهمی عاشقتم.حتما باید جلوت زار بزنم.خودت نمیفهمی باهام چه کردی.تو این شش ماه شب و روزمو گرفتی ازم.هر جا فقط چهره تو میومد به نظرم.چشمای خوشگلت.خنده های بانمکت.اندام معرکت.موهای مثل شبقت.تو مثل پریای تو قصه ها بودی.لطیف و دوست داشتنی.یه شب تا چهره تو رو مرور نکنم نمی خوابیدم.بعد ترس اینکه منو نخوای مثل خوره شد.باید به دستت می آوردم ولی نمی دونم چرا تا می دیدمت زبونم بند میو مد.هیچی بینمون خوب پیش نمی رفت .همش تنش همش ناراحتی.نمی دونستم چه طوری عمق دوست داشتنمو بهش بگم.یعنی همش یه طوری می شد که نمی تونستم باهش حرف بزنم.تو این مدت از بس حرص خورده بودم پنج کیلو لاغرشده بودم. اما اون حتی اینم نفهمیده بود.زیر چشمام گود افتاده بود.صورتم یه کم گونه دار شده بود.صورت لاغر خیلی بهم نمی یود.خیلی وقت بود از درد معده و این جور حالتا خلاص شده بودم ولی تو این پنج ماه حسابی تلافی اش در اومد.کم غذا بودم دیگه حالا همون یه ذره رو هم با زور می خوردم.اینگار معده ام دیگه چیزی رو قبول نمی کرد.همه رو پس میزد.درد من فقط پریماه بود و درمان نیز هم!آه پریماه .....کاش میو مدی و حال زار منو می دیدی.تو فکر این چیزا در همون حالت خوابم برد.

به صدای در چشمامو باز کردم.علی اومده بود بهم سر بزنه.

-نگران پرسید:صبح به خیر.چرا اینقدر رنگت پریده

بلند شدم نشستم.سر که نگو انگار کوه رو شونه هام بود:

-چیزیم نیست خوبم

-پوزخند زد: آره جان عمت (عمه نداشتم)

-دیشب دوباره حالم بد شد شاید به خاطر اونه

-چرا خبرم نکردی

-مگه نوکرمی گوش به زنگ باشی ببینی من ازت چی می خوام

-نوکرتم هستم چی فکر کردی.

دستشو انداخت دور گردنم

-یه خواهش

-بگو

-پریماه از دیشب گوشیش خاموشه.زنگ بزن به پریسا ببین حالش چه طوره.نگرانشم

-زدم

-خوب !

-گفت از دیشب رفته تو اتاقش درم قفل کرده.با هیچ کسی ام حرف نمی زنه.پریسام زیاد پا پیش نشده.یه کم شکر آبن.

-ساعت چنده

-ده.چطور مگه

اشدم حاضر شدم.سریع راه افتادم رفتم کرج.چه اصراری داشتم باهاش حرف بزنم.من که کاری نکرده بودم.باید الان حق به جانب باشم.ولی دل توی دلم نبود.باید می دیدمش.من تحمل ناراحتی شو ندارم.اونم چی خودم مسببش باشم.مادرش درو برام باز کرد:

-سلام مادر

-سلام.ببخشید پریماه هست

-آره عزیزم تو اتاقشه.

کفشامو در آوردم و رفتم سمت اتاقش.پریسا از اتاق کناری اومد بیرون.سلام داد و ایستاد.دستمو رو دستگیره گذاشتم دادم پایین .در قفل بود.چند بار به در زدم

-پریماه .درو باز کن.می دونم می شنوی .بزار حرف بزنیم .در و بازکن.میش نوی پریماه

جواب نداد.محکمتر به در زدم صدام بلند تر شد:

-پریماه!وا کن این درو می گم .بهت می گم واکن

-پریسا گفت:آرتین جان !از صبح صد دفعه در زدیم باز نمی کنه

معد م تیر می کشید.چیزی نخورده بودم.یه دستم رو دستگیره بود.دست دیگمو گذاشتم رو دیوار و سرمو تکیه دادم به دستم.پریسا نگران شد.

-آرتین خوبی

-بیزحمت یه لیوان آب بهم میدی

رفتم رو مبل نشستم.مادرشم بود.یه قرص از جیبم برداشتم و خوردم.ضعف بدی داشتم.مادرش با گلایه گفت:

-مادر.دعواتون شده

چی می گفتم اینقدر تابلو بودیم:-

-یه سوءتفاهمی بینمون پیش اومده .اگه خانوم بزاره توضیح بدم حل می شه

-مگه چی بوده که پریماه اینطوری می کنه؟

جوابشو ندادم.پریساهم اومدنشست.دوباره داشت حالم بد میشد.نمی تونستم نفس بکشم.کتمو در آوردم.معده ام آشوب بود این درد چی از جونم می خواست .از درد یهو پاشدم .انگار معده ام داشت میومد تو دهنم .از درد نمی تونستم خوب حرف بزنم

-پریسا من برم اگه.....

همینطور داشتم به سمت در می رفتم که سریع در دستشویی رو باز کردم.یه قرص خوردم اونم شکم خالی .جونم بالا اومد از بس اوق زدم.دیگه واقعا از نا رفتم.اومدم بیرون.پریسا و مامانش با نگرانی پشت در بودن.مامانش گفت:

-چی شد یه دفعه مادر

-شکم خالی قرص خوردم بدتر شدم ببخشید نمی خواس.....

-این چه حرفیه تو ام مثل پسر خودم.بشین تا برات یه چیزی بیارم بخوری.رنگ به رو نداری

-نه نه من نمی خوام مزاختون بشم

-کدوم مزاخمت بشین الان می یام

واقعا نای حرکت نداشتم.نشستم .یعنی پریماه اصلا نفهمید بیرون چه خبره.بی عاطفه!مادرش برام غذا گذاشت.سوپم بود.یه کم سوپ کشیدم و مشغول خوردن شدم.عالی بود .مزه محشری داشت.پریسا اومد نشست کنارم

-اگه به منم می گفت چشه کمکت می کردم.ولی حرف نزد با منم

فقط می خوردم .جوابشو ندادم.تا آخرخوردم.دیگه بی خیال حرف زدن با پریماه شدم.اگه آدم حسابم می کرد میومد بیرون.من دنبالش رفتم ولی محلم نداد.تو دلم بهش فحش دادم.خودمو کوچیک کردم اما بدتر خوارم کرد.بلند شدم که برم

-مادر جان بابت غذا ممنون لطف کردین

-تو که چیزی نخوردی .خیلی کم غذایی

-غذام که کم هست ولی خوب الان کمتر بخورم بهتره بازم ممنون.به پدرم سلام منو برسونین.

داشتم می رفتم .کفشمامو پوشیدم دستمو گذاشتم روی دستگیره در.صدای چرخش کلید و تو ی در شنیدم یه لحظه ایستادم.قلبم فرو ریخت.خواستم برگردم ولی نه الان دیگه نه!آرتین احمق نشو.الان دیگه خیلی دیره.دیگه از الان به بعد فایده ای نداره.نگام افتاد به پریسا .اونم داشت نگران منو نگاه می کرد.درو باز کردم و رفتم.

در ماشین و باز کردم و نشستم.سرمو گذاشتم روی فرمون.سرم خیلی درد می کرد.نمی تونستم رانندگی کنم.شماره پریسا رو گرفتم.

-جانم آرتین

-پریسا می شه زنگ بزنی برام آژانس بیاد.نمی تونم رانندگی کنم .ماشینم دم در باشه میام بعدا می برم.

-الان میام پایین.

در ماشینو قفل کردم .منتظر شدم.اومد پایین ریموتو زد

-بزار تو پارکینگ اینجا امنیت نداره.

-ماشین خودتون پس؟

-یکی از همسایه باهاشون دوستیم ماشین ندارن فعلا می زاریم اونجا ما.حله

نشستم دوباره پشت فرمون و ماشینو بردم تو.سوایچشم دادم به پریسا.داشتم می رفتم پریسا صدام کرد

-آرتین

-با یکم تردید گفت:چی می شه حالا

-پوزخند زدم:اینو از خواهرت باید بپرسی

-آرتین من از دل پریماه خبر دارم .تو رو هم می دونم چرا با خودتون اینجوری می کنین آخه

-مگه تو دل پریماه چیه

-دیوونه پریماه دوست داره یعنی نمی دونی

-از رفتاراش که کاملا مشخصه منو می خواد.منو نخندون پریسا. اگه دلشم همینجوری مثل رفتاراش باشه که هیچی دیگه.اینقدر امروز تحویلم گرفت شرمندم کرد.

-تو چی تو پریماه و دوست نداری

سکوت کردم

-علامت رضاست یا یه چیز دیگه ها

-زنگ می زنی آژانس برام

فهمید که نمی خوام حرف بزنم .نشستم تو ماشین.سرمو تکیه دادم به صندلی و چشمامو بستم.دیگه بسه آرتین .بسه !آدم شو .پریماه دیگه نمی خواد باهات حرف بزنه.توام تمومش کن دیگه .احمق !اداری به خاطر کی خود کشی می کنی.

تا در خونه رو باز کردم مامان اومدطرفم با نگرانی پرسید:

-کجا رفتی صبح هول هولی.این چه حالیه.مثل میت شدی زبونم لال.ماشینت کو

-با بیحالی گفتم:وای مامانی خواهش می کنم.حالم خوبه

بابا اومد طرفم دست به سینه روبروم ایستاد:

-کاملا مشخصه که حالت خوبه.مادرت ازت توضیح می خواد و این وظیفه تو که بهش توضیح بدی

چی رو توضیح می دادم.

-صبح حالم بد بود.گفتم شاید قدم بزنم خوب شم ولی خوب بدتر شدم .تو راه حالم بد شد.یه بنده خدا کمکم کرد.ماشینم موند کنار خیابون.

-پسرم تازگیا خیلی پریشون و تو خودتی .نگو همش به خاطر معده دردته که باور نمی کنم.با پریماه مشکلی داری

دوباره حرف زدن سخت شد برام.من تا حالا به پدر و مادرم دروغ نگفته بودم.

-نه بابا !ببخشید من خوبم فقط همینو می تونم بگم.

-آرتین مامان وایسا یه چیزی برات بیارم بخوری لا اقل

-فقط می خوام تنها باشم مامان.مزاحمم نشین لطفا

سراسیمه بلند شدم و نشستم.من چرا خوابم برده بود.نفس نفس میزدم.دستمو گذاشتم رو صورتم.صدای آرتینو لفظا شنیده بودم .ازم می خواست درو باز کنم.صداش انگار لالایی شد برام.تا اون لحظه که صداشو شنیدم حتی پلکم نزده بودم.اصلا نخوابیده بودم.وقتی اومد پشت در نمی دونم انگار مرحمی بود روی دردم.انگار منتظر همین بودم.چشمامو بستم ولی نفهمیدم کی خوابم برد و چقدر خوابیدم.تو خواب آرتین نشسته بود کنارم و گونمو نوازش می کرد یهو ناپدید شدواز خواب پریدم.وای نه خدا من خوابیده بودم .الان چه وقت خواب بود .ای احمق!الحق که بچه ای هنوز.گوشمو چسبوندم به در .صدای خوشگلش میومد.بی معطلی درو باز کردم.نشستم رو تخت تا بیاد تو.اما نیومد.صدای خداحافظی کردنشو شنیدم.هاج و واج موندم.اون نیومد تو.رفت.رفت که رفت.همینطوری مثل برق گرفته ها خشک شدم.نمی دونم چقدر به همون حال نشسته بودم که یهو در با شدت باز شد .پریسا با عصبانیت اومد تو

خیلی بی لیاقتی احمق.گیرم که حق با تو بود و اون مقصر.آدم که نکشته بود.حتی درو باز نکردی ببینی تو چه حالیه.خیلی یخی پریماه !خیلی !چی می تونم بهت بگم.سنگ از تو نرمتره.فردا نشینی بزنی تو سرت بگی وای آرتینم وای عشقم.خودت خواستی بپره

-یعنی چی که خودم خواستم.ها!چی می خوای بگی

-می خوام بگم امروز ضایعش کردی پیش مامان.خوب شد بابا و پوریا نبودن.حتی یه ذره به کارایی که می کنی فکر نمی کنی .تو واسه عشق و عاشقی خیلی بچه ای خیلی!

-با دستپاچگی گفتم :پریسا !می دونم خیلی احمقانه ست ولی من...من... خوابم برد.نفهمیدم چی شد ولی خوابم برد.من نمی خواستم .....

-پوزخند زد:هه !خوابت برد.حتما هم می خوای باور کنم.آرتین صبح بدون اینکه چیزی بخوره اول اومده بود اینجا با تو حرف بزنه.یعنی اینقدر براش مهم بودی.اما وقتی درو باز نکردی عصبی شد و دوباره حالش بهم خورد.کلی اینجا نشست .می خوای بگی نفهمیدی.نشنیدی؟می خوای باورم کنم.دیشبو می دونی بردنش دکتر .نه!از کجا باید بدونی .تو گوشیتو خاموش کرده بودی و داشتی تو اتاقت گریه می کردی که یعنی خیلی ناراحتی.داشته می مرده .بدبخت!تا خرخره نشسته زهرماری داده بالا از زور ناراحتی.معجزه بوده حالش خیلی وخیم نشده.دکتر بهش گفته اگه نره سراغ

درمان دفعه بعد دیگه حتما میمیره.بعد تو اینجا خوابت می بره.برات متاسفم!کمی ساکت شد.نفسشو داد بیرون و با ناراحتی گفت:-نمی خوام اینو بهت بگم .خواهرمی اما آرتین از سرت زیاده

پشتشو کرد و رفت.مامان که تا الان داشت بیرون در به حرفامون گوش می کرد سری به نشونه تاسف تکون داد و رفت.اشکم در اومد .من چه کار کرده بودم.پریسا چی می گفت.آرتین دیشب داشته می مرده.مونده بودم.از دستش ناراحت بودم ولی نه اونقدری که آماده از دست دادنش باشم.ولی پریسا گفت اگه آرتین بپره تقصیر خودته.یعنی می خواد بهم بزنه .آره!نه خدا من طاقت اینو ندارم.حاضرم بمیرم ولی آرتینو نمی تونم با کس دیگه ای ببینم.خودت که شاهدی.دوباره درو بستم .نشستم اونقدر گریه کردم که دیگه اشکی واسه ریختن نداشتم.

صبح از خواب پاشدم.حاضر شدم رفتم دانشگاه.ولی نیومد.دم عید بود و کلاسا تق و لق شده بود.فرداش دوباره رفتم امروزم نیومد.دیگه داشتم دیوونه می شدم.با خودم گفتم پریماه معطل چی هستی .بهش زنگ بزن.ببین در چه حاله شاید حالش بده.داشتم دل دل می کردم که تلفنم زنگ زد:

-بله

-سلام بی معرفت.یه حالیم از ما می پرسیدی که اونم دیگه نمی پرسی.مامان هاله از دستت خیلی شکاره.

-سلام به روی ماهت آتوسا.بخشید حق با توئه .کوتاهی کردم حتما به مامان زنگ می زنم از دلش در میارم.

-خب حالا.ببین می خوام باهم بریم خرید عید و این جور چیزا.به این آرتین بد جنس گفتم امروز بیاد دنبالت می گه تا سه شنبه حسابی سرش شلوغه.قرار شد چهار شنبه بریم.زنگ می زنم دوباره قرار مدار می زاریم.کار نداری هانی

-ولی من قصد خرید ندارم آتوسا جون

-بیخود.تو ام نداشته باشی در حال حاضر که آرتین مثلا شوهرته وظیفشه واست خرید کنه عذری قبول نیست.

-ولی آخه

-نفسشو داد بیرون:ببین پریماه.فکر نکن حالیم نیست یا حواسم بهت نیست .می دونم رابطتتون قمر در عقربه.ولی ازت خواهش می کنم با آرتین جون من اینطوری تا نکن.اون خیلی پسر ماهیه به خدا.شاید مغرور باشه و خیلی خودشه بگیره ولی بچه خیلی حساسیه.خیلی تو دارو خود خوره .وقتی ناراحته لام تا کام حرف نمی زنه اینقدر میریزه تو خودش که دست آخر یهو منفجر می شه بهم میریزه.آرتینو خیلی حرص نده.گناه داره به خدا.بچم کلی لاغر شده

-چرا همه فقط از من انتظار دارن .پس من چی آتوسا.غرور من کجای این قضیه هستش.همه حواسشون به آرتینه.ولی این منم که بهم بی توجهی می شه نه آرتین

-می گی آرتین نمی یادجلو.خب!تو این رابطه رو درست کن.تو یه قدم بردار ببین آرتین چند قدم میاد جلو .من می شناسمش .

-من خیلی سعی کردم نشد جواب نداد.نمی خواد چه کارکنم

-من مطمئنم می خوادت پریماه.یه کم ابراز احساسات براش سخته ولی حرفاشم تو دلش بمونه برای خودش سخته.تو قفل دهنشو بشکن

-دهن خودمم قفل داره آخه

-عزیزم از این لحظه به بعد نه تو بدون آرتین خوشبختی نه دیگه اون می تونه به دختر دیگه ای فکر کنه.ازاول باید فکر اینجاشم می کردی خانم کوچولو.پس تا دیر نشده یه کاری کن.مردا یه وقتایی وقتی به خر خره شون برسه حتی از عشقشونم می گذرن.اینو بدون!به هر حال چهارشنبه می بینمت. فعلا.

گوشیو قطع کرد

بی معطلی شماره آرتینو گرفتم یک بار نه هفت بار گرفتم ولی جواب نداد. بار هشتم گرفتم.یک دو سه چهار پنج ش.....

-بله پریماه چه کار داری اینقدر زنگ می زنی

صداش عصبی بود.

-سلام .بی موقع مزاحم شدم

-دقیقا .سرم خیلی شلوغه.تا ساعت ۹ کاردارم. اگه خیلی واجبه اون موقع زنگ بزن.قطع کردم .

رفتم خونه.زمان چرا نمی گذره.چرا ۹ نمی شه.پاشدم .نشستم .راه رفتم .دراز کشیدم .ولی ساعت حرکت نمی کرد.بالاخره ساعت ۹ شد .زنگ زدم.با یه زنگ برداشت.صدای زنی با عشوه از اونور اومد:

-جانم!

-اوم ببخشید آقای معتمد

-منشی شم گلم .آقای معتمد هنوز کارش تموم نشده .دستش بنده .گوشیشو داده من جواب بدم.

-کارشون کی تموم می شه؟

-فکر کنم تا ۱۰:۳۰ کار داشته باشن عزیز

-باشه مرسی.

۱۰:۳۰ زنگ زدم .برنداشت.۱۱ زنگ زدم برنداشت.۱۱:۳۰ زنگ زدم برنداشت.بر نمی داره.بر نمی داره لعنتی.خدا داشتم دیوونه می شدم .خیلی کلافه بودم.باید باهاش حرف می زدم.درسته اتفاق اونشبو فراموش نکرده بودم .اون جای خود داشت.ولی جوابش کار من نبود.دوست داشتم بیاد و بهم بگه جریان از چه قراره اون اومد خب من چه کار کردم .یه کار مسخره!.باید اینو درست می کردم.صبح ساعت ۱۰ زنگ زدم.بازم همون صدا

-جانم

-سلام .بازم نیستن آقای معتمد

-نه جانم .تا یک مریض دارن.بعد ساعت یک تماس بگیرین

ساعت یک تماس گرفتم.بعد پنج تا بوق برداشت.صداش سرد و بی روح بود

-بله

-سلام .دیشبم زنگ زدم.صبحم .سرت شلوغه؟

-امرتون

-می خوام باهات حرف بزنم

چند لحظه سکوت شد

-الو آرتین

-نمی تونم حرف بزنم .کار دارم .باید قطع کنم.خواستی حرف بزنی چهارشنبه که اومدی حرف بزن.فعلا.

قطع کرد.خیلی خشک و رسمی بود.خوب بایدم باشه.کاری نمی شد کرد باید صبر می کردم

چهارشنبه بود .حسابی خوشگل کردم.موهامو کشیدم عقب یک تار موی فرمم ریختم تو صورتم.بهم می یومد.تیپ سر تا پا مشکی زدم و یه شال قرمزم انداختم سرم.آرایشم جیغ نبود ولی خوب کمم نبود.یه رژ صورتی مات خوشگلم زدم.رفتم دم در.آرتین با مامان حرف می زد.تا دیدمش جا خوردم.خدا جون آرتین خیلی لاغر شده بود.چرا؟چرا رنگش پریده بود؟.حتی سبز چشماش کم رنگ شده بود.تا منو دید یه لحظه نگام کرد ولی نگاشو گرفت.از مامان خداحافظی کرد و رفت بیرون در ایستاد.مامان اشاره کرد برم آشپزخونه. دنبالش رفتم.اخماش تو هم بود.آهسته گفت

-امروز این مسخره بازیا رو تمومش میکنی.مردا تا یه حد ظرفیت دارن.از در لج و لجبازی با مردا کاری از پیش نمی بری.مامان جان به حرفم گوش کن.

چشمی گفتم و رفتم.باهم داخل آسانسور شدیم.سرش پایین بود و نگاهم نمی کرد.ولی من چشم از صورت رنگ پریدش بر نمیداشتم.زیر نگاهم بی تاب شد:

-هـــــــــــــوم!شاخ دارم نگام می کنی یا نه تا حالا آدم یا خوشگل ندیدی

-دستپاچه شدم راست می گفت خب عین بز زل زده بودم بهش:ها؟نه .داشتم فکر می کردم

در آسانسور باز شد و رفتیم بیرون.

-زیر لب گفت:مگه تو فکرم می کنی

سوار ماشین شدیم.اخم کرد و راه افتاد.حرف نمی زد.برگشتم نگاش کردم داشتم نگاش می کردم اما تو مغزم داشتم حرفامو مرور می کردم.فهمید نگاش می کنم برگشت یه نگاهم کرد و روشو برگردوند:

-مشکلت مثل اینکه با قیافه منه

-لاغر شدی داشتم ....

-ا..نه بابا .بالاخره متوجه شدی .

-آرتین من.....نمی دونم چه جوری بگم.

اهـــــــــه!پریماه بگو دیگه لال شدی بگو وقال قضیه رو بکن.مسلما جروبحثتون می شه ولی لال بمیری بدتره .د جون بکن دیگه ....یا لا

کلافه شد:

-ها غرق شدی چیه هی من من می کنی

-با تردید و صدای آروم گفتم:آرتین من .....نمی دونم چه جوری بگم .ولی اونروز که اومد ی خونمون من.....من

هیچی نمی گفت.چشمامو یه بار باز و بسته کردمو نفس عمیق کشیدم و سریع گفتم:

-خوابم برد

یک ثانیه سکوت.یهو پخی کرد و زد زیر خنده.عصبی و بلند می خندید.یه کم می خنیدید.مکث می کرد یه نگاه به من می کرد دوباره می خندید.یه پنج دقیقه ای همینطوری خندید .از خنده اشک تو چشماش جمع شد.همینجور با همون حالت خندش گفت:

-خدا خفت نکنه پریماه خیلی وقت بود اینقدر نخندیده بودم.

-با ناراحتی گفتم:

-کجاش خنده داشت.

یهو با سرعت راه ماشینو تو اتوبان کج کرد و با ترمز محکمی کنار اتوبان ایستاد.اینقدر محکم ایستاد که یهو به سمت جلو پرت شدم.برگشت سمتم.از چشمش آتیش می زد انگار.قرمز قرمز بود.یهو داد زد:

-گوشام درازه یا دم دارم .ها.منو چی فرض کردی .برای مسخره بازیت یه توضیح مسخره تر می دی

-با ناراحتی گفتم:به خدا من راستشو میگم چرا این حرفو می زنی.

-منم عین خودت نمی خوام به حرفات گوش کنم.توام حرف منو باور نکردی.بلندتر داد زد:باور نکردی لعنتی.

محکم کوبوند رو فرمون.نگاشو داد سمت پنجره.

-با بغض گفتم:قبول !خب من اون شب دیوونه شدم مغزم از کار افتاده بود.نمی خواس.....

-دادزد:اون شب نمی خواستی گوش کنی .فرداش چی.نمی دونی با چه حالی اومدم من احمق .که چی تو رو از ناراحتی در بیارم .هه!حالا خانم می گه خوابم برد.باید یه فکری به حال قیافم بکنم.مثل اینکه رو پیشونیم چیزی نوشته شده خبر ندارم.

فقط هق هق گریه کردم.یه ده دقیقه ای تو سکوت آرتین و گریه من گذشت.آخر از صدای گریم عصبی شد

-با عصبانیت گفت:حالا واسه چی آبغوره می گیری؟

گریم بیشتر شد.اونم عصبی تر.دادزد:

-واسه چی گریه می کنی؟

-با گریه گفتم:چون تو به حرفم گوش نمی دی.من مسخره نیستم.اونشب تا همون موقعی که تو بیای بیدار بودم.یهو خوابم برد.

گریه کردم.دستامو گرفتم جلوی صورتمو گریه کردم.عصبی بود عصبی تر شد:

-وای پریماه !بسه اینقدر گریه نکن.حوصله ندارم

-نمی خوام دوست دارم گریه کنم

-بس می کنی یا نه؟

گریم آروم شد.ولی اشکام هنوزم گوله گوله میومدن

-جدی گفت:دیگه نمی خوام حرفی از اون روز بشنوم شیر فهم شد.تمومش کن.

-یهو خشن شدم:پس از چی می خوای بشنوی ها؟دوست داری چی الان بهت بگم حتی اگه بگم دوست دارم و طاقت ندارم کسی رو دور و برت ببینم بازم باور نمی کنی

با بیرحمی تمام زل زد بهم.یه چند دقیقه ای نگام کرد بعد با حرص گفت:

-نه!باورم نمی کنم.

دنده رو گذاشت روDو راه افتاد.

خب حقته پریماه خانم.خوردی حالا.ضایع شدی .حالا خفه بمیر.خوبت شد.اینم از آرتین خان .خاک تو سر تو با این ابراز احساسات کردنت.الان وقتش بود آخه.اینقدر لبامو جویدم که دیگه زخم شد.دیگه رسیده بودیم.تمام حس و حالم رفته بود.ولی خب به روم نیاوردم که اصلا چیزی شده.رفتم تو و با مامان هاله روبوسی کردم.یه کم ازم گله کرد.حقم داشت.آتوسا هم اومد و نشستیم.آرتین رفت بالا لباس عوض کرد و برگشت.آرتین جونم با یه تی شرت و شلوار گرمکنم حیلی خواستنی بود نمی شد نگاش نکرد.فقط رنگ پریده بود.خدا رحم کرد سبزست وگرنه قیافش وحشتناکتر می شد.نگاه بی حالی داشت.اومد نشست رو مبل پاشم دراز کرد رو میز.بی خیال خودشو محو تلویزیون کرد.حالا چی داشت انگار مسخره.رفتیم تو آشپزخونه برای ناهار.ناهارمونو خوردیم.ولی آرتین طبق عادت همیشه مشغول خوردن بود .دید که داریم ظرفارو جمع می کنیم ظرف غذاشو با لیوان آب برد جلوی تلویزیون.پاشو دوباره انداخت رو میز بشقابم رو پاش محو تلویزیون شد.حالا چی داشت مگه؟

آتوسا رفت سراغ آرتین:

-بجنب آرتین یه کم.خیابونا شلوغه .کلی خرید داریم

-با ناباوری گفت:چی!بی خیال. من خرید بیا نیستم.از من پریماهو خواستی آوردم.دیگه مشکل خودته

-آتوسا پاشو کوبوند زمین:اه!لوس نشو پاشو .ما دوتایی چه طوری بریم.تو باید برای پریماهم خرید کنی تازشم.پاشو!پاشو

-خونسرد گفت:بال بال نزن من نمی یام.خسته ام .میخوام استراحت کنم.به پریماهم پول می دم خودش برای خودش از طرف من خرید کنه.

دوباره مشغول خوردن شد.به منم که ماشاا...اصلا محل نمی داد.

آتوسا دست به کمر وایساد جلوش:نمی یای نه؟

آرتین ابروهاشو انداخت بالا

-باشه .خودمون می ریم.پریماه برو حاضر شو.

اومد سمتم .در گوشم گفت:

-یه آرایش خوب کن بیا پایین.

-با ترس گفتم:می خوای امروزو بیخیال شیم.اعصاب مصاب نداره.میزنه لت و پارمون می کنه ها

-آرتین!؟نه بابا!مگه هیولاست.کاری که گفتم بکن.

رفتم سریع تو اتاق آرتین.دستمال آرایشی رو برداشتم.آرایش قبلی رو پاک کردم.دوباره مشغول شدم.یه خط چشم خوشگل.به!خوب شد.یه رژ قرمز البته ملایم.موهام که مدلش خوبه.روسریمم انداختم.یه کم البته از یه کم بیشتر دادم عقب.یه لبخند به خودم تو آینه زدم.خوب شدی خداییش پریماه.رفتم بیرون.آتوسام از اتاق خودش اومد بیرون.مامانش رفته بود بخوابه.داشتیم میومدیم پایین.ای بابا این هنوز غذاش رو پاشه که.نگاش برگشت سمت ما.خیره شد بعد چپ چپ نگامون کرد.آتوسا بازومو فشار داد که یعنی محلش ندم.بدون اینکه نگاش کنیم از جلوش رد شدیم.آتوسا روشو برگردوند به طرفش با حالت ملوسی گفت:

-مامان خواب بود.بهش بگو تا ۱۲ سعی می کنیم برگردیم.روشو برگردوند و راه افتادیم.دو قدم رفتیم که صدامون کرد

-صبر کنین ببینم

برگشتیم

-آتوسا گفت :کاری داری

چپ چپ نگامون کرد.بعد نفسشو با حرص داد بیرون و گفت:

-یه بیست دققیقه صبر کنین میام باهاتون

-آتوسا پشت چشم نازک کرد:نمی خواد خودمون میریم.بگیر استراحت کن.فقط سوایچ ماشینتو بده لطفا

-اخماش رفت تو هم:لوس نکن خودتو بشین تا بیام.

رفت بالا.من و آتوسام ریز ریز می خندیدیم.نیم ساعت دیگه اومد پایین.

با اخم گفت:راه بیفتین.علی ام زنگ زد .میاد اونجا می بینیمش.البته پریسا رو با خودش میاره

-شاخام زد بیرون:پریسا!!اون چه جوری تونسته

-با حالت مسخره گفت:عشقه دیگه .آدمو تا خیلی جاها می کشونه.بعضیارو هم می خوابونه.

یه نیشخند تحویلم داد و از در رفت بیرون.حرفش بهم خیلی برخورد.الان بگم بیشعو رحقشه.از خود راضی.منم دیگه محلش ندادم.تو ماشینم هر چی آتوسا اصرار کرد جلو بشینم نشستم عقب.اونم لجش حسابی دراومد.دوست نداشتم به خاطر معدش حرصش بدم ولی یه وقتا دیگه خیلی اون رومو بالا میاورد.رسیدیم.ماشینو بعد کلی الافی پارک کردیم.کارد میزدی خونش در نمی یومد.با غر غر درو کوبوند بهم:

-من نمی دونم .پس اون بهراد چه کارست.فکر نمی کنی باید با اون میو مدی

آتوسام با حرص جواب داد:

-خب این هفته همش شیفتشه.جای یکی از دوستاشم قراره وایسه.وقت نداره بچم

-آرتینم دهنشو کج کرد:بمیرم واسه بچت.

دیگه .حوصلمو سر برده بوداز بس غر زد .پشت سرش بودم.یهو برگشت سمتم یه چشم غره رفت و گفت:

-بکش جلو اون شال قرمز تابلوتو.من نمی دونم خرید اومدین یاعروسی با این سر و وضع

تو دلم گفتم اون موقع دیگه تو اینجا چه کار می کردی.زیر لب غر غر کردم و رفتم پیش آتوسا.توی پاساژم دو کبوتر عاشق دیدیم.خواهر مارو ببین چه تند وتیز شده.کلی خرید کردیم.چند دست لباس توپ خریدم.آرتین با اینکه بد اخلاق بود و با منم قهر ولی خوب باهام تو هر انتخابی نظر داد.جلوی یه مغازه هم ایستاد.لباس مجلسی بود. صدام کرد رفتم پیشش

با ابرو به لباس تو ویترین اشاره کرد و گفت:

-برو اینو پرو کن .مطمئنم بهت میاد

-ولی من زیاد خرید کردم

-بی تفاوت شونه هاشو بالا انداخت:میل خودته.بالاخره واسه عروسی آتوسا لباس می خوای دیگه.اونموقع من دیگه نمی یام خرید.خود دانی.

مخالفتی نکردم رفتم تو و پوشیدمش.تو آینه به خودم یه نگاه انداختم.خیلی بهم میومد.یه لباس تنگ لمه کوتاه بود .از جلو یقش گرد بود و از پشت یقه هفت بازی داشت.وسط هفت یقه هم گیپور زیبایی کار شده بود که لختی لباسو هم می گرفت.محو خودم شده بودم یه صدای در اومد

-چی شد.پوشیدیش

درو باز کردم.آرتین ظاهرا رفت اون دنیا .همینجوری نگام می کرد.لبخند زیبایی رو لباش نشست.با همون لبخندم گفت:

-عالیه!!!

لباسو گرفتیم و راه افتادیم.آرتین حالا بمیرم دوست نداشت بیاد خفه کرد خودشو با خرید.می گفت لاغر شدم لباسام گشاد شده سایز کوچیکتر یه هفت هشت دستی خرید.کفش .جوراب دیگه کشت خودشو.یه کت و شلوار معرکه نوک مدادیم برای جشن عروسی خرید.شامم بیرون خوردیم.من مثل این قحطی زده ها بدون رو در وایسی غذای نصفه آرتینم خوردم.آرتین همینجوری با دهن باز منو نگاه کرد.خب خیلی راه رفته بودیم گشنم بود.مثل لشکر شکست خورده برگشتیم با علی خونه.آتوسا و آرتینم باهم رفتن.فقط مانتومو در آوردم.با همون لباسا رفتم تو رختخواب و فقط تا یک شمردم.خوابم برد.یک هفته دیگه ام گذشت.چند بار به آرتین زنگ زدم ولی جواب نداد.منم دیگه بی خیال شدم.اونسال نصفه شب سال تحویل می شد.وقتی صدای توپ از تلویزیون پخش شد بعد از روبوسی با همه شماره آرتینو گرفتم.جواب نداد.خیلی دمق شدم.دیگه داشت شورشو در میاورد.یه اس ام اس زدم و فقط نوشتم سال نو مبارک.سریع جواب اومد همچنین.بی.....لا اله الا...دهنمو پر کردم قلمبه بارش کنم.بازم بیخیال شدم

دید و بازدیدا شروع شد .دیگه همه فهمیدن من نامزد دارم.آرتینم مخالفتی با اینکه با ما مهمونی بیاد نمی کرد.تو عید وقتی با خانوادشون برای عید دیدنی اومدن پریسارو هم برای علی خواستگاری کردن.همونجا هم بله رو گرفتن.هول بود پریسا.برای خواهرم خیلی خوشحال بودم.علی شوهر خوبی بود و از همه مهمتر پریسارو خیلی دوست داشت .از صد فرسخی تابلو بود رفتارش.قرار شد بعد عید عقد کنن.در عوض آرتین کناره گیری می کردوزیاد باهام حرفی نمی زد اگرم میزد نگام نمی کرد.سر سنگین و جدی بود.ولی عجیب اینکه این دو تا داداش بد جوری با پوریا عیاق شده بودن.ولی منم در عوض حسابی تو رسیدن به خودم سنگ تموم می ذاشتم.منم اینجوری حرصشو در می آوردم .منو می دید و حرص می خورد با آرایشام .یه روزم که عموم اینا برای عید دیدنی اومدن خونمون از قضا این دو برادر افسانه ایم خونمون بودن.احساس میکردم مرض فشار خون گرفتم.اینقدر این دختر عموم با چشم آرتینو خورد داشتم بالا می آوردم.تو لاس زدنم که اوستا بود.اما ناراحتیم از این بود که اینبار آرتین همراهی می کرد.با من حرف نداشت بزنه اما زبونش واسه بقیه کار می کرد.کنارش نشسته بودم داشتم تو دلم بد و بیراه می گفتم.از حرف زدنم که خسته نمی شه.یهو برگشت سمتم:

-چیزی گفتی.

اخماش رفت تو هم.

وای شنید.هول شدم:

-نه نه

سریع پاشدم رفتم تو اتاق .

در یهوپشت سرم بسته شد.اژدها وارد می شود.اومد سمتم.بازوهامو محکم گرفت و فشار داد.آخم در اومد.دندوناشو بهم فشار داد و گفت:

-هر جوری دلت بخواد نمی تونی با من حرف بزنی

بازوهامو محکم ول کرد.کنترلمو از دست دادم.پرت شدم رو تخت.گریم در اومد.بیش....فحشم نصفه موند.از اتاق رفت بیرون.دوباره در باز شد.آرتین سرشو آورد تو

-پاشو حاضر شو !داریم با بچه ها میریم بیرون

پشت بهش رو تخت دراز کشیده بودم.در همون حالت گفتم:

-شما بفرمایین من نمی یام

در بسته شد.بازومو گرفت و کشید.با اخم گفت:

-پاشو خودتو لوس نکن.

-من بیام واسه چی تو بگو.تو که همزبون داری منو می خوای واسه چی

-پاشو اینقدرم رو اعصاب من رژه نرو.

بلند شدم.نشست رو تخت.دستمو زدم به کمرم و خیره شدم بهش

-بیرون لطفا

-بپوش نگات نمی کنم

-از کجا بدونم

-بی تفاوت گفت:بیکارم مگه

-پرروی از خود راضی!

خندید.با حرص نشستم جلوی آینه و مشغول شدم:

صبرش سر اومد دید از جلوی آینه کنده نمی شم.رو تخت نشست

-بسه خفه کردی خودتو.انگار از خمره رنگرزی در اومدی

-در حال آرایش گفتم :کار دارم.حواسمو پرت نکن

اومد بازومو گرفت و بلندم کرد

-ا...چه کار می کنی.رژ نزدم هنوز

-حرصش در اومد:لازم نکرده.ده من ماسوندی.پاشو حاضر شو.بی خیال شروع به حاضر شدن کردم.یه مانتوی کتی کرم تنم کردم یه شلوار قهوه ای تنگ.یه شال قهوه ای.

-از این کوتاهتر نبود بپوشی.نگاش کن تیپو

-من اینجوری می خوام بیام مشکلیه

با عصبانیت رفت سمت کمدم و شروع کرد به گشتن.یه مانتوی مشکی با قد متوسط داد دستم.نگاش کردم.نگام کرد.اشاره کرد:

-بپوش دیگه معطل چی هستی

-با حرص پوشیدم

-خندید.:حالا خوب شد.عاقلانه فکر کنی همه چی زود حل میشه.

تیکه میداخت بهم.

-پررو

خندیدو رفت بیرون.

رفتیم پای کوههای عظیمیه.شلوغ بود خفن.منم به ماشین دست به سینه تکیه داده بودمو مثلا با آرتین قهرم.چقدرم اون براش مهم بود.دیگه داشت حرصم در میومد.این پسر عموی منم گیتارشو با خودش برداشته بود آورده بود هی ور ور میکرد.اه.دور و بر نگاه می کردم ببینم کی داره به آرتین آمار می ده دیدم ای داد یکی داره به خودم آمار میده.فکر کرده دارم به اون نگاه می کنم.رومو برگردونم خواستم برم خوردم به یکی !بله آرتین خان .نگاش کردم عصبی بود

-چشمات چپ شده اینقدر این ور اونورو پاییدی

-بی ادب چپول خودتی.خوانندگیتون تموم شد

-با حرص نفسشو داد بیرون:چته تو امروز .اعصاب معصاب تعطیله

-شما بفرمایید از قافله عقب نمونین.به من چه کار داری

-با حرص ولی آروم نزدیک گوشم گفت:خیلی داری زبون درازی می کنی .بهت هشدار دادم .بعدا نگی نگفتی.پاشو بیا بریم اونور.جلوی یه گله پسر وایسادی برای چی

-نمی یام.تو بیا بریم خونه

در ماشینو باز کرد.نشستم.خداحافظی کردیم و راه افتادیم.با انگشتاش ضرب گرفته بود رو فرمون.به جلو نگاه می کرد.خیلی معمولی گفت:

-چته بگو می شنوم.

داشتم بیرونو نگاه می کردم

-تو چه اصراری داری که من چیزیمه.خوب خوبم مثل خودت

-تا خرداد می خوای همینجوری باشی

قلبم فرو ریخت .مگه خرداد چه خبر بود.با تردید گفتم:

-مگه خرداد قراره چی بشه

-لباشو به نشونه بی تفاوتی پایین آورد:قیامت نمیشه خیالت تخت.بعد با پوزخند گفت:ولی صیغه ما تموم میشه

قلبم ریخت.پس واقعا آرتین قرار بود بپره از دستم.قرار بود تموم بشه.می خواست همه چیو تموم کنه.مغزم قفل کرد.دهنم بسته شد.آرتین نکن این کارو.بهش بگو پریماه!بگو .زود باش.داره دیر میشه.بگو لعنتی.بگو بدون اون می میری.احساسشو بپرس.یه چیزی بگو

-یادم نبود

اه!نگفتم اینو بگو ضایع.چرا معطلی .یه چیزی بگو.ولی حرف پیدا نمی کردم.هنوز تو شوک بودم.داشتم تو فکرم حساب می کردم تا خرداد چند روز مونده.باید شمارش معکوسو شروع می کردم.اشکم ریخت رو گونم.

با بی حوصلگی گفت:

-باز که داری گریه می کنی

گریم بلند شد.

-چی شد پریماه؟

با گریه گفتم:هیچی !نگه دار می خوام پیاده بشم.

اخم کرد:لوس نشو.باز داری بچه بازی در می یاری

-دا زدم:آره من بچه ام .نگه دار

-با حرص گفت:تو چته.این ادا اطفارا واسه چیه

-متعجب شدم:ادا ؟کدوم ادا.مگه من چه کارت کردم ها؟چرا اینجوری میکنی باهام برای چی؟

-خندید:خب برای اینکه بچه ای .همه کارات بچه گونست.حرفات؛ قهرات ؛بهونه هات؛ولی اینو از جنبه بد نگفتم داری منو درسته قورت میدی

-اشکمو پاک کردم با حرص گفتم:راست می گی من مثل تو نمی تونم باشم.واست خیلی کوچیکم.تو هر روز داری رنگ و وارنگ دختر می بینی مطبت خب من برات مسخره میام

-ابروهاشو درهم کشید برگشت طرفم:چی!چرت نگو من منظورم این نبود.برای چی اینارو می گی

داد زدم:برای اینکه می دونم تو دلت چی می گذره.میخوای از سر باز کنی منو.خب معلومه بهتر از من اون بالا مالا هست.منو در حد خودت نمی بینی

ای داد.چرت نگو پریماه.این خزعبلات چیه؛ گفتم بگو دوسش داری اینا چیه دیوونه.چرا وقتی عصبانی می شی نمی فهمی چی داری می گی.احمق ساکت شو.ولی زبونم به فرمان مغزم گوش نمی داد

آرتین عصبانی شد.زد یه گوشه برگشت و با عصبانیت نگام کرد.نفسشو با عصبانیت داد بیرون

-حرفایی که از دهنت می یاد بیرون گوشات می شنوه.هیچ می فهمی داری چی می گی.چرا از کاه کوه می سازی .از چی ناراحتی .

-داد زدم:از اینکه به خاطر یه اشتباه کوچیک با من هر طور بخوای رفتار می کنی

-وای پریماه!آرنجش روی فرمون بود دستشو گذاشت رو پیشونیش آه کشید:دوباره شروع نکن.من اصلا نمی خوام راجع به اون موضوع دیگه حرف بزنم نمیخ....

-داد زدم :می گی نمی خوای ولی دردت همش همینه.اینقدرام که فکر می کنی بچه نیستم.چرا بی محلی می کنی پس؟چون از اینکه جنابعالی رو بایه دختر دیگه دیدم ناراحت شدم چون نمی خواستی من ببینمت.چون اومدی باهام حرف بزنی من درو برات باز نکردم.ولی بهت توضیح دادم مسخرم کردی.همه حرفای من برات مسخره و بچه گونه میاد.حوصله منو نداری .نمی خوای به حرفام گوش کنی تا یه چیزی می گم می گی حرف نزن رو اعصابم راه نرو .دوست نداری من کنارت باشم.دوست نداری باهام حرف بزنی .زنگ می زنم جوابمو نمی دی .ازمن بدت میاد ولی از هر دری با دختر عموی من حرف می زنی .می گی می خندی ولی با من بلد نیستی بخندی.نمی دونم من برات چیم.آره یه مزاحمم حتما. که آرامش زندگیتو بهم ریختم.یهو سرمو انداختم پایین اومدم تو زندگیت.خب می فهمم کلافه شدی خسته شدی .یکی مثل من غوز بالا غوز شده برات .نمی دونی با من تو زندگیت چه کار کنی

همینطور زل زده بود ونگام می کرد.ناراحت شده بود.از حرفام دلگیر شد

خیلی آروم گفت:حرفات همین بود.تو واقعا منو اینجوری شناختی.آه کشیدروشو برگردوند:متاسفم !حتی سعی نکردی اندازه سر سوزن منو بشناسی.حرکاتمو بفهمی .از چشمام حرفمو بفهمی .بدونی اگه یه وقت چیزی می گم از بی علاقگی نیست.از تنفر نیست.از خستگی نیست.تو حتی به خودت زحمت نمی دی راجع به من فکر کنی .حتی نمی خوای برای خودت حرفای منو معنی کنی.خودتی و خودت.چی بگم..شاید لازم بود اینارو بگی تا من زیاد تو توهم نرم.نمی دونم شایدم من زیادی .....اصلا ولش کن.کاش یه کم منصف بودی!کاش یه کمی فقط یه کمی بااحساس بودی شاید اونموقع منو جور دیگه ای می دیدی

خب دیگه چه زری داری بزنی پریماه خانم .گند زدی به همه چی رفت.تو همون حرف نزنی بهتره.لااقل می گن لاله بدبخت.تازه فهمیدم تند رفتم.حالا چه کار کنم.چرا گفت بی احساسم من دارم از عشق اون خودمو می کشم ولی حرفامو جور دیگه ای برداشت کرد.وای خدا شاید به قول پریسا برای عشق و عاشقی خیلی بچه ام واقعا.چرا نمی تونیم دو کلام مثل آدم حرف بزنیم.چرا نمی تونم احساسمو به این از خود راضی حالی کنم .چرا؟نمی تونم مستقیم بهش بگم دوست دارم بگم از اینکه بری از پیشم دارم اینجوری داد می زنم.توی سکوت رفتیم.منو پیاده کرد و بدون خداحافظی رفت.باهام قهر کرد.آخه من بدبخت طاقت اینم نداشتم.دوباره گریم گرفت.

تو اتاقم داشتم آبغوره می گرفتم که پریسا با جیغ و داد اومد تو :

-وای پریماه!عالی شد سیزده به درم با علی اینا هستیم می ریم باغشون.

-دوباره دراز کشیدم.دستمو گذاشتم زیر سرم:خوش به حالت به من چه

-اه باز جی شده تیر تو پری.

اشکام ریخت.پریسا نگران شد:

-ای وای عزیزم چی تو رو اینقدر ناراحت کرده.باز با آرتین دعوات شده

اسم آرتین اومد.گریم بیشتر شد.

-پریسا آرتین می خواد باهام تموم کنه دارم دیوونه می شم.

-من که بهت گفتم حواست به حرفات باشه .باز چی گفتی

-با گریه گفتم:تا دلت بخواد چرت و پرت

-میدونستم.تو زبونت راحت نمی مونه.بالاخره کار دستت داد

همه چی رو گفتم.پریساهم طرف آرتینو گرفت.همیشه من مقصر می شدم.انگار مهره مار داشت آرتین همه هواشو داشتن.

-پاشو !به جای آبغوره گرفتن زنگ بزن از دلش در آر.منتظر زنگ اون نباش.

لبخندی زد و رفت بیرون.شمارشو گرفتم.یه بوق؛دو بوق؛سه بوق؛چهار بوق؛پنج ب.....

-بله بفرمایید.مثل اینکه سر ظهره ها

تلفنو قطع کردم.دو دقیقه بعد زنگ زد.منم گذاشتم یه شش هفت تایی بوق بخوره مثل خودش.هفتمین بوق دیگه برداشتم:

-سر ظهره ها

-تو اول زنگ زدی پررو.حالا که از خواب بیدارم کردی چرا قطع کردی؟

-گفتم بخوابی

پوفی کرد.معلوم بود کلافست.

-کاری داری؟

-توام میای باغ سیزده به در

-نه.مگه هر جا هر کی بره منم باید بیام

-باشه پس منم نمی رم

-پوزخند زد:چه قدرم این مسأله واسه تو مهمه

-با من درست حرف بزن.

-مثلا حرف نزنم چی میشه

-غلط کردم زنگ زدم ببخشید.

قطع کردم .اونم دیگه زنگ نزد پررو.صبح خودمو زدم به خواب .الکی گفتم با آرتین بعدا میام که گیر ندن.ولی خب آرتین قرار نبود بیاد.منم دوست نداشتم برم.ساعت حدودای ۹ صبح بود با صدای در از خواب پاشدم.خواب آلود دکمه آیفونو زدم.درم باز کردم.در یهو محکم بسته شد.خوابم پرید.وای باز این اژدها اومد.فقط یه آتیش از دماغ کم داشت تا واقعا شبیه اژدها بشه.اینجا چه کار می کرد

عصبانی اومد طرفم

-این مسخره بازیا واسه چیه

-سلام

-عصبی گفت:جواب منو بده

- شونه هامو بالا انداختم:بهت که گفتم منم نمی رم.

-دستاشو زد به کمرش یه نفس از روی عصبانیت بلند کشید:پاشو حاضر شو راه بیفت بریم

-من نمی یام

-داد زد:پاشو.اینو اون موقع که گفتی با آرتین بعدا می یام باید فکرشو می کردی

-خونسرد گفتم:خب می گفتی نمی یام

کلافه شد.دستشو کرد لای موهای خوش حالتش.یه کم بهم ریخت.یه تار موشم افتاد رو پیشونیش.به! چه جیگری می شد اینجوری.منم وسط دعوا چه فکرایی می کنما.خاک تو سرت.

-پاشو پریماه نمی خوام باهات بحث کنم

-پوزخند زدم:آره یادم نبود.تو از بچه بازیای من حالت بهم می خوره

نشست رو مبل.آرنجشو گذاشت رو زانوشو سرشو گرفت بین دستاش.

دلم سوخت.ولی ازش خیلی ناراحت بودم.منم نشستم روی یه مبل یه نفره.پاهامم انداختم رو پام.ای وای من شلوارک پام بود.دیگه دیر بود واسه عوض کردن.به سمت عقب رفت و به پشتی مبل تکیه داد.زل زد به من.منم زل

زدم تو چشمای خوشرنگش.ولی نگاش ناراحت بود.دلم گرفت.هنوزم بامن قهر بود.همینطور که برو بر نگام می کرد گفت

-حاضر نمی شی نه

-ابروهامو انداختم بالا:نچ

تو یه آن بلند شد

تو یه آن بلند شد .تا به خودم بجنبم بغلم کرد و انداخت رو دوشش

جیغ زدم و از پشت می زدم بهش که منو بزاره زمین.رفت تو اتاقم و انداختتم رو تخت.بی خیال رفت سمت کمدم.رفتم جلوش دستمو گذاشتم روی در کمد.

-دست به کمد من نزن

دستمو زد کنار و باز کرد.بازم مانتو مشکی قبلی رو در آورد داد دستم.انگار خیلی خوشش می یومد از این رنگ و رو رفته.رفت سمت شلوارام.یه جین تنگ آبی برداشت پرت کرد سمتم .خورد تو صورتم.

-با داد گفتم:کمدمو بهم نریز .بیا اینور .تازه مرتبشون کرده بودم.

بی خیال رفت سمت کشوها.یه تی شرت قرمز برداشت پرت کرد سمتم.بعد دست به سینه وایساد

-بپوش

-اینارو نمی پوشم .هیچ جا هم نمی یام

-داد زد: بپوش وگرنه خودم می پوشونم

-داد زدم:نه می پوشم نه می یام

داشتم از اتاق می رفتم بیرون که یهو ازپشت کمرم گرفت و منو کشید به طرف خودش.با عصبانیت گفت:

-بیا ببینم هی من هیچی بهت نمی گم.

تقلا کردم .جیغ می زدم .با پام لگد می زدم.دیگه عرقم در اومد.زورم بهش نمی رسید.محکم منو گرفته بود .مچ دستامو گرفته بود محکم فشار می داد.دیگه زوری برای مقاومت نداشتم.فقط جیغ می زدم.دستام گرفت و منو به سمت تخت تقریبا پرتاب کرد.دولا شد روم.دستش رفت سمت لباسم.از بس تقلا کرده بود قرمز شده بود و نفس نفس می زد.دستش که با پوست بدنم تماس پیدا کرد داغ شدم .ولی اون اصلا حواسش نبود.چشمامو بسته بودم و فقط جیغ میزدم .لباسو با زور از تنم کشید بالا.یقشو از سرم با مکافات کشید بیرون چون ورجه وورجه می کردم.ولی هنوز آستین تی شرت تو دستام گیر بود.دستاش کشیده شد رو بازوهام.یه لحظه نگاهش رو بدنم ثابت موند.منم ساکت شدم.

یه لحظه نگاهش رو بدنم ثابت موند.منم ساکت شدم.ترس برم داشت.نفس نفس می زد .یه از بالا تا پایین نگاهم کرد همینطور دولا مونده بود .یه زانوشم رو ی تخت کنارم بود. یهو بلند شد دستی توی موهاش کشید و رفت بیرون.آهسته گفت :

-حاضر شو تو ماشین منتظرتم.

وقتی رفت سریع حاضر شدم.کیف آرایشمو با یه مقدار خرت و پرت برداشتم و در قفل کردم.نشستم تو ماشین و راه افتاد.ضبطو روشن کردم.آهنگ ابی بود.

-اه !آهنگ شاد ماد نداری پیر مرد.

-خاموش کن پریماه حوصله آهنگ ندارم.

-شونه هامو انداختم بالا:نداری که نداری منم خشک و خالی بهم حال نمی ده.حالا که به زور آوردیم باید تحمل کنی.

آهنگاش یکی از یکی غمگین تر.افسرده بود انگار.فقطم به جلو نگاه می کرد.با حرص ضبطشو خاموش کردم.نگام کرد.هندزفیری رو زدم تو گوشم و با موبایلم اهنگ گذاشتم.یهو دستشو انداخت هندزفیریرو از گوشم کشید.عصبانی برگشتم سمتش

-چته

-با من می یای بیرون.بایدم بامن هماهنگ باشی.رانندت نیستم.

-آقای هماهنگ زور گو !لا اقل یه چیپسی یه کوفتی بخر بخوریم.مثل اینکه صبحونه نخوردیم

-بی تفاوت گفت:تارزان بازی در نمی یاوردی .مثل بچه آدم مینشستی صبحونه می خوردی .به من چه

-جیغ زدم و پامو کوبیدم کف ماشین:من دستشویی دارم نگه دار

-خونسرد تر از قبل گفت:می خواستی خونه بری .تو ماشین که نمی تونی رفع حاجت کنی

جیغ زدم:زروگو.مثانم داره می ترکه.الان کلیه درد می گیرم

-داد زد:خب بابا!بزار یه جای خوب نگه می دارم.صداتو انداختی رو سرت.سرم رفت.

بعد یه ساعت به اوایل جاده رسیده بودیم که نگه داشت.رفتم دستشویی.آخیش داشتم می مردم.تا نگام افتاد بهش اخم کردم و رفتم نشستم تو ماشین.درو باز کرد و گفت:

-پیاده شو بریم صبحونه بخوریم

نشستم تو ماشین.درو باز کرد و گفت:

-پیاده شو بریم صبحونه بخوریم

-فقط به جلو نگاه می کردم:من با این قیافه بدون آرایش اجق وجق هیچ جا نمی یام.بشین بریم

-عصبی شد:خیلی ام خوبه قیافت پیاده شو

حرکت نکردم.با صدای تقریبا بلند گفت:

-پاشو بهت می گم.

رومو کردم اونور.یهو به بیرون کشیده شدم.داد زدم:

-آی دستم وحشی.

-چشماش گرد شد:درست حرف بزن بامن

-وحشی

تقریبا منو دنبال خودش می کشوند.رفتیم تو یه رستوران و سمت پنجره نشستیم.املت سفارش داد.وای دلم داشت ضعف می رفت.آرتین دست به سینه نشسته بود با اخم داشت بیرونو تماشا می کرد منم هی اینور اونورو.مچ دستم از جدال صبح بد جوری درد می کرد.انگار کشیده شده بود با دست دیگم داشتم مچمو ماساژ می دادم.حواسش به من شد.رومو کردم اونور.

-دستت چی شده

یه چشم غره بهش رفتم و زیر لبی فحشش دادم.غذامونو آوردن.مثل ندیده ها افتادم به جون املت.داشتم می خوردم نگام رفت سمت آرتین.داشت یه جایی رو نگاه می کرد بعد نگاهشو گرفت و سرشو انداخت پایین.مشغول خوردن شد.برگشتم.وای!چشمم روشن روبروی آقا چندتا دختر نشسته بودن آماردهی و این حرفا.با حرص دستمو تکون دادم گفتم:

-پاشو !پاشو جامونو عوض کنیم

-متعجب گفت:واسه چی

بلند شدم بالا سرش وایسادم با حرص گفتم -

-پاشو بهت مگم

-چشم غره رفت:بشین سر جات همه دارن نگامون می کن

-دست به سینه گفتم:همه یا اون عجوز مجوزا.پاشو یالا.می خوام با اعصاب راحت غذامو کوفت کنم

جامونو عوض کردیم.کارد می زدی خونش در نمی یومدواز عصبانیت پاهاشو تکون می داد.اشتهاشم کور کور.ولی با آرامش من داشتم می خوردم.هر از گاهی هم دخترا رو دید می زدم.می خواستن حرص منو در بیارن.یه چیزی می گفتن و الکی به من نگاه می کردن و می خندیدن.اون روز از اون روزایی بود که بدون فکر ضربتی وارد عمل می شدم از دنده چپ بلند شده بودم.یهو بلند شدم رفتم طرفشون.دولا شدم یه دستمم گذاشتم رو میز .برگشتن نگام کردن.با پوزخند گفتم:

-بگین بلند باهم بخندیم

آرتین از پشت بازومو گرفت و با حرص آروم گفت:

-چی کار می کنی بیا برو بگیر بشین

-دختره باعشوه رو به آرتین گفت:بمیرم .می فهمم چی میکشی.تباهت کردن که اینطوری

-با حرص دستمو از بازوی آرتین در آوردم:ببند فکو تا نزدم دماغ عملیتو از این خرابتر نکردم

آرتین کشیدتم اونور و از پشت با هل کوچیک رفتیم سر میز .همه داشتن نگامون می کردن .سوایچشو برداشت و با عصبانیت گفت:

-راه بیفت آبرو برامون نذاشتی

-بی تفاوت گفتم:می خواستی چشمات عوضی کار نکنه

از جلوی دخترا رد شدم یه زبون براشون در آوردم .آرتین بازومو فشار داد .دادم در اومد.رفتیم تو ماشین نشستیم و راه افتادیم.راه بندون بدی بود.آرتین از این همه علافی داشت از عصبانیت منفجر می شد.هر از چند گاهی که یه ذره راه میر فتیم و بعد دوباره می ایستادیم میزد رو فرمون وداد می زد لعنتی.دیگه منم صبرم سر اومد.برج زهرمار بود اون روز.یه جا که تو ترافیک وایساده بودیم یهو درو باز کردم رفتم عقب نشستم.با عصبانیت برگشت عقب:

-که چی مثلا

-دراز کشیدم و بی خیال گفتم:حالا هر چه قدر دوست داری واسه خودت غرغر کن منو از حوصله بردی دیگه.

چشمامو بستم.

-بلند گفت:پاشو بیا جلو مسخره بازی در نیار

جواب ندادم.شیشه ماشین پایین بود.صدامون بیرون می رفت.نفس عمیقی کشید.شمرده ولی جدی گفت:

-با زبون خوش می گم بیا بشین جلو.اون روی سگ منو بالا نیار

چشمام همینطور بسته بود.محلش ندادم.صدای در اومد.انگار پیاده شد.دوباره صدای در اومد.تا به خودم بیام دستاش زیر بغلم حلقه شد و محکم به بیرون کشیده شدم.جیغ بنفشی کشیدم.همه داشتن نگامون می کردن .فیلم زنده پخش می شد.هر کار کردم از حلقه دستاش آزاد بشم زورم بهش نرسید.جیغ می زدم و پاهامو تو هوا تکون می دادم.در سمت کمک راننده رو باز کرد.گذاشتم پایین و گفت بشین.من با پاهام مقاومت می کردم.ولی بین در و آرتین گیر کرده بودم فقط جیغ می زدم.آرتین شونه هامو فشار می داد ودا دمی زد بشین ولی سفت وایساده بودم.یهو با زانوش زد پشت پای من .مقاومت پاهام شکسته شد با دست محکم هولم داد تو.خودشم دولا شد رومو کمربندمو بست. دوباره سوار شد.داد زدم صدام از بس جیغ زده بودم گرفته بود:

-زور گوی مسخره

-داد زد گوشخراش:ساکت شو

سوژه خوبی شده بودیم واسه آدمای علافی که تو ترافیک گیر کرده بودن و حوصله شون سر رفته بود.یه ماشین دختر از کنارمون رد شد .اون دخترا توش بودن .کنار آرتین نگه داشتن .یکیشون از سمت کمک راننده گفت:

-ول کن بزار بره رد خودش خودتو خلاص کن عزیزم

آرتین شیشه رو کشید بالا.راه یه کم باز شد .پاشو گذاشت رو گاز و ازشون رد شد.بینمون سکوت خوبی شد.دوباره آهسته تر میرفت.ترافیک روون تر شده بود.از تو آینه بغل ماشین پشتی رو می دیدم همون ماشین دخترا بودوبد جور رو اعصابم بودن.آرتینم دیگه از بس اخم کرده بود وسط پیشونیش خط عمیقی افتاده بود.دستشو از آرنج به شیشه تکیه داده بود.با انگشتشم لبهاشو توی دهنش واسه جویدن هدایت میکرد.داشتم دوباره از دستشویی می ترکیدم.آروم گفتم:

-نگه دار می خوام برم دستشویی

به راهش ادامه داد

-نشنیدی .دستشویی دارم.

فقط جلو رو نگاه می کرد .یه کم دیگه گذشت بی طاقت تر شدم.دستمو گذاشتم رو پهلوم و با درد گفتم

-وای آرتین نگه دار دارم می میرم آخه.

-جلو رو نگاه می کرد:زبون به دندون بگیر وایمسیستم یه جا

.یه یک ربع دیگه گذشت از زور فشاری که بهم میومد دولا شده بودم اما اصلا عین خیالش نبود.آخر سر داد زدم

-لعنتی نگه دار وگرنه درو باز می کنم خودمو پرت می کنم پایین.

به راهش ادامه داد .دیگه گریم در اومد.با حرص پامومیکوبوندم کف ماشین.با گریه گفتم:

-مگه اسیر میبری.نگه دار جیشم ریخت

یهو زد کنار.سریع کمربندمو باز کردمو بدو رفتم سمت دستشویی.چه صفی.ایستادم منتظر.آقام سلونه سلونه می یومد.یه ماشین پشت ماشین آرتین نگه داشت.دالتونا ریختن پایین ازش.آرتین اونارو ندید ولی من مطمئن بودم اونا ماشین مارو دیدن.از دور اشاره کرد که بجنبم.ولی صف بود.دستمو گذاشته بودم رو دماغم تا بو بهم نخوره.آهان اینم از دخترا.اه!چه موقعی اومدن نوبتم شد.خیلی کثیف بود ولی چاره ای نبود داشتم از دستشویی منفجر می شدم.رفتم تو .اومدم بیرون سریع .دستامو شستم.پس آرتین کو.با چشم دنبالش گشتم .رفتم سمت دستشویی مردونه .یاد شبی که آرتینو با شراره دیدم افتادم.ایستادم.دستام یخ کرد.یه حسی بهم گفت برگردم.برگشتم .آرتین از یه مغازه اومد بیرون.اونم انگار داشت دنبال من می گشت اومدم برم طرفش که یکی از همون دخترا رفت وجلوش وایساد.یه چیزی گفت آرتینم جوابشو داد و ازش رد شد.رفتم سمتش منو دید اومد طرفم.با هم از کنار دخترا رد شدیم .همون دختره با خنده پر عشوه ای گفت

-واقعا زنته ؟این که دهنش بوی شیر میده هنوز.با این حروم میشی که

دهنمو باز کردم جوابشو بدم که آرتین بازومو گرفت و با خودش برد.نشستیم .بقیه راهو دیگه باهاش حرف نزدم ولی خیلی دلم می خواست بدونم دختره بهش چی گفته بود.چشمامو بستم.خوابم برد

با صداش بلند شدم:

-اه!اینا اینجا چه کار می کنن

-چشمامو مالیدم :کیا

-عمومینا

رفتیم داخل.ای پررو خودش با دختر عموهاش روبوسی کرد ولی من با پسر عموهای نره غولش دست دادم چپ چپ نگاهم کرد.دختر عموهاش کم سن و سال بودن ۱۵ و ۱۷ ساله ولی من دز حساسیتم بالا زده بود.از جریانای صبحم که توپم پر بود.بعد سلام و احوالپرسی رفتم تو اتاق مانتومو در بیارم در باز و بسته شد.وای خدا این اژدها چی می خواد باز.محلش ندادم.مانتومو در آوردم.به پهلو تکیه داده بود به دیوار دستاشم به سینه زده بود و نگام می کرد.یه چپ چپ براندازش کردم و گفتم:

-فرمایش؟هر جا می رم می یای

-تو همون حالت گفت:با این تی شرت نمی یای بیرونا

-کلافه شدم:خودت گفتی اینو بپوش

-اونموقع نمیدونستم عمومیناهم هستن

-چشه تی شرته دیگه

-چش نیست ابرو.کوتاهه می شینی همه کمر ممرت پیداست.

-لبامو با بی تفاوتی دادم پایین:خب نمی شینم حله

صاف ایستاد.پفی کرد.درو باز کردوآتوسا صدا کرد.آتوسا اومد تو.آرتین گفت

-تو لبسای اینجاییت ببین یه چیزی داری پریماه تنش کنه

آتوسا یه نگاه به من یه نگاه به آرتین کرد و رفت سمت کمد.یه کمی گشت و یه بلوز آستین کوتاه دکمه دار داد دستش.آرتین لباسو انداخت تو بغلم و اشاره کرد بپوشمش.شونه هامو انداختم بالا که یعنی نمی خوام.یه کم چشماشو مالید دستی تو موهاش کشید و اومد سمتم.آتوسا با دهن باز مارو نگاه می کرد.آرتین دستشو زد به کمرش و زل زد تو چشمام:

-بپوش می گم

-آتوسا گفت :چرا اینجوری می کنین

آرتین تازه یاد آتوسا افتاد.رو کرد بهش

-بی زحمت تنهامون بزار

بدون حرفی رفت بیرون.اومد جلو یه سانتیم ایستاد.دستشو کنارم زد به دیوار و اون یکی دستشم به کمرش اومد تو صورتم

-می پوشی یا من بپوشونم

ترسیدم.با حرص لباسو گرفتم .رفت بیرون.لباسو پوشیدمو نشستم آرایش کردن .خودمو حسابی شرمنده کردم. موهامو محکم بالا بستم و بعد حالت گوجه ای پیچوندمش .خب خوشگل شدم حسابی.رفتم بیرون یه لبخند مصنوعی زدم و رفتم تو آشپزخونه.آرتین خان صبحونه میل می کردن.رفتم نشستم جلوش بی تفاوت.چشماش از قیافه من گرد شده بود.با حرص لقمه رو گذاشت دهنش .نتونستم جلو خودمو بگیرم .بدجوری گشنم بود.از نونش کندم و برای خودم لقمه گرفتم.آروم گفت:

-کارد بخوره ؛تو که صبحونه خوردی

مامانش شنید زد رو شونش.آروم گفت:

-آرتین مامان زشته یعنی چی

دهنمو کج کردم براش.غذاش کوفتش شد.تا ته باهاش خوردم.من غذام بیشتر بود از زیاد خوردن من حرص می خورد.صبحونه خوردیم و رفتیم تو باغ.خونه زیاد بزرگ نبود اما باغش واقعا زیبا بود.یه تابم تو حیاط داشت .رفتم نشستم رو تاب.پسرا جمع شدن برای ورق بازی.آتوسا و پریساهم اومدن رو تاب نشستن.آتوسا ازم جریانو پرسید ولی طفره رفتم .حوصله جواب دادن نداشتم.تو فکر بودم.هر از گاهی هم به آرتین که با دختر عموهاش گرم گرفته بود نگاه می کردم و حرص می خوردم.اصلا نگام نمی کرد.از دستش ناراحت شدم.مثل بلا نسبت سگ پاچه منو می گرفت ولی خنده هاش با بقیه بود.شایدم من زیادی حساس شده بودم.بلند شدم برم داخل .از جلوی پسرا رد شدم.پسر عموش گفت:بی زحمت سر پایین برامون میگین چایی بیارن.

-آرتین جدی گفت:نه.برو تو خودت بگو

علی زد به پهلوش.رفتم تو و گفتم پسرا چایی می خوان.بعد رفتم تو اتاق.دراز کشیدم رو زمین.چرتم گرفته بود که پریسا صدام کرد برای ناهار.خودمو زدم به خواب و نرفتم.به صدای در پاشدم.آتوسا اومد تو :

-پاشو پریماه می خوایم بریم بیرون

-شما برین.من حوصله ندارم

-یعنی چی پاشو خودتو لوس نکن.

پریسا ودخترای دیگه هم اومدن واسه حاضر شدن.منم نگاشون می کردم.پریسا هر چی گفت زیر بار نرفتم.رفت بیرون و بعد چند دقیقه اومد تو .رو کرد به من:

-آرتین بیرون کارت داره

-حال ندارم برم بگو آرتین بیاد.

آرتین دید من نیومدم در زد و وارد شد.دست به کمر ایستاد:

-همه بیرون لطفا

یه لحظه همه ساکت شدن بعد آروم رفتن بیرون.پریسا با نگرانی نگاهم کرد.تکیه داده بودم به دیوارو زانوهامو جمع کرده بودم.وایستاد بالا سرم:

-حاضر شو بریم بیرون.یه کم پایینتر اینجا یه بازارچه کوچیکه .بچه ها می خوان برن اونجا .پاشو

-من نیام تو تنها نمی شی که .دختر عموهات هستن

دستاشو گذاشت رو صورتش و گفت:

-وای خدا!چه گناهی به درگاهت مرتکب شدم آخه

-نمی یام برو بیرون

بازومو گرفت و کشیدتم بالا.صورت به صورت شدیم.دندوناشو بهم فشار می داد تا ازعصبانیت صداش بیرون نره گفت:

-با من لج نکن حاضر شو.

در باز شد .مامان هاله اومد تو.تو کمد دنبال چیزی می گشت.منم همینجور ایستادم.آرتین با چشم و ابرو اشاره می کرد مانتومو بپوشم.از حرص لباشو فشار می داد بهم.منم محل نمی کردم.دیگه طاقتش طاق شد با حرص گفت:

-مگه نمی گم بپوش.یالا!

-مامانش برگشت سمتمون.با تعجب نگاهمون کرد :اینجا چه خبره

آرتین محل نکرد.مانتو رو از دستم کشید. اومد سمتم .می خواستم در برم سریع دستاشو دو طرفم گرفت و با خودش بردتم سمت دیوار.چشمای مامان آرتین داشت از کاسه در می یومد.دستاشو گذاشته بود رو دهنش مارو با بهت نگاه می کرد.چسبیده بودم به دیواروآرتینم با بدنش منو محکمتر فشار می داد به دیوار.دستمو با زور بالا آورد کرد تو آستین مانتوم.با حرص هولش دادم:

-بده خودم می پوشم .خودخواه

-یه وری خندید:باریکلا .داری عاقل می شی

-پررو

-اومد سمتم انگشتشو گرفت طرفم:با من درست حرف بزن.

پشتشو کرد بره بیرون دوباره برگشت

-راستی موهاتم درست می بندی .یه بار دیگه مجبورم نکن موهاتم برات ببندم

دهن کجی کردم بهش.رفت بیرون.مامانش اومد سمتم

-وای خدا پریماه!این چه حالیه مامان جان.من تا حالا آرتینو اینجوری ندیده بودم.

در حال پوشیدن گفتم:آرتینه دیگه مامان هاله .مثل رنگ چشماش اخلاقشم عوض میشه

با ناراحتی رفتم بیرون.به !یکی از پسر عموهاش با دوتا دختر عموهاشم تو ماشین ما بود.منم که دیگه اعصابم تعطیل تعطیل بود.رفتم عقب نشستم و راه افتادیم.تو راه اینقدر با دختر عموهای آرتین خندیدم که اشک از چشمام میومد.آرتینم با حرص از آینه نگام میکرد.بالاخره رسیدیم و رفتیم خرید.جای بامزه ای بود.صنایع دستی قشنگی داشت.اما من فقط نگاه کردم.آرتینم کنارم راه می رفت.دیگه دیر بود قرار شد شامو بیرون بخوریم.منم که دیگه گشنه گشنه.رفتیم از این رستوران سنتیا روتخت نشستیم و غذا سفارش دادیم.تنها چیزی که این وسط حالمو جا آورد این بود که پسر عموهای آرتین نذاشتن که دیگه خواهراشون از حد بگذرونن.انگار از اخم و تخم من فهمیده بودن.شاممو خوردم .بقیه غذای آرتینم خوردم.آرتین چشماش چهارتا شد بود.در گوشم گفت:بسه دیگه چه قدر می خوری.ولی محلش ندادم.از سالادشم خوردم.همه تو حال و هوای خودشون بودن.علی با پریسا؛آتوسا با بهراد.فقط من و آرتین از صبح کارد و پنیر بودیم.بعد شامم همه رفتن خونه هاشون.من دیگه برگشتنی با بابا اینا برگشتم.ظرفیتم برای دعوا پر بود.از خستگی نفهمیدم کی خوابم برد.

دیگه از نفس افتاده بودم.توی کوچه اون وقت صبح حتی پرنده هم پر نمی زد.دیگه از دویدن خسته شده بودم.ایستادم .دستامو رو زانو هام گذاشتم .چند دقیقه همینجوری موندم.نفس نفس می زدم.یه نفس عمیق کشیدم سینم سوخت.گلوم خشک شده بود.این دیگه از جونم چی می خواست.این دومین بار بود اینجوری میومد سراغم.اینبار خیلی ترسیدم .محمد چی از جونم می خواست .چرا راحتم نمی گذاشت.به عقب نگاه کردم .خبری نبود رفته بود.بقیه راهو یوا ش تا دانشگاه رفتم.از درس و کلاس چیزی نفهمیدم.اعصابم بهم ریخته بود.آرتین چرا نیومده بودپس.گوشیمو در آوردم وشمارشو گرفتم.از بعد اون دعوابازم باهام رسمی بود

-بله ؛سلام

-سلام چرا دانشگاه نیومدی؟

-با تعجب گفت:حالت خوبه .حواس نداری دیشبم زنگ زدی گفتم که من امروز مطب کار دارم .کلا با استاده صحبت کردم تو یه روز دیگه از کلاساش باشم.یادت رفت

-زدم به پیشونیم:وای ببخشید یادم نبود.نیومدی نگران شدم

-واقعا.ببینم صدات یه جوریه حالت خوبه

-آره آره!ببخشید دیگه مزاحمت نمی شم

خداحافظی کردم و رفتم سر کلاس.دعا دعا می کردم برگشتنی نباشه.ترسون رفتم از دانشگاه بیرون و سریع سوار تاکسی شدم دربست گرفتم تا خونه یه ضرب رفتم.

فرداش دوباره سر کوچه دانشگاه ایستاده بود.قلبم ریخت.چی از جونم می خواست.از ماشین پیاده شدم.از کنارش رد شدم.پشت سرم میومد و چرت و پرت می گفت:

-این چشم خوشگله همین شوهر بی غیرتتو می گم کجاست تو با کرایه می یای دانشگاه عروسک.

وقتی به این اسم صدام می کرد چندشم می شد .جوابشو نمی دادم و با قدمهای تند تند راه می رفتم.ولی از حرف زدن نمی موند

-تو آخرشم لقمه خودمی ببین کی بهت گفتم.

بازم تند تر کردم.یهو بازومو گرفت و فشار داد جیغم در اومد

-ولم کن بی شرف !چی از جونم می خوای

چسبوندتم به دیوار دستشو فشار می دا د رو گلوم و با حرص از لای دندونای کلید شدش حرف می زد

-با این بچه سوسول تموم می کنی من بی خیالت نمی شم .فکر نکن به خانوادت گفتی و آبروی منو پیش مامان بابام بردی بی خیال می شم.تاوان این کارتو می دی.یه بار گفتم تو گوشت فرو نرفت.یه بار دیگه می گم تو اول فقط مال منی بعد که دست دوم شدی می رسی به یکی مثل این شازده عصا قورت داده

از فشار گلوم قرمز شده بودم.نفسم بالا نمی یومد.اشکام می ریخت.دستشو برداشت.یهو راه نفسم باز شد.بی حال افتادم رو زانوم.سرفه ام گرفت.سرفه های شدید می کردم شاید راه نفسم باز شه.نمی تونستم حرف بزنم.محمد ازاین که لو رفته بود حسابی ازم کینه داشت.ترسیدم.سرمو بلند کردم دیدم رفته.چند تا نفس عمیق کشیدم.به زور روی پاهام ایستادم و آهسته به سمت دانشگاه رفتم.تو حال و هوای خودم بودم.نفهمیدم چه جوری رسیدم .رفتم توی سالن دانشگاه.گوشیم زنگ خورد پیداش نمی کردم.قطع شد.دوباره زنگ خورد بعد کلی گشتن پیداش کردم.دستام می لرزید با زور جواب دادم:

-بله

-پریماه این چه قیافه ایه.حالت خوب نیست

تو سالن چشم گردوندم روبروم یه کم دورتر ایستاده بود و به من نگاه می کرد.آره داره به من نگاه می کنه.چشمام سیاهی می رفت .همه چی تار و چند تایی شد.سعی کردم تعادلمو حفظ کنم:

-من.....خوب.....

افتادم.چشمامو باز کردم.همه جا سفید بود.اه!از بوی بیمارستان و درمانگاه بدم می یومد.چشمام تار می دید.یه سایه روبروم بود.کی بود.یه کم چشمامو تنگ کردم شاید بهتر ببینم.دستی روی دستم گذاشته شد .چقدر گرم بود.داغ شدم.یه صدا اومد.چه صدای دلنشینی !

-بیدار شدی !

آرتین بود.کنارم نشسته بود.انگار نزدیک صورتم شد.بوی عطرش گلومو سوزوند.از بوی ادکلنش سرم تیر کشید.

-تو که منو نصف عمر کردی دختر .وقتی با اون حال دیدمت خیلی ترسیدم بعدم که از حال رفتی.

یاد صبح افتادم .دوباره ترس تمام وجودمو گرفت.گلوم خشک بود

-آب!آرتین یه کم آب بده به من

باعجله رفت و دوباره اومد نشست .آب میوه رو دستم داد .همشو سر کشیدم.سرمم که تموم شد با هم رفتیم سوار ماشین شدیم.سرمو به صندلی تکیه دادم .هنوز سرگیجه داشتم.چشمامو بستم

-از کلاست موندی

-فدای سرت.فقط فردا گیر حراست میوفتیم

-چشمامو باز کردم با تعجب پرسیدم:حراست؟واسه چی؟

-خنده قشنگی کرد.روشو کرد به من:من مثل سوپر من اومدم بغلت کردم و بدو بردمت درمانگاه.فکر نکنم بهم کاپ شجاعت بدن

-خندیدم:پس حسابی افتادی تو دردسر

-فدای سرت.نمی کشنم که.تو چی ؟الان بهتری

با سر جواب دادم.آروم رانندگی می کرد.تو فکر بود.یه کم به سکوت گذشت

-نمی خوای بگی صبح چت شده بود

دوباره تنم یخ کرد.یاد اون عوضی منو حسابی می ترسوند.

-بعدا می گم

-پس بریم یه جا غذا بخوریم من که خیلی گشنمه

-بریم خونه

بدون حرفی رفتیم خونه.آرتینم اومد .همونجام ناهار خورد.نشست کنارم تا خوابم ببره.چشمامو باز کردم.چند ساعت خوابیدم مگه هوا داشت تاریک می شد.نگام رفت سمت زمین.آرتین به پهلو رو زمین خوابش برده بود.پیشم مونده بود.احساس خوبی بهم دست داد.بعد دوباره دلهره اومد سراغم.نکنه محمد بلایی سر آرتین بیاره .وای خدا نه.تو همین فکر و خیالا بودم که آرتین غلطی زد و چشماشو باز کرد.بهم نگاه کرد.چقدر سبز چشماشو دوست داشتم.وقتی از خواب پا میشد چشماش حالت خاصی داشت.خندید.

-بهتر شدی.

-ببخش نفهمیدم کی خوابم برد

-بلند شد نشست .گردنشو مالید:این چه حرفیه.منم اول میخواستم برم ولی گفتم شاید بهم احتیاج داشته باشی .خب موندم

-تو خیلی خوبی آرتین

از حرفم جا خورد.بعد لبخند قشنگی تحویلم داد.یاد حرف محمد افتادم می گفت باهاش تموم می کنی.من!چطور می تونم از این نگاه زیبا دل بکنم.من حتی با یه نگاه آرتین چند روز سرمست بودم.چطور می تونستم ازش بگذرم.همینطور نگاهش می کردم و تو فکر بودم

-چیه ؟برای چی زل زدی به من

-دستپاچه سرمو انداختم پایین:ببخشید حواسم جای دیگه بود

-جدی گفت:من هنوز منتظرم بگی صبح چت شده بود

-بی تفاوت گفتم:هیچی یکی مزاحمم شده بود خیلی ترسیدم

-مشکوک نگاهم کرد:مگه چه جوری مزاحمت شد

-یاد محمد دوباره دستپاچم کرد من ومن کردم:آخه دو نفر بودن یکیشون تو ماشین بود.از دستشون فرار کردم.ترسیدم از اینکه بخوان منو با خودشون ببرن.خیلی ترسیدم

تو فکر فرو رفت.

-ازاین به بعد با خودم میری با خودم می یای

-ولی اینجوری برات درد.....

-همین که گفتم.دیگه تنها جایی نمی ری هیچ جا.مخصوصا دانشگاه.جای بحثم نداره

کی بحث کرد.چی از این بهتر.کور از خدا چی می خواد.هر روز و هر ساعت آرتینو ببینی کجاش بده.تو دلم قند آب کردن.آرتین پاشد که بره .هر چی مامان اصرار کرد گفت فردا مطب کلی کار دارم و نموند.دیگه هر روز با آرتین می رفتم و میومدم.حراست آرتینو خواست تا ببینه منو می شناسه یا نه که یه همچین کاری کرده.در کمال تعجب آرتین بهشون گفت که من نامزدشم.انگار تو دلم عروسی بود.آخ جون!پوز این دختر جلفای دانشگاه حسابی به خاک مالیده می شد اگه می فهمیدن من با آرتینم.محمد تقریبا از یادم رفت.رابطم با آرتین داشت گرم تر می شد.دوباره باهام گرم و صمیمی شده بود.از دلخوری و ناراحتی چند وقت پیش اثری نمونده بود.یه چند تا از دخترای دانشگاه منو آرتینو با هم دیده بودن.مثل توپ تو دانشگاه پیچید.فکر می کردم آرتین ناراحت بشه چون می گفت دوست ندارم کسی بدونه ولی اصلا عین خیالشم نبود.با اینکه از احساساتمون حرفی نمی زدیم ولی در کل یه جورایی حرفای معمولمون هم با معنی شده بود.هر شب تا بهش اس نمی زدم خوابم نمی برد.اونم همشونو جواب می داد حتی اگه دیر وقت بود.از نگاههای دخترای دانشگاه حال می کردم وقتی منو با غیظ ور اندازمی کردن.آرتینشونو دزدیده بودم آخه!اون دیگه مال من بود.مال خود خودم.

طبق معمول صبح رفتم دم در.ای بابا آرتین نیومده بود یعنی چی.داشتم شماره می گرفتم که یه زانتیا جلوی پام ترمز کرد.شیشه رو داد پایین

-خانم شیرازی

دولا شدم.دوست آرتین بود محمد سرشار

-سوار شین امروز من میرسونمتون

-آقای سرشار؟نه مرسی میرم خودم یه جوری

-نکنه می خواین آرتین فک مکمو بیاره پایین.امروز امانت منین.بفرمایین

گوشیم زنگ خورد.آرتین بود

-بله

-سلام.ببین پریماه من کاری برام پیش اومده نمی تونم امروز بیام.از محمد خواستم بیاد.گفتم بدونی.ازت می خوام باهاش بری.بهشم گفتم برگشتنی ام برسونتت

-برات اتفاقی افتاده؟نکنه حالت خوب نیست

-نه مامان حالش خوب نیست.صبح می گفت سرم درد می کنه.مثل اینکه فشارش بالا رفته بود.نگران شدم .آوردمش دکتر

--خیلی ناراحت شدم الان حالش چطوره

-فعلا تو اتاقه .من اومدم تا یادم نرفته بهت خبر بدم

-باشه دوستت اومده.بعدا بگو حال مامانت چطوره.زنگ بزن

-باشه.سفارش نکنم شبم با محمد برگرد

-بله قربان

سوار شدم و تشکر کردم.خیلی معذب بودم.خودش سکوتو شکست

-آرتین صبح بهم زنگ زد ازم خواست برسونمتون

-دردسر شد ببخشید

-نه اینو از این خاطر نگفتم.با شیطنت ادامه داد:می خواستم بگم یعنی خاطرتون خیلی عزیزه برای آرتین

سرخ شدم.فهمیدم همه چیزو می دونه

-نمی دونستم آرتین همه چیزو به دوستاش می گه

با لحن شوخی گفت:

-آرتین!اونکه باید کلا عضو عملیات سری می شد نه دندونپزشک.دهن نگو آهن !قرص قرص.ولی من کم الکی نیستم.حال زار آرتین تابلو بود .خب می دیدم حساسیت عجیبی رو شما داره اگه پسری نگاتون می کرد حرص می خورد خفن.ولی چون نگاهی یا حرفی بینتون رد و بدل نمی شد مشکوک بودم بالاخره اینقدر سوهان روحش شدم و سوال پیچش کردم تا بالاخره راضی شد بگه.دوستم خیلی ماهه به خدا

-اوه!خودشم نیست یکی هست ازش تعریف کنه.خوب براش نوشابه باز می کنین ها

خندید.

-یعنی دروغ می گم دیگه .باشه.بزار ببینمش

-وای نگین ترسیدم به خدا.

خندید.یه کم سکوت شد.دوباره خودش سکوتو شکست.اینبار جدی بود

-ببخشید البته فضولیه ها .ولی شما دو تا قصد ندارین از خر شیطون بیاین پایین

-با تعجب گفتم:از چه لحاظ

-نزنین خودتونو به اون راه.درباره حرفای عشقولانه می گم دیگه.آرتین گناه داره به خدا.یه چیزی بهش بگین ذوق مرگ شه

-خندیدم:من باید بگم.دور و زمونه عوض شده والا.ما شنیده بودیم پسر ناز دخترو می کشه به مار سید آسمون تپید.این دوستت خیلی از خود راضیه منتظره برم جلوی پاش قربونیش بشم ولی کور خونده اول باید اون بگه

-خب آره البته تا حدودی حق با شماست یه کم زیادی مغروره ولی این حسادته داره می کشتش.

-دیگه شاخم زد بیرون:آرتین و حسادت!دارین دستم می ندازین .اونم به من.یه پوزخند زدم.

-خب دیگه می گم که باید پلیس مخفی بشه .نم پس نمی ده ولی یه وقتایی حتی با دوستاتونم می خندین حسادت می کنه

-جدی شدم:حالا که حرفشو انداختین میگم آره من آرتینو خیلی دوست دارم بیشتر از اون چیزی که فکرشو بکنین ولی من یه بار ازش درخواست ازدواج کردم حالا قراردادی بماند اما نمی تونم دوباره خودمو بشکنم نوبت آرتینه .اون باید بخواد که ادامه بدیم .که من پیشش بمونم.من دیگه بهش نمی گم

-اینم درست.ولی آخه.....ببینین آرتینم دیگه یه پسر بچه بیست ساله نیست که مردا سنشون بالا می ره خیلی محتاط می شن .یه کم دیر دم به تله می دن.اون الان ۲۹ سالشه ولی خب نمی دونم به نظرم می خواد اول از احساس شما صد در صد مطمئن بشه .نمی دونم یه حرفی یه اشاره ای .آخه شما دو تا اصلا راجع به این موضوع حرف نمیزنین

-من هر کاری می کنم آرتین بد برداشت می کنه .می زنه به پای کم سنی.زیاد حرف همو نمی فهمیم.شاید به خاطر فاصله سنیمونه.

-وای دیگه نه این بهونه واقعا الکیه .اون تنها چیزی که به ذهنش نمی رسه بچه بودن شماست.باور کنین

دیگه حرف نزدیم.ولی همش فکر کردم .اگه اون دوستم داره پس چرا یه کلمه هم نمی گه قال قضیه رو بکنه.دیگه خرداد ماه بود اگه دلش می خواست حرفی از وضعیتمون می زد.از پیچ خیابون دانشگاه که رد شدیم دلم هری ریخت.محمد بازم اونجا ایستاده بود.خودم فهمیدم رنگم پرید.دستامو کردم تو هم تا مانع لرزششون بشم.برگشتنی هم با محمد سرشار اومدم.

داشتم دوباره به آرتین فکر می کردم.اینکه درسته اول من بهش بگم دوسش دارم یا نه.چرا پس بهم نمی گه دو سم داره.همه بهم اینو می گن ولی من باید از زبون خودش بشنوم تا باورم بشه.آرتین مردم بابا یه حرفی بزن پس.تو همین افکار بودم که گوشیم زنگ زد.ذوق مرگ جواب دادم

-سلام !

-به سلام عرض شد .چه خبرا خوشحال می زنی

چه ضایع .فهمید دارم پس میوفتم از خوشحالی .تو که با زنگش اینقدر بال بال می زنی پس چرا بهش نمی گی دوستش داری.نه دیگه اینجوری خیلی خوش به حاش می شه.

-چه خبرا

-آروم گفتم :هیچی .بی خبری

-تک سرفه ای کرد:ببین پریماه فردا جمعه ست.برنامه ای که نداری.

-نه تنهام.این داداشت علی یه خواهر داشتیم اونم ازم گرفت.دیگه خونه پیداش نمی شه.

-خب حالا جاشو من پر می کنم چه اشکالی داره

دلم ضعف رفت.رفتم تو ابرا

-الو پریماه !هستی هنوز

-به خودم اومدم:ها!آره .خب می گفتی

یه کم مکث کرد

-بیام دنبالت بریم فردا بیرون

-اوکی کجا بریم

-حالا فردا میام تصمیم میگیریم

.خداحافظی کردیم .دو دقیقه بعد دوباره زنگ زد

-بله

-من و من کرد:چیزه پریماه می خواستم بگم .....هیچی ولش کن

-وا !خب زنگ زدی بگو دیگه

-می خواستم بگم فردا با مانتوی کوتاه پا نشی بیای .گفتم از اول بگم

-خندیدم:خب من مانتوی دیگه ای ندارم .همش کوتاست.مانتوهای دانشگامم مدلشون خوب نیست.مانتوهایی هم که عید خریدم مجلسیه خوشم نمی یاد تو خیابون بپوشم

-خندید:اوه!خب حالا !صغری کبری می چینی .پس فردا برناممون معلوم شد میریم واسه شما خرید خوبه.آهان! در ضمن نری تو خمره در بیای سیمام قاطی می کنه ها

-ای بابا!چه قدر شرط و شروط داری واسه بیرون رفتن.باشه بابا هر چی تو بگی

خندید.منم خندیدم.فرداش اومد تیپ که آخرش بود.فقط بازم رنگ پریده و لاغر به نظر میومد.اینجوری میدیدمش دلم کباب می شد.منم همون مانتو مشکی امو پوشیدم.یه آرایش ملایمم کرده بودم.رفتیم تا یازده شب کلی گشتیم خرید کردیم وخوش گذروندیم.واقعا با آرتین بودن برام همه چیز بود.خیلی خوب بود.بیش از اندازه.اونشب تا صبح با خودم کلنجار رفتم که بهش دوباره بگم دوسش دارم.ولی خب یه جورایی دلم راضی نبود.اون باید می گفت.

صبح اومد دنبالم رفتیم دانشگاه.کلاسا تا سه بعد از ظهر دایر بود بعد استاد نداشتیم.داشتم با دوستام از در می رفتم بیرون که دیدم جلوی در دعواست.یه کم تند تر کردیم .رسیدم جلوی در.دستمو گذاشتم رو دهنم.وای خدا این آرتین بود داشت دعوا می کرد.محمدم داشت سواشون می کرد.با ترس گفتم

-آرتین

-داد زد:برو تو ماشین

پسره شروع کرد بد وبیراه گفتن.آرتین دوباره قاطی کرد.محمد هولش داد و داد زد:

-بسه دیگه .شما هم برو آقا دیگه .تمومش کنین

یه چند نفر دیگه آرتینو نگه داشتن .پسره هم دوستاش کشون کشون بردن.هی برمیگشت عقب و فحش می داد.آرتین با حرص دستاشو آزاد کرد.لباسشو مرتب کرد.دماغش خون می یومد.با پشت دستش یه کم خون رو دماغشو پاک کرد.نفس نفس می زد.یهو چشمش افتاد به من.با خشم اومد سمتم.بازومو محکم گرفت و کشید.درد تو تمام بدنم پیچید.دادم در اومد.داد زد:

-اینجا چه غلطی می کنی مگه نگفتم برو تو ما شین.

دوباره بازومو کشید جیغم در اومد.درو باز کرد و نشستیم.نشست پشت فرمون و گازشو گرفت.هنوز یه کم نرفته بودیم که با سرعت اومد کنار و مثل برق پیاده شد.رفت کنار جوب .معده اش بهم خورد.درو باز کردم .رفتم پیشش.هول شده بودم.همین جور بیحال نشست کنار جدول.رنگش مثل گچ سفید بود.

دستمو گذاشتم پشتش

-آرتین خوبی

با سر جوابمو داد که یعنی نه.گوشیشو از جیبش در آورد و یه شماره گرفت.از درد لباشو بهم فشار می داد.به زور حرف می زد

-الو.محمد بیا خیابون پایینی .من نمی تونم رانندگی کنم.

قطع کرد.بلند شد ایستاد.تکیه داد به ماشین تا تعادلش حفظ بشه.دو دقیقه دیگه زانتیای محمد مثل جیمبو پیداش شد.اونم با دوستش بود.ماشین خودشو داد به دوستش و نشست پشت ماشین آرتین..آرتینم گفت بره خونه ما.دم خونه محمد ازم خواست تنهاشون بزارم.فهمیدم نمی خوان جلوی من حرف بزنن.پیاده شدم.یه ربع بعد آرتینم اومد بالا.مامان از رنگ و روی آرتین ترسید.رفتم تو اتاق پوریا دنبال یه تی شرت گشتم تا اندازه آرتین بشه آخه اون درشت تر از پوریا بود.یکی از تی شرتاشو که برای خودش گشاد بود دادم به آرتین تا لباسشو عوض کنه.اصلا حال خوبی نداشت.منتظر شدم تا حالش بهتر بشه جریانو ازش بپرسم.براش یه کم غذا کشیدم.می خورد ولی انگار سنگ می خورد.با کلی معطلی و بی اشتهایی یه کم غذا خورد تا بتونه قرص بخوره.حالش فرقی نکرد.ازش خواستم بریم دکتر قبول نکرد.دراز کشید رو تختم .عادت داشت به پهلو می خوابید و یه کم پاهاشو جمع می کرد تو شکمش.دو دقیقه نکشید خوابش برد.پتو کشیدم رو ش .به خونه شون زنگ زدم گفتم شب آرتین نمی یاد .مامانش نگران شد.ولی اطمینان دادم بخوابه خوب می شه.منم پایین تخت خوابیدم.یه کله تا صبح خوابیدوولی من نگران بودم.

یه کله تا صبح خوابیدوولی من نگران بودم.دوست داشتم دلیل دعواشو بدونم.خوابم نمی برد.بلند شدم لباس آرتینو شستم گذاشتم خشک بشه.صبحم زود بیدار شدم لباسشو اتو کردم بعدم رفتم حموم.حوله به سر رفتم تو اتاق .بیدار شده بودبه پهلو یه کم نیم خیز شد.خندیدم و صبح به خیر گفتم .جوابمو داد زل زد به من.دستپاچه شدم.یه لبخند زدم و از اتاق رفتم بیرون.اونم اومد بیرون رفت دستشویی.دوباره رفت تو اتاق.رفتم تو اتاق صداش کنم برای صبحونه

-آرتین بیا صبحونه بخور .هنوزم رنگت پریده ست.

پشتمو کردم بهش برم یهو بازومو گرفت.درد تو تنم پیچید.آخ بلندی گفتم .از ترس دستشو کشید

-ببخشید.نمی دونستم دردت می گیره

-دستمو مالیدم:از دیروز که گرفتی محکم کشیدیم درد می کنه

-چشماش گرد شد:من!.....وای ببخشید اصلا متوجه نشدم

با ناراحتی نگاهش کردم بعد رومو برگردوندم رفتم بیرون.پشت میز آشپزخونه نشستم .اونم اومد سلام کرد و نشست.مامان با خوشرویی براش چایی گذاشت.علاقه خاصی به آرتین داشت.

-سلام پسرم بهتری

-شرمنده ها من هر موقع اینجا اومدم حالم بد بوده

-وا!اینجارم مثل خونه خودت بدون.

روبروم نشسته بود ولی من بدون اینکه محلش کنم داشتم صبحونه می خوردم.احساس می کردم نگام میکنه تا نگاش کنم ولی بیشتر بی محلی کردم.از رو ی صندلی پاشد دور میز زد اومد صندلی کنار من نشست.قلبم ضربان گرفت ولی بر نگشتم.دستشو انداخت پشت صندلی من.سرشو آورد نزدیک گوشم.انگار براش مهم نبود مامان مارو تو چه وضعیتی ببینه.سرخ شدم.در گوشم آروم گفت:

-با من قهری الان

بی تفاوت گفتم:نه برای چی

خنده قشنگی کرد.اونم می دونست من اینجوری زود خر می شم.

-پس اگه این لقمه رو من بهت بدم از دست من می خوری

از تعجب چشمام چهار تا شد.آرتین و این حرفا.مونده بودم چه کار کنم.خندیدویه لقمه درست کرد گرفت جلوم .با لحن با مزه ای گفت:

-خواهش می کنم.

دهنمو باز کردم و لقمه رو گذاشت تو دهنم .چقدر نو ن و پنیر خوش مزه ای بود.در حال جویدن نگاش می کردم.مامانو فراموش کردیم.دستشو زده بود زیر چونش منو نگاه می کرد.منم که غرق نگاهش بودم.با صدای مامان به خودم اومدم

-مامان جان من می رم خرید.سفره رو جمع کن لطفا

وای چه ضایع.رفت که ما تنها باشیم.آرتین یه چند لقمه خورد.تو فکر بود.باید سکوتو می شکستم

-معدت چطوره

-از فکر بیرون اومد:ها!بهترم ممنون

تا خواستم چیز دیگه ای بگم خر مگس معرکه اومد.خوابالو نشست رو صندلی سلام کرد.

با حرص گفتم:سلام به روی ماه نشستت.باید یه عکس اینجوری بگیرم ازت بدم به علی دیگه پشت سرشم نگاه نکنه

-دهنشو کج کرد:من از خوابم بلند می شم موهام و قیافم خوبه .برو به فکر خودت باش که صبحها مثل جنگلیا می شی.آرتین از ترس تو معدش خوب نمی شه

آرتینم می خندید.بهش چشم غره رفتم

-تو برای چی می خندی

-دستاشو برد بالا:تسلیم .برای چی می زنی.ببین پریسا به پری کوچولوی من اینجوری نگو ها

-حرصم در اومد:من کوچولو نیستم .می کشمت ها

-بابا چند بار می خوای بکشی

با مشت زدم به بازوش.یه کم چرت و پرت گفتیم و خندیدیم.میز صبحانه رو هم به پریسا محول کردم و مثل فشگ پشت سر آرتین رفتم تو اتاق

لباسشو دادم دستش.تشکر کرد .باید ازش راجع به دعوا می پرسیدم.پشتمو بهش کردم تا لباسشو عوض کنه.تو همون حالت گفتم:

-نمی خوای بگی دعوا سر چی بود.

جوابی نیومد.برگشتم اون یکی دستشم داشت می کرد تو پیرهنش.دست به سینه ایستادم

-یه سوال پرسیدم

روشو کرد به من .دکمه هاش باز بود هنوز.حالا چه وقت به رخ کشیدن هیکله.با این که لاغر شده بود و به ورزیدگی چند ماه پیشش نبود ولی من استیل اندامشو خیلی دوست داشتم.سر شونه و بازوهای خوش فرمی داشت.رفت سراغ اولین دکمه از پایین تا ببنده.سرش پایین بود

-مسأله ای که به تو مربوط باشه نیست

حرصم در اومد

-یعنی چی به تو مربوط نیست.من می خوام بدونم

دست از بستن دکمه کشید.یه نفس عمیق کشید

-نمی خوام راجع بهش حرف بزنم.پس بحث نکن لطفا

-عصبی گفتم:همچی خبری نیست آرتین خان .تا نگی کوتاه نمی یام.

-دست به کمر با عصبانیت گفت:شروع نکن .من نمی خوام راجع بهش حرف بزنم می فهمی

-داد زدم:نفهم خودتی.من می دونم دعوات به من ربط داره .پس حقمه می خوام بدونم

-پشتشو کرد به من:ربطی به تو نداره.اشتباه فکر کردی

با حرص کشیدمش تا برگرده.

-دارم باهات حرف می زنم

-اه!خب می گم راجع بهش حرف نزن .به تو مربوط نیست.یه کار نکن بزارم برم ها!

با عصبانیت رفتم سمت در و قفلش کردم .کلیدم گذاشتم تو جیب تونیکم.

-هر موقع حرف زدی می ری.یالا می شنوم

-دست به کمر نگام کرد:این مسخره بازیا برای چیه

-آره امروز روز مسخره بازیه .ولی من تا نفهمم نمی زارم بری جایی

رو برو ی هم ایستادیم.زل زده بودیم بهم.اما دهنشو باز نمی کرد لامصب.حرصم در اومد.با حرص نفس می کشید.چشماش قرمز بود از عصبانیت.دیگه از اون سبز چشماش خبری نبود.ترسناک شده بود.ولی منم وقتی عصبانی می شدم سیمام بد جوری قاطی می کرد.نه خیر حرف نمی زد.دو تا دستمو به سینش که دکمه های پیرهنشو نبسته بود زدم.یک هزارم میلی متر تکون خورد

-حرف بزن دیگه .....لال شدی چرا

-دیگه داری شورشو در میاری

-دوباره زدم به سینش:این جوابم نبود.یالا.دلیل دعوا؟

می خواست عصبانیتشو کنترل کنه.چشماشو بست و سرشو انداخت پایین.آروم گفت

-تمومش کن

با ضرب محکمتری اینبار زدم تو سینش.یه سانت تکون خورد

-حرف بزن

مچمو تو سینش گرفت و فشار داد.

-اه!میگم بس کن.با انگشتش آروم زد رو سرم:چرا حرف تو سرت نمی ره ها.نمی خوام راجع بهش حرف بزنم چرا حالیت نمی شه

مچ دستمو ول کرد.جوش آوردم.داد زدم

-بگو آره من حالیم نیست.احمقم.ولی الان فقط می خوام بدونم برای چی دعوا کردی همین.تو حرف حالیت نمی شه

-درست حرف بزن

-هر جور که تو باهام حرف بزنی باهات حرف می زنم

اومد جلوم.آتیش می بارید از چشماش.همینطور که وحشتناک نگام می کرد با عصبانیت گفت:

-می خوای بدونی آره.....خب پس خوب گوشاتو باز کن.من از اینکه تو دانشگاه دائم نیشت باز ه و با دوستات هرهر کر کر راه می ندازی بدم می یاد.متنفرم.یه بار نشد ببینم شماها ساکت یه جا نشستین.دائم در حال خندیدن و مزه

ریختنین.حالم بهم می خوره از دوستات.از این کارا.از اون آرایش کردنات؛از اون مو نبستنات؛حالم بهم می خوره .متنفرم.حالا حالیت شد

ساکت شد.نفس نفس می زدم از عصبانیت .مخم سوت کشید.این راجع به من چی فکر می کرد از خود راضی نفهم.دستام زدم کمرم

-پس یعنی مشکلت رفتار منه.یعنی من لاشی بازی در می یارم.یعنی جلفم . یعنی....

-داد زد:نه.بس کن

-داد زدم:آره معنیش همینه.آقا می خوان بگن من مشکل اخلاقی دارم.توی بیشعور به چه حقی راجع به من اینجوری فکر می کنی ها!

محکم زدم تو سینش.موبایلم زنگ خورد.پریسا بود.جواب دادم

-چیه بنال

-دیوونه مامان پشت در داره حرفاتونو گوش می ده

-خب بده به جهنم

قطع کردم.دوباره نگاش کردم.خیلی کفری بود.از حرص لباشو بهم فشار می داد.آه بلندی کشیدم:

-شما مردا سر ته یه کرباسین.همتون عین همین نفهم و زورگو

-داد زد:حرف دهنتو بفهم.من همچین چیزی نگفتم.من به تو شکی ندارم

بغضم گرفت.روی صندلی میز توالتم نشستم.آرتینم همینجوری وسط اتاق ایستاده بود.

-تو چون مردی هر غلطی دلت می خواد می کنی.می خندی با دخترا لاس می زنی.خودتو بهشون نشون می دی

ای احمق.باز چرت و پرتات شروع شد.آرتین کی اینجوری بوده

ای احمق.باز چرت و پرتات شروع شد.آرتین کی اینجوری بوده

-پریماه.بفهم داری چی می گی.اعصابمو بهم نریز

-خب پس چطوره که من وقتی دختری با تو حرف می زنه نباید ناراحت بشم ولی تو می زنی پسر مردمو لت و پار می کنی ها؟.اون روز اون دختره بهت چی می گفت.من احمق حتی به روی خودمم نیاوردم شما رو دیدم

-اون فرق می کنه

-آمپر چسبوندم:چه فرقی می کنه لعنتی

اومد طرفم.بازومو محکم گرفت و بلندم کرد.داد زدم از درد.توجهی نکرد.دو تا بازومو محکم گرفته بود و فشار می داد و تکونم می داد.من مثل یه جوجه بودم تو دستش داد زد وحشتناک:

-من نمی تونم بشینم ببینم یه کثافتی داره کنارم دلش از خنده های زن من ضعف می ره لعنتی .اینقدر اذیتم نکن.دیگه لال شو حرف نزن.خفه شو ....خفه شو....

دستاشو اینقدر محکم ول کرد که من نتونستم تعادلمو حفظ کنم .محکم خوردم زمین.اشکم در اومد.حوله از سرم افتاد.ایستاده بود و با عصبانیت به من نگاه می کرد.حوله رو پرت کردم تو صورتش.گریم بلند شد.پاشدم ایستادم.با گریه بهش گفتم:

-تو آخه چی دیدی از من!من چه کار کردم مگه متهمم می کنی.چرا فکر کردی من می خوام جلب توجه کنم.لعنتی تو تا حالا کی دیدی حتی با یه پسر حرف بزنم.....

-دستشو کشید تو موهاش.کلافه گفت:وای پریماه.چرا حرف منو نمی فهمی .من سر سوزنم بهت شک ندارم.اگه داشتم الان اینجا نبودم که تو با اراجیفت گه بزنی به اعصابم

اونم کم بی ادب نبود.یه وقتایی دهنشو آب نمی کشید اصلا.نشستم رو صندلی میزم.سرمو گذاشتم رو دستام و گریه کردم.دیگه از جر و بحث خسته شدم.

-کلافه گفت:باز داری گریه می کنی که

-از شدت گریه به زور گفتم:تو از همه چیزم شاکی هستی .حتی از گریه من

بلند شدم .دستمو گرفت .جلو خودش نگهم داشت.با حرص گفت:

-من نمی دونم چرا نمی تونم حرفامو به تو حالی کنم.من...طاقت دیدن گریه هاتو ندارم چرا نمی فهمی.

همینطور که نگاهش می کردم.کلیدو از تونیکم در آوردم انداختم رو زمین.ازش گذشتم رفتم جلوی پنجره و به اشکام اجازه دادم بریزن.بی خیال آرتین که می گه طاقت دیدن اشکامو نداره ولی این همش خودشه که اشکمو در می یاره.اونم نشست رو تخت.سرشو گرفت بین دستاش .یه پنج دقیقه ای گذشت.فقط از پنجره بیرونو نگاه می کردم.صدای کلیدو تو در شنیدم.بعدم باز و بسته شدنشو.آرتین بازم قهر کرد.اشکام بیشتر روون شد.از پنجره اتاقم که رو به خیابون بود دیدمش.رفت اونور خیابون.اونطرف روبروی خونمون یه فضای سبز بزرگ بود.آرتین رفت اونجا.رفته بود یه هوایی بخوره.منم تو همون حالت خشک شده بودم

دستی اومد رو شونم.یه کم سرمو چرخوندم.پریسا بود.دستشو دورم حلقه کرد.گریم بیشتر شد.

-خواهر کوچولو خیلی تند رفتی خیلی.از خیلی خیلی بیشتر

-پریسا!من از این رفتارای آرتین خوشم نمی یاد.می ترسم.از این حرفا که می زنه وحشت دارم. من اصلا فکرشم نمی کردم یه همچین چیزایی راجع بهم بگه

-اون بهت شک نداره فقط حسودی می کنه.تونباید بحثو کشش می دادی.هم خودتو هم اونو رنجوندی

-با گریه گفتم:من از این همه تو داری آرتین خوشم نمی یاد.من نمی تونم ناراحتیمو پنهون کنم همیشه از هر چی ناراحتم می گم.اون حرف نیمزنه.تا پافشاری نکنی حرف نمی زنه

-خب الان حرف زد با پافشاری تو .چی شد.هر چی دلتون خواست بهم گفتین.حل شد الان مشکلت.دفعه بعد دیگه عمرا بهت چیزی بگه.

-گریه کردم:پس من چه جوری بفهمم تو اون سر و دل لعنتیش چی می گذره

-صبور باش.وقتی میگه نمی خوام حرف بزنم گیر نده.یه فرصت دیگه باهاش حرف بزن.همه چیزو همون دقیقه لازم نیست بفهمی

-وقتی آدم از یه چیزی نارحت باشه و نگه تو دلش می مونه بدتر می شه .من از این خیلی می ترسم

-منم نگفتم بزار تو دلش بمونه.حقته بدونی همه چیو .ولی با آرتین اونم اینجوری راهی از پیش نمی بری

-تو با علی ازین مشکلا داری

-نه .این دو تا اخلاقاشون عین هم نیست.انگار داداش نیستن

-خوش به حالت

-به جای اینکه حسرت بخوری رگ خوابشو در یاب.اونم بالاخره یه رگ خوابی داره.اینو امتحان کردی نشد.دفعه دیگه این اشتباهو نکن.

بوسه ای به موهام زد و از اتاق رفت بیرون.ولی من آروم نشدم.گریم بند نمی یومد.تو همون حالت ایستاده بودم آرتین اومد تو .برگشتم سمتش .رنگش پریده بود.نگاهم نکرد.رفت سمت میز توالت.دستی به موهای آشفتش کشید و یه کم مرتبشون کرد.ساعتشو بست.موبایلشو گذاشت تو جیبش.دکمه شلوارشو باز کرد.پیرهنشو کرد تو.کیفشو برداشت که بره.با دلخوری گفتم:

-هر چی دلت خواست گفتی حالام قهر می کنی می ری نه؟

برگشت سمتم.با چشمای ناراحتش نگام کرد.روشو برگردوند و رفت.رفت لعنتی.بازم قهر کرد.بازم شروع شد.برگشتیم سر جای اولمون.اما این دفعه ترسیدم چون خرداد بود.ایندفعه قهرش شاید به جاهای باریکتر می رسید.وای نه!نه....اگه ازم می برید خودمو جلوش می کشتم.طاقت اینو نداشتم.دوباره دراز کشیدم رو تخت و به بقیه گریم ادامه دادم.

صبح تا رفتم دم در زانتیای محمدو دیدم.محل نکردم و به راهم ادامه دادم.بیشعور!احمق قهر قهرو.با من قهره ولی برام بادی گارد می زاره.آدمم نمی دونه لا اقل خبر بده.صدای محمد اومد:

-پریماه خانوم.خواهش می کنم

ایستادم و برگشتم سمتش .راه افتادم و تو ماشین نشستم.خیلی ناراحت بودم.آرتین بد قهر و غد بود.ازین اخلاقش خوشم نمی یومداصلا.من زود عصبانی می شدم ولی اصلا اهل قهرو این حرفا نبودم.برام رفتار آرتین غیر قابل تحمل بود.از منت کشی بدم می یومد.

-امروز آرتین نمی یاد

-بله!منم که هویج یه خبرم نمی ده

-به منم علی گفت!

بعد خیلی متعجب برگشت سمتم و نگاهم کرد.

-چیه ؟چرا اینجوری نگام می کنی

-نگو که نمی دونی

-دلم هری ریخت:چیرو نمی دونم

یه نفس عمیق کشید.

-حالش خوب نیست آرتین.تازه صبح از بیمارستان آوردنش.به منم علی زنگ زد.

انگار دنیا دور سرم چرخید.یعنی چی.اون دیشب بازم حالش بد شده بود و من آخرین نفری بودم که می فهمیدم.بغضم گرفت

-محمد نگه دار پیاده می شم.می خوام آژانس بگیرم برم تهران

-لازم نکرده.من اینجا چه کاره ام .خودم می رسونمت.

راه افتاد سمت تهران.بعد کلی سکوت پرسید:

-دعواتون شده

-چرا می پرسی؟

-چون آرتین فقط این موقعها حالش بد می شه

-یه نفس عمیق کشیدم.بغضمو خوردم:آره

-سر؟

-دعوای اونروز آرتین

دیگه چیزی نگفت.رسیدیم.داشتم پیاده می شدم که دو دل برگشتم دوباره به حالت قبلی.محمد پرسشگر نگام کرد:

-محمد!آرتین قاطی نکنه با تو اومدم.من می ترسم

یه اخم کرد و با دستش اندازه کوچیکی رو نشون داد و گفت:

-پریماه آرتین شکاک نیست.فقط یه حسادت کوچولوی عاشقانه داره.دوست نداره کسی نگات کنه همین.توام بزرگش نکن اینقدر خواهشا

پیاده شدیم.دستام می لرزید.دلهره داشتم.مامان هاله از بس گریه کرده بود چشماش باز نمی شد.پس یعنی حال پسرش دیشب خیلی خراب بوده.منم دیگه بغضم ترکید.علی باهام سلام علیک نه چندان گرمی کرد.از من به خاطر آرتین دلخور بود میدونست با آرتین مشکل دارم.محمد رفت بالا آرتینو ببینه.صبر کردم تا بیاد.بعد یه ربع اومد نشست رو به علی گفت:

-اینکه مثل میته هنوزم.نباید بیشتر می موند.

-علی با ناراحتی گفت:چه می دونم.خودش نموند.گفت بخوابم خوب می شم دیوونه.

یه نگاه معنی دارم به من کرد.

بدون توجه به علی رفتم بالا.در اتاقشو زدم.جوابی نیومد.درو باز کردم.آرتین نیمه برهنه دم در حمام بود.تا منو دید جا خورد .منم دستپاچه شدم.انگار با آبرنگ زرد صورتشو نقاشی کرده باشن.چشماش خیلی بیحال بود.لباش رنگ نداشت.همون جا میخکوب شدم.با دلخوری نگام کرد:

-تو اینجا چه کار می کنی .هـــــــــــوم؟

رفتم تو در بستم.دستامو بهم می مالیدم.یه کم ترسیده بودم .از اینکه دوباره آرتین قاط بزنه وحشت داشتم.وقتی عصبانی می شد ترسناک بود.با من و من گفتم

-فهمیدم حالت بد شده نگران شد.....

پوزخندش باعث شد حرفم نا تموم بمونه

تی شرتشو تنش کرد و خودشو بی حال انداخت رو تخت.ساعدشو گذاشت رو چشماش یه دستشم گذاشت رو دلش.وای کی می خواد ناز اینو بکشه.همینجور وایستادم.دستشو برداشت و شاکی نگام کرد:

-چیه مجسمه شدی اونجا.خب دیدی منو دیگه.حالا برو می خوام بکپم

بهم برخورد.خیلی سگی بود اخلاقش.بدون حرفی رفتم پایین.ولی هر کار کردم دلم نیومد برم خونه.محمد رفت و من موندم.رفتم تو حیاط خونشون روی تاب نشستم.تو فکرو خیالای خودم بودم که دستی اومد جلوی چشمم.دستو برداشتم و با خوشحالی آتوسارو بغل کردم.دلم براش خیلی تنگ شده بود.کنارم رو تاب نشست

-بازم که کشتیات غرق شدن

اشکام ریخت.

دستشو گذاشت رو شونم

دستشو گذاشت رو شونم

-باز سر چی باهم دعوا کردین

گریه نمی ذاشت حرف بزنم.دلم خیلی پر بود.سرمو گذاشت رو شونشو نوازشم کرد

-آتوسا!آرتین هر کاری می کنم بدش می یاد.حتی از خندیدن من .بی خود و بی جهت ازم ناراحت می شه

-هیش!گریه نکن عزیزم.درست می شه.صبر داشته باش.

-سرمو از رو شونش بلند کردم و ناراحت نگاش کردم:می دونی چرا دعوامون شده.چون من اونروز تو دانشگاه با دوستام خندیدیم

لبخند قشنگی بهم زد و خونسرد گفت:حسود دیوونه.خب تو خیلی می خندی خوشگل می شی یکی حتما یه چیزی گفته اونم شنیده و ناراحت شده.بی خیال.زن خوشگل داشتنم دردسر داره دیگه

-یعنی من چه کار کنم الان .نخندم.موندم

-انگار براش خیلی عادی بود:اگه بهت بگم بهراد از آرتینم بدتره باورت می شه.نه!ولی من عاشقانه می پرستمش چون می دونم دوستم داره هیچ منظور بدی نداره.دست خودش نیست احساس مالکیت می کنه.حسودن این مردا خودشون خبر ندارن .منم اولا ناراحت می شدم قهر می کردم.ولی الان اونو همینجور که هست قبولش کردم و دوستش دارم.این اخلاقا تو آدم عوض نمی شه خیالتو راحت کنم ولی می تونی کمرنگش کنی.زیاد دست رو حساسیتهاش نزار.

سرم پایین بود و به حرفاش گوش می کردم.سرمو چرخوند سمت خودش

-ببین منو.من الان دارم کجا می رم فکر می کنی.دارم می رم لباس عروسمو عوض کنم چون آقا دلش رضا نشد اینو بپوشم.ولی دارم می رم عوضش کنم.منو ناراحت می بینی .نه!اگه واقعا دوستش داری با یه سری چیزا باید کنار بیای نمیشه تغییرشون داد

با صدای علی برگشتیم

-بهراد دم در منتظرته

منو بوسید و رفت.نگام افتاد به علی.دستاش تو جیبش به من نگاه می کرد:

-اگه می خوای بازم با آرتین دعوا کنی بهتره بری پریماه

دلم شکست.اون به خاطر حال آرتین با من بد بود.ولی حق نداشت با من اینجوری برخورد کنه.دلخور از کنارش گذشتم رفتم تو اتاق آرتین.آرتین دمر افتاده بود و دستاشم کرده بود زیر بالش خواب بود.آروم مشغول حاضر شدن شدم.موهامو بافتم و جمعشون کردم.یه دستی به صورتم کشیدم.آرتین خواب خواب بود.از سر و صدام تکونم نخورد.دنبال مانتوم می گشتم که آرتین تو جاش جابه جا شد.با چشمای تنگ خواب آلود نگام کرد

-چه خبره اینجا

-داشتم دنبال مانتوم می گشتم.نیست.

-بی حال گفت:کجا به سلا متی تشریف داشتین حالا.من گفتم تا حالا رفتی

-دارم زحمتو کم می کنم اتفاقا.جای من اینجا نیست.اشتباهی اومدم.علی هم نظرش همینه

همینطور الکی دور خودم می گشتم.موبایلمو گذاشتم تو کیفم.تکیه داد به دستش و روتخت یه کم نیم خیز شد

-با چی تشریف می برین؟

-آژانس

-نه بابا!جون من

-مثل اینکه پایینه مانتوم.اگه ندیدمت دیگه خداحافظ.امیدوارم زود خوب شی

-حالا واقعا نگرانم شده بودی.آخه ازت بعیده

اشکم دوباره در اومد .برگشتم سمتش

-آره من هالو نگرانت شده بودم.بند دلم پاره شد محمد گفت رفتی بیمارستان.انگار دنیا رو سرم خراب شد.احمق تر از من جایی هم دیدی ها .(پورخند زدم):نه.کجا دیدی .نمی خوام باهات بحث کنم.مواظب سلامتیت باش.من ارزششو ندارم سر من به این حال و روز بیفتی.خداحافظ

داشتم میرفتم سمت در .بازومو گرفت.برنگشتم.دستشو گذاشت رو کمرم.مات موندم همونجا.دست دیگشم آورد و حلقه کرد دور کمرم.وای خدا من تا حالا اینقدر به آرتین نزدیک نبودم.نفساش میخورد به گوشم.لباشو آورد نزدیک سرم.حلقه دستشو تنگتر کرد.قلبم با شدت تو سینم می کوبید.احساس می کردم صداشو آرتینم می شنوه.حرارتش داغم کرده بود.داشتم آتیش می گرفتم.حتی تن صداش عوض شده بود

-ازین حرفای الکی نزن خوشم نمی یاد.خودتو به اون راه نزن.چون می دونم می دونی که خیلی برام با ارزشی(.آه بلندی کشیدو ادامه داد):پریماه.من از جنگ و دعوا خسته شدم.دیگه کشش ندارم.حال و روزمو می بینی.بفهم حال زارمو.اذیتم نکن.ازت تمنا دارم.من دیگه تحمل کشمکشو ندارم.بیا تمومش کنیم خواهشا.

سکوت کرد.منم آروم اشک می ریختم.حرفی برای گفتن نداشتم.بهم بیشتر چسبید.دیگه داشتم از داغی می سوختم.تب داشت انگار.سرشو چسبوند به سرم طوری که وقتی حرف می زد حرکت لباشو رو موهام احساس میکردم

-نمی خوای چیزی بگی.نمی خوای تمومش کنی.کشش نده .دارم التماست می کنم.بیا و تموم کن بحثو.من دیگه ایندفعه واقعا می میرم.خیلی داغونم.

منو محکمتر چسبید.دیگه داشتم خفه می شدم ولی جم نخوردم.ادامه داد:

-چند روز دیگه مراسم آتوساست.شب خیلی خوبی براشون می شه.بیا برای ما هم یه شب خوب باشه.بیا دعوامونو فراموش کنیم.هووم.اونروزو برای خودمون بکنیم.بیخیال بقیه باشیم.فقط خودمو و خودت.تو میری آرایشگاه لباس قشنگتو می پوشی.برای من خوشگل می کنی.منم برای تو.فقط با هم باشیم.تو فقط با من حرف بزنی به من نگاه کنی برای من بخندی فقط بامن برقصی من به غیر از تو چشمم کسی رو نمی بینه.دستات فقط تو دست من باشه.فقط کنار من باشی.بعدم می شینی کنارم من برات کلی حرف دارم بزنم.حتی اگه تا صبحم حرفام طول بکشه همشو بهت می خوام بگم.اینقدر می گم تا کنار من خوابت ببره.ازت خواهش می کنم تمومش کن.آتش بسو اعلام کن.من حالم اصلا خوب نیست.ازم ناراحت نباش .ناراحتی تو منو داغونتر می کنه.به حرفم گوش کن.

تو بغلش که داشتم آتیش می گرفتم.گرمی حرفاشم از یه طرف.حس قشنگی داشتم وقتی این حرفا بعد از چند ماه پر تنش از دهن آرتین بیرون می یومد.برام خیلی دلنشین بود.حاضر نبودم از حلقه دستش بیرون بیام و اون برام با گرمای نفسش حرف بزنه و ذوبم کنه.

-اشکامو پاک کردم.با صدای لرزون گفتم:قول می دی شبی باشه به همین قشنگی که می گی.نه دعوا؛نه ناراحتی؛نه جرو بحثی.اگه بزنی زیرش خودم خفت می کنم

-قول مردونه

-تو حلقه دستش چرخیدم به سمتش با ناز گفتم:ولی آشتی کردنم شرط داره

لبخند کمرنگی رو لبای بیرنگش نشست.یه اخم با مزه کرد و گفت:

-چه شرطی؟

-با خنده گفتم:تحقیقامو باید تو انجام بدی .دوتاش مونده اصلا دست نزدم

-ابروشو داد بالا:بد جنس من خودم کلی کار دارم

-با ناراحتی ساختگی گفتم:پس بی خیال آشتی

-محکمتر منو چسبوندبه خودش:پس یه شرط داره

-شرط تو شرط شد که

-باید امشب پیشم بمونی.ها؟چی می گی می مونی

بهش لبخند زدم و با سر تأیید کردم.سرم همینجوری پایین بود

-یه نگاهم به ما بندازی بد نیستا.اونقدرام زشت نیستم

نگاش کردم.از خودراضی خبر نداره تو دلم چه غوغاییه.می ترسیدم نگاش کنم نتونم جلوی خودمو بگیرم.یه بوس حقش بود الان بعد این منت کشی زیبا .سرمو بالا کردم و تو چمنزار چشماش غرق شدم.هر چی بیشتر نگاه می کردی بیشتر محو می شدی.همینطور که محو تماشاش بودم یهو لبم داغ شد.برق سه فاز منو گرفت.این لبای آرتین بود رو لبای من.انگار چایی داغ خورده باشم.لبم از داغی لبهاش می سوخت.صدای طپش قلب کدوممون بود نمی دونم ولی صدای کوبش قلب خیلی واضح بود.این حالت چند ثانیه بیشتر نبود ولی انگار مدتهاست بهم چسبیدیم.عطش عجیبی در من بوجود اومده بود.تمنای خواستن تو چشمای آرتین شعله ور بود و گرماش تمام تنم و داغ کرده بود.یهو ازم فاصله گرفت.دستی تو موهاش کشید.منم دستپاچه سرمو انداختم پایین.با دستپاچگی گفت:

-چیزه ..پس من ...چیزه ...برم بگم که چیز.....برم بگم که چیزه ....پس تو امشب اینجا می مونی

اینو گفت و سریع رفت بیرون

.حالا من چه حالی دارم.ای پریماه ضایع.چرا اینقدر ذوق مرگ شدی باید الان مثلا ناراحت باشی.اون نباید این کارو می کرد.پس چرا من ناراحت نیستم.لپام گل انداخته بود.دستمو گذاشتم رو پیشونیم.احساس کردم داغم.انگشتمو کشیدم رو لبهام.لبخند روی لبم نشست.یه کم لبامو با زبون خیس کردم خل شده بودم انگار ولی عجیب احساس می کردم لبام طعم خوبی داره.دستمو گذاشتم رو قلبم.هنوزم تند تند می زد.با خوشحالی خودمو پرت کردم رو تخت.اون لحظه رو دوباره تو ذهنم مرور کردم.آرتین بگو دیگه دوستم داری تا من خودمو برات قربونی کنم.اون لبات چرا از هم باز نمی شه.صدای زنگ موبایلش منو به خودم آورد.اسم روش بهم دهن کجی می کرد.(شراره)اه !ضد حال .تمام رشته افکارمو از هم پاشید.اینقدر زنگ خورد تا قطع شد.دمق به پهلو دراز کشیدم هندزفیررو گذاشتم تو گوشم و چشمامو بستم.با احساس دستی دور کمرم چشمامو باز کردمو سریع برگشتم.آرتین بود.امروز کلا یه چیزیش می شد.همش به من می چسبید.یکی از گوشیارو از گوش من در آورد کرد تو گوش خودش .دستشو گذاشت زیر سرش به پهلو دراز کشید کنارم به موازات من.دستشم انداخت دور کمرم.ای داد این امروز حال به حالیه فکر می کنم

.هول شدم برای اینکه جو عوض شه گفتم :

-موبایلت زنگ خورد راستی

جواب نداد

-شراره بود

اخماش رفت تو هم.گوشیو در آورد.از رو من دولا شد و از روی پاتختی گوشیشو برداشت.زیر لبی گفت:

-چی می خواد لامصب از جونم

دوباره زنگ خورد.خودش بود.قطع کرد بعد گوشیشو خاموش کرد.رفت تو فکر.ناراحت بودم از زنگ این عجوزه.دلم نمی خواست حتی صدای آرتینو بشنوه

-دوستش داری

-از فکر اومد بیرون:ها!کیو

-خب معلومه دیگه شراره رو

-اگه بگن شراره تنها دختریه که می تونی باهاش ازدواج کنی بازم اینکارو نمی کنم

-چرا.خیلی خوشگله که

-خب باشه.مگه هر کی خوشگله خوبه.خیلی وله

-ولی تو باهاش مهمونی می رفتی

-از بی زیدی.وگرنه از رفتاراش خوشم نمی یومد.

-ولی اون می خواد تورو

-با پوز خند گفت:شراره مثلا فقط با من بود با دو سه نفر دیگه ام دوست بود.خودم دیده بودمش .همچین کشته مرده منم نبود.منو تو آب نمک می خواست داشته باشه تا روز مبادایی اگه کار دست خودش داد من باشم که مثلا بگیرمش.فکر می کرد منم حالیم نیست بدبخت. در ضمن من دوست ندارم زنم همسن خودم باشه.دوست دارم ازم کوچیک تر باشه.

خندم گرفت.دلم ضعف بدی می رفت.دستمو گذاشتم رو دلم تا صداش بلند نشه.ولی خب خیلی گشنم بود.با خجالت گفتم:

-آرتین!من خیلی گشنمه

بلند خندید

-ای بلا!منم امروز دلم غذا می خواد.پاشو بریم پایین یه چیزی بخوریم

بعد شام نشستیم تو هال دور هم.ای بابا من چسب داشتم انگار .امروز آرتین همش می چسبید به من.دستشم انداخته بود دور گردنم.با سر انگشتاشم رو بازوم هی بالا و پایین می رفت.خیلی داغ بود.انگار ازش بخار بلند می شد.دستشو که می کشید رو بازوم می سوختم .آخر طاقت نیاوردم.با آرنج زدم به پهلوش.سرشو آورد نزدیک:

-چیه

-آروم گفتم:آرتین اینقدر نچسب به من زشته جلوی بابات

-متعجب گفت:چه زشتی داره.تو اصلا بیا بشین رو پام .من نمی فهمم کجاش زشته

بعد از قصد بیشتر چسبید به من.علی که مارو آشتی دید اخم و تخمش باز شده بود.یه نگاه به ما انداخت خندید و بلند شد.

آرتین کلافه گفت:

-نمی فهمم گرمه یا من فقط اینقدر گرممه.کلافه ام.

پاشد رفت تو حیاط.آتوسا یه نگاه به من کرد و چشمک زد.مردم از خجالت.آرتین حالش تابلو بود.همه فهمیده بودن.ضایع.منم دیگه از خجالت شب به خیری گفتم رفتم تو اتاق.سریع رفتم زیر پتو.نفهمیدم کی خوابم برد.از زور دستشویی پاشدم.اومدم برم دستشویی که دیدم آرتین حمومه.ای داد.داشتم می ترکیدم

.زدم به در.آب بسته شد

-بله

-بیا بیرون بابا غرغ کردی.مردم از دستشویی

به چند دقیقه بعد با حوله اومد بیرون .می خندید

-تا تو باشی که آخر شب بدون دستشویی نری بخوابی

زدمش کنار و سریع رفتم تو.آخیش راحت شدم.اومدم بیرون .لپ تاب به دست روی تخت نشسته بود.یه نگاه کرد دوباره رفت تو کامپیوتر.معترض گفتم:

-ببخشیدا می خواستیم بخوابیم

-بخواب به تو چه کار دارم

-پامو زدم زمین:آرتین من تو سر و صدا نمی تونم بخوابم.(دستامو زدم به کمر):اصلا وایستا ببینم تو کامپیوتر چه کار داری این وقت شب.چت مت می کنی

چشماش چهار تا شد.تو تاریکی چشماش مثل گربه برق می زد.

-چی میگی.دارم دنبال مطلب واسه تحقیق خانم می گردم

-خودمو لوس کردم:بگردم الهی.چه خوش قول(.اخم کردم):حالا پاشو الان وقت خوابه.من می خوام بخوابم

-شاکی شد:بخواب به تو چه کار دارم

-تو نخوابی من خوابم نمی بره

-شیطون گفت:می ترسی چی کارت کنم جوجو

دستپاچه شدم .ای داد منظورمو فهمید.لپ تابو گذاشت کنار.اومد طرفم بغلم کرد.انگار منو بو میکشید چون نفسای عمیق می کشید.چه قدر امروز داغ بود.شایدم واقعا تب داشت چون غیر طبیعی می زد.در گوشم گفت:

-من تو تب تو ام بسوزم تا خودت نخوای من بهت دستم نمی زنم جوجو.خوشگل خانم بگیر بخواب.نترس

بعد نگام کرد و خندید.لپ تابشو برداشت و رفت بیرون.آرتین خیلی ماهی به خدا.اینهمه حرفای قشنگ می زنی یه دوست دارم عاشقتمم چاشنیش کن بزار تموم شه دیگه بابا اه.دوباره رفتم زیر پتو خوابم برد.

نور صبحگاهی چشممو می زد.خواستم تو جام جابه جا بشم که احساس سنگینی کردم.چشمامو باز کردم.دهنم باز موند.آرتین کنارم خوابیده بود و دستشم آقا انداخته بود دور کمر من.هول دستشو زدم کنار.دستی به لباسام کشیدم .تنم بود.یه نگاه زیر پتو کردم.نفس راحتی کشیدم.این کی اومد نفهمیدم.عصبی با دست تکونش دادم.یه کم جا به جا شد.صداش کردم.یکی از چشماشو یواش باز کرد.

-هـــــــــوم.چی می گی

خمیازه کشید

-پاشو ببینم برای چی اینجا خوابیدی

بلند شد نشست.با کف دست چشماشو مالید.دوباره یه نگاه به اطراف کرد

با اخم گفتم:شب چرا اومدی اینجا خوابیدی

سرشو خاروند:من.....چه می دونم .شاید تو خواب راه رفتم

-پررو!بی حیا.خجالت نمی کشی .لااقل راستشو بگو

-خوابالود گفت:واقعا نمی دونم چه جوری از اینجا سر در آوردم.یه وقت کاریم نکردی که.

دستشو کشید به بدنش.

بالشو پرت کردم .خورد تو سرش

-بی حیا.پررو.

-خندید:به خدا خوابم نبرد.رو تخت عادت دارم بخوابم.ولی نمی دونم جه جوری اومدم اونور چون این گوشه خوابیده بودم.حالا چی شده مگه.تو که خیلی راحت خوابیدی

نگام کرد و به قیافه شاکی من خندید.از کنارم رد شد لپمو کشید و رفت دستشویی.منم رفتم پایین.داشتم به هاله جون تو چیدن میز کمک می کردم که سرو کله اش پیدا شد.به !آقای خوش تیپ.رنگ و روشم بهتر از دیروز بود.

-خب می موندی خونه استراحت می کردی امروزم

-نمی شه خانم .مریض دارم.زود باش پریماه لفت نده خیلی گشنمه وگرنه تورو می خورم ها

از خجالت سرخ شدم.بی حیا شده بود چه قدر.انگار بیمارستان یه چیزی بهش زده بودن زبون باز کرده بود.یواشی یه چشم غره بهش رفتم ولی محل نداد.مثلا خیر سرش داشت تند تند غذا می خورد عجله ای .تند ش از یواش خوردن من خیلی یواشتر بود.یه چند لقمه ای خورد و پاشد.از مامانشم تشکر کرد.خم شد تو صورتمو گونمو بوسید.شاخم در اومد.نکنه سرش جایی خورده به من نگفتن.در حین رفتن گفت:

-عصری زود میام می برمت .اوکی

فقط از تعجب سر تکون دادم.باباش به من یه نگاهی کرد و خندید:

-مرسی موندی بابا.آرتین حالش خیلی بهتره امروز

چی می گفتم فقط از خجالت سرمو انداختم پایین.آدمو تو چه موقعیتی می زاره آخه.

ظرفا

ی صبحونه رو شستم رفتم تو اتاق.لپ تاب آرتینو روشن کردم.چشمام چهار تا شد.این که عکس من بود بک گروندش.ولی از کجا آورده بود .اینو پریسا تو عید ازم گرفته بود ولی نفهمیدم چه طوری اومده دستش.یه کم تو اینترنت چرخ زدم بعد رفتم پایین.با مامان هاله رفتیم آرایشگاه و بعدم خرید.برام یه لباس خوشگل خرید.خواستم خودم لوازم آرایش بخرم که نذاشت و پول اونارم حساب کرد.ناهارم رفتیم بیرون خوردیم.خسته وکوفته برگشتیم خونه.رفتم تو هال و سرگرم تلویزیون نگاه کردن شدم.مامان هاله با سینی چای نشست.تشکر کردم.حرفی نمی زدیم.یه بیست دقیقه ای گذشت.مامان هاله با تردید صدام کرد:

-پریماه!یه چیزی بپرسم حمل بر فضولی نمی کنی

-خواهش می کنم

-مشکلت با آرتین چیه که به یه همچین جایی می رسین

-صدامو صاف کردم:هیچی مامان هاله.مسأله حادی نیست

-اخم کرد:واقعا نمی خوام فضولی کنم ولی حال آرتین نگران کننده ست.

سرمو انداختم پایین

-آرتین می دونین که دوست نداره درباره مسائلش با کسی حرف بزنه.اگه چیزی بگم ناراحت می شه.

-خندید:قرار نیست بفهمه.فقط بگو از نگرانی در بیام.دیروز نمی دونی تو چه حالی بردیمش بیمارستان.نصف عمر شدم

-حساسه.رو همه چی.لباس ؛مو ؛آرایش چه می دونم خیلی چیزا

-نمی شه یه کم مراعاتشو بکنی و حرفشو گوش بدی.یه کم به حرفش بها بده

-اگه بهم بگه مامان هاله.هیچی نمی گه خیلی اتفاقی می فهمم مثلا فلان روز از من به خاطر فلان دلیل ناراحت بوده.به خدا اگه بدونم یا بهم بگه اینقدر برام عزیزه که.....خودش با خود خوری خودشو اذیت می کنه به خدا

آه کشیدم.دستشو کشید پشتم

-می فهمم عزیزم.اخلاق گندش به باباش رفته.

بعد رفت تو فکر.

آرتین تو شرایط سختی تو زندگیمون به دنیا اومد.خیلی سختی کشیدم سرش.اون موقعها خیلی مشکلات داشتیم خیلی.حاملگیم هم بیشتر کرد مشکلاتو.اول خواستم بندازمش ولی جلال فهمید قشقرق کرد گفت آدم هدیه ای رو

که خدا بهش می ده فقط ازش مراقبت می کنه.از همون کوچیکی فهمیدیم ناراحتی داره.جلال روش خیلی حساسیت داره چون واقعا با سختی بزرگش کردیم.ما خیلی زود ازدواج کردیم تا خانواده جلال که می خواستن اونو برای ادامه تحصیل به خارج ببرن اونجا تنها نباشه .همه کاراش جور شده بود که فهمیدم دو ماهه باردارم.حاملگی سختی داشتم و نمی تونستم سفر کنم.گفتن من بمونم اون تنها بره که زبر بار نرفت و موندگار شد.ازین حساسیتهایی که میگی توش فراوون بود.نمی ذاشت تنها جایی برم چه برسه به اینکه من بمونم اینجا اون بره.خانوادشم باهامون چپ شدن دیگه حمایتش نکردن.همینجا خوند برای پزشکی.هم درس می خوند هم کار می کرد.خیلی سخت بود ولی همه تلاششو میکرد.خانوادش هیچ کمکی بهمون نکردن.یه وقتایی تو دخل و خرجمون می موندیم.هر طور بود علی رو به دنیا آوردیم.یه پسر کوچولوی خوشگل.هر طور بود با شرایط می ساختیم.به جلال خیلی فشار می یومد.تا اینکه سه سال بعد دوباره فهمیدم حامله ام .خیلی گریه کردم.شرایط مالی خوبی برای بچه دوم نداشتیم از هیچ لحاظ.آرتین تو استرس و شرایط بدی تو شکمم بزرگ شد.ولی وقتی به دنیا اومد و با چشمای خوشگلش نگام کرد از اینکه می خواستم بندازمش خودمو لعنت کردم.خانوادش بعد چند سال پشیمون شدن و خواستن حمایتمون کنن ولی جلال دیگه ازشون برید.فقط اجازه می داد گهگاهی بهمون سر بزنن.با بدبختی بزرگشون کردیم.تا جلال درسش تموم شد و کم کم شرایطش بهتر شد.اینارو گفتم بدونی ناراحتی آرتین از من بیشتر جلالو می ترسونه.به خاطر شرایطش خیلی ناراحته.سرتو درد نیارم.این حالتاش باباشو خیلی می ترسونه

-مگه کسی هم پیدا می شه آرتینو دوست نداشته باشه

-انشاا... همیشه باهم خوب باشین

با صدای در برگشتیم.آرتین اومده بود.یه سلام بلند کرد.رفت لباسشو عوض کرد اومد

منم رفتم تو اتاق لباسی رو که مامان هاله خریده بود پوشیدم.یه آرایش حسابی خوشگلم کردم رفتم پایین .تا منو دید یه لبخند خوشگل از روی رضایت تحویلم داد.کنارش نشستم.سرشو آورد نزدیک گوشم:

-خوشگل می کنی هی می یای از جلوی من رد می شی کار مار می دی دستم ها

خیلی رک شده بود.بدم می یومد؟نه!تو ابرا بودم.منم واقعا دیگه از دعوا خسته شده بودم.آرتین اینجوری رو می خواستم.عشقشو می خواستم.تشنه محبتش بودم.اون حتی با یه لبخند زیبا روزمو زیبا می کرد.بهش لبخند زدم زبونمو در آوردم.ناهارشو خورد .رفتم حاضر بشم بریم خونه.مانتو و روسریمم پوشیدم.اومد تو اتاق تا حاضر بشه.به من نگاه کرد ولی جدی بود.نگاهشو گرفت و رفت دستشویی.یعنی از چی ناراحت شد باز.یه نگاه به خودم انداختم.موهامو که بستم؛مانتوم که کوتاه نیست؛ناخودآگاه دستمالو برداشتم و رژمو پاک کردم.با خودم گفتم اگه بیاد بیرون و خوش اخلاق بشه یعنی حله ودرست فهمیدم.رو تخت نشستم و خودمو عادی جلوه دادم.بدون لباس اومد جلوی آینه و پیرهنشو پوشید.ریلکس شده بود جدیدا.موهاشم درست کرد.یه پیرهن چهارخونه آبی با یه شلوار کتون خوش فرم سورمه ای پوشید.تیپشو دوست داشتم.ساده اما فوق العاده بود.شلوارای خوش دوخت و تاپی می پوشید.یهو نگاهش برگشت سمت من.لبخند قشنگی تحویلم داد.پس درست حدس زده بودم.نفس راحتی کشیدم.

-بریم خانوم کوچولو

-من کوچولو نیستم.خفت می کنم ها

-پس بهت می گم جوجو

موهاشو بهم ریختم.حرصش در اومد.

-با موهای من چی کار داری

دوباره رفت جلوی آینه.دست به سینه ایستادم.فیس و افادش از دختر بیشتر بود

-بجنب بابا خوبی

-به مامانت زنگ می زدی یه شام توپ بپزه.دلم هوای دستپختشو کرده.گشنمه

خندیدم و موبایلو در آوردم .به مامان خبر دادم شام میریم اونجا.راه افتادیم.یه کم ترافیک بود.بیشتر موقعها تو ماشین آهنگ گوش نمی کرد.دستمو بردم سمت ضبطو روشن کردم

این آهنگو بارها شنیده بودم ولی اینبار چقدر دلنشین بود.با پخش شدن آهنگ آرتین به سمتم برگشت و نگاه زیبایی بهم کرد که تا عمق وجودم نفوذ کرد.تو فکر بود و جلو رو نگاه می کرد

-آرتینی

-جانم

-ازت یه خواهشی بکنم برام انجام می دی

با سر جواب داد.

-پوریا الان یه ماهه از خونه رفته.قهر کرده مثلا بی نمک.باهاش حرف بزن برگرده.مامانم خیلی بیتابه

-با تعجب گفت:می گم خبری ازش نیست.یه وقتایی زنگ می زد بهم.خب حالا واسه چی قهر کرده

-آقا چند سال پیش دختر داییم رویا رو می خواست.اونموقع چون دانشجو بودو کار و بار درستی نداشت زندایيم قبول نکرد.رویا رو دادن به یکی از فامیلای دور زندایيم.اما یه سال نشده پسره یه شب می خوابه و دیگه پا نمیشه.حالا پاشو کرده تو یه کفش که برین برای رویا .مامانم زیر بار نمی ره می گه من بیوه یکی دیگه رو برات نمی گیرم

-خب چرا؟پوریا باید با این مسأله مشکلی داشته باشه که نداره.چرا مامانت مخالفه

-چون رویا یه بچه شش ماهه داره.وقتی شوهرش مرد بار دار بود

-باشه حرف می زنم.ولی طرف پوریام.از الان بگم

-چرا مثلا

-خب معلومه خیلی دوسش داشته.فراموشش نکرده حالام حاضره با همین شرایط داشته باشدش.یعنی واقعا می خوادش مگر اینکه دختر داییت نخواد.

-فکر نمی کنم.تو فقط باهاش حرف بزن بیاد خونه

-شیطون دلت براش تنگ شده مامانو بهونه میکنی

-تنها کسی که برام مهم نیست پوریاست.هیچ نقشی تو زندگیم نداره.بود و نبودش برام فرقی نمی کنه.همیشه حسرت برادارای مردم به دلم موند.مثل تو و آتوسا.ولی من واقعا هیچ وقت احساس نکردم برادر دارم

-از خر شیطون بیا پایین توام.ببخشش.رفتار خوبی باهات نداشته قبول ولی خب تو بگذر

-اگه همون یه بار بود حق با تو بود ولی من تو این نوزده سال هیچ خوبی ازش ندیدم که برام خاطره بشه

با خودم که دیگه باید روراست باشم.درسته منو پوریا یک کلمه هم با هم حرف نمی زدیم اما جای خالیش تو خونه دهن کجی می کرد.پوریا پسر کم حرف و منزوی بود.هیچ صدایی ازش نمی یومد نمی دونم چرا جای خالیش اینقدر تو ذوق خونمون میزد.منو رسوند یه کمم نشست شام خوردو رفت.ولی دلم از همون لحظه تنگش شد.خیلی دوری از آرتین برام سخت که بود سخت تر شده بود

طعم گس زندگی ،گاه با شیرینترین عاشقانه ها هم شیرین نمی شود

****

بدو دویدم سمت اتاقمو و در کمدمو باز کردم.لباس شبی رو که با آرتین خریده بودم پوشیدم.طبق معمول جوراب شلواری ساپورتمم پام کردم.کفشای پاشنه بلند جدیدم پوشیدم.رفتم جلوی آینه.به خودم خیره شدم.عالی شده بودم.یه شینیون دخترونه خوشگل .آرایش چشم تیره که چشمامو کشیده کرده بود .تیرگی آرایش رنگ قهوه ای چشمامو به رخ می کشید..خیلی از قیافم خوشم اومده بود.لباسمم در عین سادگی خیلی شیک بود.یه نگاه به پشتش کردم.گیپورش لختی لباسو می گرفت ولی در هر صورت پشت بازی داشت.آرتینم با این لباس خریدنش خیلیم اخلاقش درست و حسابی باشه.دودل شدم.از صبح دلشوره عجیبی به تنم افتاده بود.امروز آرتین می خواست حرفاشو به من بزنه دلشورم برای این بود شاید.ولی آشفته بودم.در اتاقم باز شد و مامان با اسفند دون وارد شد دورم گرفت.تشکر کردم.گوشیم زنگ خورد.آرتین بود.دستام ناخودآگاه می لرزید.

-بله

-سلام بزک دوزک تموم شد.من راه افتادم خیلی وقته

-آره ولی آرتینی این لباسرو ایراد بگیری زدم کشتمت ها.قول دادی

-نه می دونم تو اونو چه جوری پوشیدی.خیالت تخت

-مثلا چه جوری پوشیدم

-من مطمئنم باهاش ساپورتم پاته.مشکلی نیست.

اینو باش پشتو ول کرده چسبیده به قد پیرهن.چی بگم دیگه من

-آخه دلم خیلی شور می زنه پس

-شب خوبی می شه خیالت راحت.من نیم ساعت دیگه میرسم.

قطع کردم.دوباره به خودم نگاه کردم.تو آینه به خودم گفتم:پریماه حالا تو خوشگلی یا آرتین.یه بوس برای خودم فرستادم.چرا اینقدر دلشوره دارم.دوباره شمارشو گرفتم:

-جانم

-آرتینی من خیلی خوشگل شدم نیای ضد حال بزنیا

-بلند خندید :نه بابا.نمی خوای بدونی من خوشگل شدم یا نه

-بابا اعتمادبه نفس.کشتی مارو تو که همین جوری خدای اعتماد به نفسی وای به اون روزی که ازت تعریفم بکنن

-خیلی بدجنسی پریماه!داغ به دلم موند یه بار ازم تعریف کنی پررو

-حالا تو بیا تعریفم می کنم

-بیست دقیقه دیگه.اینقدرم زنگ نزن حواسم پرت می شه.

پریسا درو باز کرد.

-ما داریم می ریم.اگه آرتین دیر می یاد بمونیم بیشتر

-نه عزیزم برین.یه ربع دیگه می رسه

یه بار دیگه جلوی آینه ایستادم.نه همه چی خوبه.آرتین گفت مشکلی نیست.قلبم تند تند می زد.لپ تابو روشن کردم و یه آهنگ ملایم گذاشتم.رفتم رو مبل نشستم.رفته بودم تو بحر آهنگ که صدای در اومد.چه قدر زود رسید آرتین.لیوان آب به دست رفتم درو باز کردم.لیوان از دستم افتاد.فقط صدای شکسته شدنشو شنیدم.

چقدر سرم درد می کرد.من کجام.چرا اینقدر همه جا تاریکه.پس آرتین کو.من درو براش باز کردم.خواستم بلند شم سرم محکم به چیزی خورد.دوباره سرمو گرفتم.خدایا کجا بودم.تکون تکون می خوردم.من کجا گیر افتاده بودم.چند بار داد زدم کمک!کمک!ولی هیچ صدایی نیومد.نمی دونستم تو چه وضعیتی هستم.خورد وخمیر بودم.یهو از حرکت ایستادم.خدا اینجا چه خبر بود.یهو دری باز شد.نور چشمامو زد.نمیدیدم جلوم چه خبره.یهو به بالا کشیده شدم.

-بیا هرزه عوضی .می کشمت.بیشرف

جیغ زدم.منو انداخت رو دوشش.داد و بیداد کردم ولی فایده ای نداشت.داخل یه اتاق تو یه ساختمون نیمه کاره شد منو پرت کرد رو یه دشک که از کثیفی سیاه شده بود.بلند شدم.قدرت از پاهام رفته بود زانوهام می لرزید.اشک بی وقفه امونمو بریده بود.نگاش کردم.جیغ زدم

-چی از جونم می خوای کثافت

-چی از جونم می خوای کثافت

-کثافت تویی.مگه نگفتم با این پسره تموم می کنی.حالا می فهمم تازه امروز خانم باهاش می خوان برن عروسی.بیشرف

-با گریه گفتم:دهنتو ببند.محمد بزار برم چی از جونم می خوای

اومد سمتم.منو چسبوند به دیوار .وحشیانه منو بوسید.بدن نجسشو بهم می مالید.فقط داد می زدم

-چیز زیادی نمی خوام عزیزم.تو یه چیزی به من بدهکاری اونو ازت می خوام.بعد با هر خری می خوای باشی باش عروسک.

دستی به صورتم کشید.شصتشو کشید رو لبهام.با ولع چندش آوری دستشو به بدنم می مالید.حالم از بوی نفسهاش بهم می خورد.لب کثیفشو محکم روی لبم گذاشت.زبونشو کشید روی گردنم جیغم در اومد.التماسش می کردم ولی گوش نمی کرد.جیغ می زدم گریه می کردم خودمو تو بغلش تکون می دادم شاید بتونم در برم ولی زورم بهش نمی رسید.هق هق گریه و جیغ و داد تنها کاری بود که ازم بر می یومد

یهو پرتم کرد زمین ومحکم روی زمین فشارم می داد.دستامو محکم گرفته بود و گردنمو گاز می گرفت.داشتم خفه می شدم.با فریاد خدا رو صدا می زدم.ازش کمک می خواستم.ولی انگار خدا هم صدای منو نمی شنید.داد زدم

-تو رو خدا محمد الان آرتین اومده دنبالم می گرده.بزار برم نگرانمه

دست از کار کشید.از روم بلند شد.چنان محکم زد تو دهنم که خون تو دهنم جمع شد.از روم بلند شد.با لگد محکم زد تو پهلوم .نفسم بند اومد.داد زد:

-بهت گفتم اسم این عوضی رو جلوی من نیار.با مشت کوبید تو اونیکی دستش.اومد سمتم.از موهام گرفت و بلندم کرد.جیغ زدم از درد.منو جلوی صورتش گرفت.دندوناشو بهم فشار می داد:

-حالا که خودت خواستی .برنامه رو عوض می کنم.برای این پسره بلایی به سرش می یارم که دیگه تفم تو صورتت نندازه.حالا واسه من آرتینو می خوای.دارم برات

ولم کرد.افتادم رو زمین.فقط گریه می کردمو التماسش می کردم بزاره برم.راحتم بزاره.موبایلشو در آورد و اومد سمتم.موهامو گرفت کشید:

-بده شماره این الدنگو.یالا

-بده شماره این الدنگو.یالا

-می خوای چه کار کنی

-موهامو بیشتر کشید:بده می گم آشغال

با گریه شماره رو دادم.منتظر شد تا جواب بده

-به !سلام چشم قشنگ.زنگ زدم بگم تنها بری عروسی.پریماه می خواد پیش من بمونه.

نمی دونم آرتین چی می گفت.ولی محمد عصبی و بلند خندید

-تیکه پاره نکن خودتو بهت نمی یاد.داشتیم حال می کردیم با عشقم ولی می گه تو رم تو شادیمون سهیم کنیم.

-جیغ زدم:دروغ می گه آرتین!بیشرف خفه شو

به من بلند بلند می خندید.با خنده آدرسو به آرتین داد

-زود بیا دیر بیای عقب می مونی از جشن به ما که داره خیلی خوش می گذره

-خیلی بیشرفی! حرومزاده عوضی

موهامو گرفت کشید وبلندم کرد.از درد جیغ کشیدم.دستاشو دور گردنم حلقه کرد

-من عوضیم یا اونی که قاپ تو رو دزدید.این همه سال منتظر شدم بزرگ شی.عزب موندم تورو بگیرم ولی تا رفتی دانشگاه خودتو بستی به یکی دیگه.ولی کور خوندی تو فقط مال منی.من هر شب و هر روز تو خیالم با تو بودم .حالا می خوام تو واقعیتم با من باشی.این حق منه .خیلی خوش می گذره عروسک.

زبونشو کشید رو گردنم.حالم بهم خورد.انگار ذره ذره آبم می کرد.فقط جیغ و داد و گریه.فقط التماس به خدا که ازین شرایط نجاتم بده.این عذاب تموم شه.یک دفعه ولم کرد و رفت بیرون.درم قفل کرد

.نمیدونم چقدر گذشت دوباره هیکل نحسش پیداش شد.از طرز نگاه کردنش به خودم لرزیدم.عصبی شدم .عقب عقب رفتم گوشه دیوار خزیدم و خودمو مچاله کردم.با لبخند چندش آوری گفت:

-آخر هیکلی عروسک.

گوشامو گرفتم.صداش آزارم می داد.رفت به سمت در.

-پریماه

قلبم ایستاد.از پشتش یه تفنگ در آورد و مستقیم گرفت سمت در.صدا نزدیکتر شد.صدای آرتین بود.اشکام در اومد.دستمو گرفتم جلوی دهنم.در با صدای جیرو جیر باز شد.آرتین تو آستانه در خشکش زد.نگاهمون به هم خورد.آه خدای من چقدر خوشگل شده بود.اون امروز به خاطر من خوشگل کرده بود.قرار بود امشب شب ما باشه.امشب قرار بود به یاد موندنی باشه.امشب قرار نبود اینجوری بشه خدا!آخه برای چی .امشب قرار بود بهش بگم چقدر دوستش دارم بگم بدون اون می میرم حتی می خواستم غرورمو بزارم کنار و بهش بگم باهام ازدواج کنه.من فقط اونو می خواستم .امشب باید خیلی خوب می شد چرا اینجوری شد خدا.من که چیز زیادی ازت نخواسته بودم .از شدت بغض حتی نمی تونستم لبهامو تکون بدم.با ناله نامفهومی زیر لب فقط اسمشو گفتم

-آرتیـــــــــــن

با عصبانیت ناگهان به سمت محمد حمله ور شد و با مشت کوبید تو دهنش

-چه کارش کردی بیشرف

محمد که زمین خورده بود سریع خودشو جمع و جور کرد تفنگشو تو دستش گرفت گذاشت وسط پیشونی آرتین.جیغم در اومد.با عصبانیت گفت:

-امروزو دیگه حواستو جمع کن چشم قشنگ.یه گلوله وسط دو تا چشمات وزغیت خالی می کنم.عقب وایستا وگرنه هر چی دیدی از چشم خودت دیدی

با تفنگ به پیشونی آرتین فشار آورد و هدایتش کرد تا بره عقب و سمت دیوار بایسته.ازش یه کم فاصله گرفت ولی تفنگ همچنان سمتش بود.پوزخندی زد

-نه بابا تیپتم بد نیست.تو کار مارک و این حرفام که هستی.بگو ببینم چی در گوش این دختره گفتی از خود بیخودش کردی.حرفم که تو گوش هیچ کدومتون نمی ره.بهت چی گفته بودم ها؟نگفتم پریماه وقتی مال تو می شه که اول مال من باشه.گفتم یا نگفتم.جدی نگرفتین

رفت جلوش ایستاد و سرشو به نشونه تأسف تکون داد.دورش چرخید و سرتا پاشو برانداز کرد .دوباره جلوش ایستاد.من فقط اشک می ریختم و به یاوه های محمد گوش می کردم.حتی تن صداش آزارم می داد.زل زد به آرتین

-ببینم تو مطمئنی مشکل مردونگی نداری.

آرتین دستشو زده بود به کمرش و فقط با حرص نگاش می کرد

-خندید :آخه بابا خب حق بده بهم.تو یه ساله با این عروسکی.هیچ کاریش نکردی!حتی نبوسیدیش.خودشو متعجب نشون داد:این دختر آدمو تا مرز جنون می کشونه ولی انگار برات هیچ جذابیتی نداره.

رو به من کرد و با نیشخند برگشت سمت آرتین

-اندام معرکه ؛موهای زیبا ؛چشمای خیره کنندش آدمو مست می کنه

-داد زد:خفه شو ببند دهنتو

بلند تر خندید.اومد سمت من موهام گرفت .جیغ زدم .سرشو آورد نزدیکم.آرتین اومد سمتش .محمد تفنگو گرفت سمت من و به آرتین داد زد:

-یه قدم دیگه بیای زدم تو ملاجشا.عقب وایسا.

دوباره اومد تو صورتم

-یالا موهاتو باز کن .می خوام ببینم .تعریفشو خیلی شنیدم.

با گریه آمیخته با جیغ گفت:

-ولم کن.نمی خوام .دست به من نزن

موهامو محکمتر کشید.داد زد

-یالا.من منتظرم

آرتین داد زد:-بهت می گم ولش کن حرومزاده

-تو خفه شو .پریماه مال منه .این پنبه رو از گوشت بیرون کن.اون مال منه.دست دومش بهت می رسه فقط.اون اول مال منه

دستام اینقدر می لرزید که کنترل کردنشون سخت شده بود.حتی نمی تونستم دستامو بالا ببرم.از ترس گفته محمدو گوش کردم و شرو ع کردم سنجاقا رو از تو موهام بیرون کشیدن.اشکام مثل سیل روون بود.

با قدمهای سریع رفت سمت آرتین.لوله تفنگو گرفت زیر گلوش با دندونای بهم فشرده و صورتی برافروخته از خشم حرف می زد

-تو قراره اینجا خفه بمیری و فقط مارو تماشا کنی .کار به کار پری نداشته باش .اون هر کاری من ازش بخوام می کنه .شوخی ندارم بخوای زیاده روی کنی همینجا کارتو می سازم.باورنداری یه بار دیگه دست از پا خطا کن نتیجه شو می بینی

ازش فاصله گرفت.کار موهام تموم شد.محمد خندید به سمتم اومد.دستشو کرد تو موهام با دست پسش زدم عصبانی شد.با حرص بیشتری موهامو پریشون کرد و نگاه هوس آلودی بهم کرد.انگشت شصتشو با حالت چندش آوری کشید رو ی لبش.دستامو گرفتم جلوی صورتم.رو زانوهام نشسته بودم.خم شدم روی شکمم و اشک ریختم.

دوباره ایستاد جلوی آرتین

-خب ژیگول.خوب شد تو هم هستی.ظاهرا تو رابطه با دخترا بد جوری می لنگی.شوت شوتی بابا.درس مهم!دخترا از پسرایی که فقط حرف می زنن خوششون نمی یاد.باید مرد عمل باشی.باید احساستو تو عملت بریزی.باید اینجوری ثابت کنی دوستشون داری.امثال تو دخترا از دستشون مثل ماهی سر می خورن میفتن تو بغل یکی دیگه به همین راحتی

با حالت مسخره ای خندید.آرتین از عصبانیت قرمز شده بود.دستاش هنوز به کمرش بود و با غیظ محمد و نگاه می کرد.همینطور که مثل دیوونه ها می خندید با دستش آرتینو به من نشون داد:

-نگاش کن عروسک .ببینش تو رو خدا.آخه از چی این خوشت اومده.تازه الان دوزاریش افتاده باید چه کار میکرده

جدی شد.

-غصه نخور خودم امروز با کمک پری بهت یاد می دیم.ضیافت خوبی می شه.بی خیال عروسی.شب خوبی می شه امشب.

ترس تو چهره آرتین نشست.رنگش پریده بود.دستی به صورتش کشیدونفس نفس میزد.با عصبانیت گفت

-بسه تمومش کن بزار بریم

-آ..کجا حالا هنوز که شروع نشده.ببین عالی میشه امشب بهت قول میدم.همینجا برات یه صندلی میزارم با خیال راحت فیلمتو می بینی.

سرشو بالا گرفت .آرتین قدش بلندتر بود.چشم تو چشم آرتین ایستاد:

-من بهت خیلی چیزا یاد میدم.یاد میگیری با یه زن چه جوری باید رفتار کنی مخصوصا یه دختر.مردا دوست دارن همیشه اولین نفری باشن که به یه دختر دست می زنن.در مقابل زنا هم هیچ وقت اولین نفری رو که باهاش بودن و فراموش نمی کنن.حس خوبیه.در ضمن یادت می مونه لقمه یکی دیگه تو گلوت گیر می کنه.آره خیلی خوب می شه.

داد زد:خیلی رذلی.خفه شو دیگه.تو خیلی مردی فهمیدیم.آخرشی.فکر کردی خیلی هنر مندی.تو یه آدم عقده ای بدبختی نمی خوایم قبول کنی یکی مثل تو هیچ وقت نمی تونه دوست داشته بشه.یه آدم کثیف با یه ذهن کوچیک که هیچی توش جا نمی شه چه برسه به عشق.به هر دریم بزنی جایی تو قلب پریماه نداری.چه حالا اولین نفر باشی یا آخرین نفر.دستت بهش برسه می کشمت.دستم به خونت نجس می شه تو از سگم پست تری.نجاست تو هیچ وقت پاک نمیشه

محکم کوبید تو سینه آرتین.آرتین با شدت به دیوار خورد.با خشم یقشو گرفت:

-هنوز خیلی جوجه ای.ولی آدم میشی من آدمت می کنم.نه با زور و کتک .فقط نیم ساعت مونده.منتظر لوازم عیشو نوشمم.صحنه ای رو تو ذهنت به جا می زارم که تا عمر داری با یادآوریش ضجه بزنی بدبخت.کاری می کنم با دستای خودت پریماهو چال کنی.واسه من رجز نخون.از امشب به بعد فقط با خاطره امروز زندگی می کنی

ولش کرد.عصبی وبلند خندید.با عصبانیت تفنگو گرفت سمت من.از صدای شلیکش دستامو روی سرم گذاشتم و جیغ کشیدم.یک میلیمتری من شلیک کرده بود

آرتین با تمام توان دادزد :بسه دیگه

تفنگو گرفت سمتش:پس همون جا خفه بمیر و وایستا.شوخی ندارم می زنم.دندون رو جیگر بزار.الان شروع می شه.

اومد سمتم.منو گرفت و بلند کرد.رومو کرد سمت آرتین و بغلم کرد.تفنگم گرفت رو شقیقم.دستشو میکشید رو گردنم.دیگه اینقدر گریه کرده بودم که صدام به زور در می یومد.

-ولم کن تو رو خدا !

-پس به این مانکن بگو خفه بمیره تا راحتت بزارم.باید واسه خلوت کردن آروم باشی عروسک

-آرتین با صدایی که ترس توش بود گفت:باشه ولش کن .دیگه حرف نمی زنم.فقط ولش کن ازش فاصله بگیر.

پرتم کرد.محکم خورم زمین.خندید

-خوبه داری یواش یواش رام می شی

بازم خندید.چقدر کریه می خندید.رفت سمتش .دستشو کرد لای موهاشو بهمشون ریخت.آرتین با عصبانیت سرشو کشید

اوه.واسه فیلم دیدن لازم نیست اینقدر اتو کشیده باشی.راحت باش.

دست انداخت پاپیونشم باز کرد.محکم دست انداخت تو یقشو کشید.دکمه های پیرهنش پاره شدن.یقش تا نصفه باز شد.

-حالا بهتر شد

.تفنگشو گرفت رو سینه آرتین.لبخند کریهی زد.دستشو برد سمت کمر بندشو محکم از تو بند شلوارش کشید پرت کرد اونور.بلوزشم با زور از تو شلوارش کشید بیرون .به صورتش نگاه کردم.دیگه چیزی به اسم رنگ تو صورت آرتین نبود.از عصبانیت قرمز بود ولی ترس توی چشماش بیشتر از عصبانیت بود.سرگیجه داشتم.همونجا که نشسته بودم احساس می کردم اتاق دور سرم می چرخه.چه شبی.خدا چرا اینجوری شد چرا.شب قشنگمون در یک چشم به هم زدن به طوفان فلاکت تبدیل شد.فلاکت من .چی می تونست وحشتناکتر ااز این باشه که محمد می خواست جلوی چشمای آرتین به من تجاوز کنه.دیگه توان نشستن هم نداشتم.روی همون تشک چرک دراز کشیدم.منی که از وسواس پامو خونه هر کسی نمی ذاشتم .دستامو از ضعف نمی تونستم بالا بیارم.اشکام بی وقفه می ریخت.چشمامو بستم .دیگه تموم شد.همه چی تموم شد.تو دلم از خدا خواستم کمکم کنه.من طاقت این صحنه رو نداشتم.حتی فکرشم مو به تن آدم سیخ می کرد.سرم از شدت درد تند تند نبض می زد.یهو با پاش زد تو بازوم

-پاشو جمع و جور شو.آماده باش کم مونده.پاشو اون تن هرزتو یه تکون بده

تکون ندادم خودمو.همونجور خشک شده بودم انگار.صدای در اومد بعد صدای قفل شدنش.ولی بازم تکون نخوردم.صدای پای آرتین می یومد.داشت را ه می رفت.صدای نفسهای تندشو می شنیدم.زیر لب اسم خدا رو می گفت.اما من فلج شده بودم.حتی مغزم از کار افتاده بود.از الان مرگو جلوی چشمام می دیدم.من زنده نمی موندم .خودمو می کشتم.من از نفسهای محمدم بدم می یومد حالا اگه می خواست دست درازی هم بکنه حتی دیگه ارزش زنده موندن هم نداشتم.ناگهان یخ زدم.دستی رو روی کمر جورابم حس کردم.چشمامو با وحشت باز کردم.چی می دیدم خدا

ناگهان یخ زدم.دستی رو روی کمر جورابم حس کردم.چشمامو با وحشت باز کردم.چی می دیدم خدا!قیافه پریشون آرتینو.یعنی چی کار می خواست بکنه .یه کم جورابمو پایین داد.قدرت تکلممو از دست دادم.فقط با وحشت نگاهش می کردم.باورم نمی شد.یعنی چیزی که می دیدم واقعیت داشت.من بین هوس دو مرد گیر کرده بودم.لذت نفر اول بودن مگه چقدر بود که آرتینم وسوسه کرده بود.نگام کرد اما نگاهش .....نه آرتین نمی تونست مثل محمد باشه.این آرتین بود ولی برای چی می خواست این کارو بکنه

-پریماه!

اشک تو چشماش جمع شد.چشماش مثل تیله شده بود.نه ....نه ....این چشمها نمی تونستن بد باشن.تو شخصیت آرتین چیزی به اسم بد تعریف نشده بود.پس چرا می خواست این کارو بکنه.دستاشو گذاشت دو طرفم دولا شد رو صورتم.دیگه چشماش نمی تونستن اونهمه اشکو تو خودشون نگه دارن.یه قطره اشک چکید رو گونم.بلا فاصله یکی دیگه.سر خورد و رفت توی گوشم.می خواست جلوی بغضشو بگیره اماصداش می لرزید

-پریماه!من نمی تونم بزارم محمد این کارو باهات بکنه

نگام کرد.دریایی از اشک بود فقط.بازم صداش می لرزید

-اونجوری نگام نکن لعنتی

چشماشو بست.افتاد روم.دستشو گذاشت روی چشمام.از اشک خودم بود یا آرتین نمی دونم ولی صورتم خیس خیس بود.نجوای صداشو توی گوشم شنیدم بهم می گفت منو ببخش .درد تو تمام بدنم پیچید.از درد حتی داد نزدم.اینقدر دندونامو محکم روی لبم فشار دادم که مزه خون تو دهنم جمع شد.حتی صدامم فلج شده بود.من بدبخت امروز در هر صورت روز مرگم بود.خدا کمکم نکرد.دیگه داشتم خفه می شدم.درد امونمو بریده بود.سردم بود.بدنم به شدت می لرزید.یهو احساس سبکی کردم.آرتینم کامشو گرفت و بلند شد.اما بیشتر سردم شد.توان حرکت نداشتم انگار.همون حالت مونده بودم.یه صدایی می یومد.صدای بهم خوردن دل آرتین بود.از صدای تهوع منم تهوع گرفتم.یه کم پاهامو تکون دادم.از درد جیغ کشیدم.بوی خون.من از بوی خون بدم می یومد.نمی تونستم بلند شم ولی باید هوشیار می بودم.نمی دونستم دیگه چی در انتظارمه.به پهلو شدم .انگار کمرمو با تبر نصف کرده بودن.از کمر به پایین مال من نبود انگار.دوباره دردم گرفت.کمرم تیر بدی می کشید.دادم در اومد.با هر بدبختی بود بلند شدم

تو سرمای زمستونم اینقدر سردم نمی شد که الان داشتم از سرما می لرزیدم.کت آرتین کنارم بود.با دست لرزون برش داشتم.یه کم از جام فاصله گرفتم.بازم بوی خون به دماغم خورد.حالم بهم خورد.سردم شد دوباره.از سرما دندونام بهم می خورد.یه صداهایی می یومد ولی قدرت تشخیص نداشتم.هوشیاریم داشت تحلیل می رفت.شایدم کر شده بودم.اصلا صداها رو تشخیص نمی دادم.نمی تونستم چیزی ببینم.سیاهی بود همش .....

چه سکوت خوبی!عجب آرامشی.این جا کجا بود که اینقدر ساکت بود.صدای دعوا نمی یومد دیگه.شاید لحظه آخر خدا به دادم رسیده بود.شاید مرده بودم خیلی احساس سبکی می کردم.یه نفس عمیق.....آه نه!من از

این بو بدم می یومد.بوی الکل....بوی ملحفه ای ضد عفونی شده.....بوی.....بوی بیمارستان.من از این بو متنفر بودم.من کجا بودم.یه صدایی اومد

-انگار داره بیدار می شه؟

بیدار؟مگه من خواب بودم.پس اونهمه اتفاق.محمد..آرتین...بوی خون .....تهوع ...یعنی خواب بود همش.چشمامو به زور باز کردم

-خدایا شکرت به هوش اومد.

پس من بیهوش بودم.پس اون ماجراها واقعی بود.من الان .....آرتین؟پس این آرتین کو؟تصاویر جلوی چشمم کم کم واضح تر شد.پریسا.....پوریا.....همین... پس بقیه.پس آرتین کو.بی معرفت .....حتی بالا سرم نبود.....با تمام توان جیغ کشیدم و دستامو تکون دادم.سوزش چیزی رو حس کردم.سرم از دستم در اومده بود.گریه شروع شد.با دیوونگی تمام خودمو تو رختخواب تکون می دادم.صدام باز شده بود.نیرومو جمع کردم و فریاد زدم از ته دل:

-خداا!آخه چرا .....چرا من.....

دوباره سوزش چیزی رو تو دستم حس کردم.چشمام دوباره بسته شد.

چشمامو باز کردم.سرم خیلی درد می کرد.دستی روی دستم بود.گلوم خشک خشک بود.دهنم فلج بود.می خواستم حرف بزنم اما چیزی جز ناله بیرون نمی یومد.سرمو به اطراف تکون دادم.جسمی کنارم تکون خورد.

-چی می خوای پریماه

چرا تا چشم باز می کردم پوریا رو می دیدم.کسی به غیر پوریا نبود یعنی تو این دنیا.کلافه بودم آب می خواستم.با هر بدبختی بود لبهاموتکون دادم

-آ.....ب

سریع بلند شد.یه لیوان آب ریخت.سرمو کمی بالا آورد و لیوانو گذاشت لب دهنم.یه چند جرعه خوردم.دستشو کشید رو موهام.با بیحالی سراغ آرتینو گرفتم

-آر.....تین

-بعد کمی مکث گفت:اینجا بود پیداش می شه.استراحت کن فقط

یعنی چی پیداش می شه.اون نبود .کجا بود.پوریا موهامو نوازش می کرد.رمقی برای حرف زدن نداشتم.چه مدت بود اینجا بودم.ضعف بدی داشتم.بدنم می لرزید پوریا متوجه حالم شد:

-سردته پری

پری....پری...حالم ازین لفظ بهم می خوره.اون عوضی همیشه منو پری صدا می کرد.متنفر بودم.عصبی شدم داد زدم:

-به من نگو پری.....به من نگو پری.....من پریماهم چرا می گی پری

هول شد.دستمو گرفت

-باشه باشه ببخشید

کنارم نشست.چرا کسی به غیر از پوریا نبود.پس مامان و بابا.نمی فهمیدم.هیچ کس پیشم نبود فقط پوریا.چرا؟

-پوریـــــــــــا

-جانم

-مامان !بابا! کجان

-خونه ان

-منم ببر خونه.به آرتینم بگو من می خوام برم خونه

اشک تو چشماش جمع شد.روشو ازم برگردوند.خیلی بی روحتر از اونی بودم که بتونم دلیل گریه پوریا رو بپرسم.فقط میخواستم از بیمارستان برم.از بوی بیمارستان خیلی بدم می یومد.حساسیت عجیبی به این بو داشتم.از کنارم بلند شد که بره.ترسیدم.دیگه از تنهایی می ترسیدم.ترس نه !وحشت داشتم.با ترس پرسیدم

-کجا؟نرو جون هر کسی رو که دوست داری نرو

-دوباره اومد پیشم.دستی به سرم کشید:

-مگه نمی خوای بری خونه.برم کارای ترخیصتو انجام بدم

-نه نرو!تنهمام نزار.تا آرتین بیاد پیشم تو بمون بعد برو

بازم اشک تو چشماش جمع شد.بغضشو قورت داد

-آرتین امروز نمی یاد.یه کم طول می کشه فقط.زود بر می گردم.می گم پریسا بیاد پیشت

رفت و پریسا اومد.با گریه گونمو بوسید.پیشم نشست انقدر دستمو نوازش کرد تا خوابیدم.آرتینو دیدم بهم می خندید و در گوشم می گفت من بردم پریماه.تو مال من شدی.فقط چهره من یادت می مونه

با جیغ بلندی از خواب بیدار شدم.پیشونیم خیس از عرق بود.نفس نفس می زدم.کجا بودم .شبیه بیمارستان نبود.چقدر آشنا بود این مکان.دستی با لیوان آب جلوم اومد.پوریا بود .قیافه خواب آلودی داشت.آبو گرفتم و سر کشیدم.دوباره تو تاریکی اطرافو نگاه کردم.تازه شناختم.اینجا اتاقم بود.من خونه بودم.حتی نفهمیده بودم کی و چطوری اینجا اومدم.سرم درد می کرد.دوباره دراز کشیدم.پوریا پایین تخت کنارم نشست.شروع کرد موهامو نوازش کردن اینقدر نوازش کرد تا خوابم برد

۱۵روزه که گذشته.۱۵ روزه زندگیم خلاصه شده تو یه اتاق ۱۲ متری یه تخت یه نفره من و پوریا مادری که با چشمای گریون برام غذا می یاره و دست نخورده می بره پدری که بعد از سکته خفیفی که زد مریض احوال فقط لای

درو باز می کرد و مغموم نگاهم می کرد.خواهری که با گریه کارامو انجام می داد.حموم می برد موهامو شونه می کرد لباس تنم می کرد.هیچی برام مهم نبود.ناراحتی بقیه افسردگی خودم.به این تنهایی و پوریا دلبسته بودم.پوریا!هیچ زمان فکر نمی کردم مهمترین کس تو زندگیم کسی باشه به اسم پوریا.چیزی که هیچ وقت نداشتم یهو چنان جایی تو زندگیم باز کرده بود که حتی بدون اون نمی تونستم نفس بکشم.من یه برادر داشتم پوریا.من یه غمخوار بی نهایت عالی داشتم.طعم خوبی داشت برادر داشتن.دیگه حسرتش به دلم نبود.داشتن پوریا کنارم بهم احساس آرامش و امنیت می داد.آرتینو نداشتم ولی خدا بهم یه برادر عالی هدیه کرده بود.شبها و روزها باید کنارم می بود.بدون اون اصلا خوابم نمی برد.کار و زندگیشو ول کرده بود و هم اتاقی من شده بود.حتی با اذیتهام خم به ابرو نمی آورد.صبر عجیبی داشت.هر چی تو دلم بود از ناراحتی از دلتنگی برای آرتین همه رو به پوریا می گفتم.همه رو با حوصله گوش می کرد.برای گریه هام اشک می ریخت.برای بی تابیهای بی پایانم باهام همدردی می کرد.اما بازم هیچ چیز جای خالی آرتینو پر نمی کرد.من حضورشو می خواستم.صدای خش دار آرتینو می خواستم.دستهاشو می خواستم .جنس نوازشهاش با پوریا فرق داشت.هنوزم چشم به در منتظر اومدنش بودم.برام قابل هضم نبود چرا ازم گذشت.چرا اینقدر تغییر کرد.چرا یهو اینقدر بی عاطفه شد.حتی یه تلفن.به اون هم راضی بودم .هر کار می کردم نمی تونستم ازش دلگیر و متنفر باشم.نه ....باورش سخت بود آرتین به این بدی باشه.توجیهم این بود که منتظره یه کم آرومتر باشم.خودمو دل خوش کرده بودم.ولی هر چی روزها می گذشت من بی قرار تر می شدم.بیشتر مطمئن می شدم که دیگه از آرتین تو زندگیم خبری نیست

دو هفته دیگه هم گذشت.یک ماه شد اما از آرتین خبری نشد.فقط شبها تو کابوسهام می دیدمش.همیشه اشک تو چشماش جمع بود خونین مالین با فریادصدام می کرد.از خواب بلند می شدم.پوریا بود که تو آغوشش جا می گرفتم و دستهاشو اینقدر تو دستم نگه می داشتم تا دوباره بخوابم

۵۰ روز گذشت.عجب درد نکبتی به سراغم اومده بود.هر روز ضعیفتر می شدم.سرگیجه های دائم داشتم.دل درد کمر درد حالت تهوع.دیگه معده ام چیزی رو قبول نمی کرد.حالم این روزها مثل حال آرتین بود.تازه می فهمیدم چه حالی داره دائم حالت تهوع داشته باشی.از بوی ادکلن به شدت متنفر شده بودم.حمام می رفتم بوی صابون حالمو بهم می زد.چند بار تو حموم از حال رفتم.از شدت ضعف روی پاهام بند نبودم.مامان فقط گریه می کرد.از دستپختش بدم اومده بود هر چی می آورد با عصبانیت کنار می زدم.فقط تا حدودی سوپ می خوردم.بالاخره حالم نگران کننده شد.با پوریا رفتیم دکتر و بعد آزمایشگاه.نفهمیدم جواب آزمایش چی بود که پوریا گریه کرد

حالا دوزاریم افتاد.جلوی آینه اتاقم ایستادم.درو قفل کرده بودم .به برگه توی دستم نگاه می کردم.این مثبت توی برگه چه دهن کجی به من می کرد.تو آینه خودمو نگاه کردم.دیگه وقتی خودمو نگاه می کردم از طراوت و زیبایی چیزی نبود.اشک از چشمام ریخت.پریماه بدبخت .تو بارداری.من ا ز اون شب کذایی یه نطفه تو شکمم بسته شده بود.یه موجود دیگه درونم شکل گرفته بود.تف به این زندگی.با خودم حرف میز دم.حالا می خوای چه کار کنی؟ها ؟بدبخت.تو چی از مادر بودن می دونی.چطور می خوای بزرگش کنی .مگه چند سالته؟تو خودت هنوز یکی پای تختت می شینه تا خوابت ببره.چی از بچه می دونی.اصلا الان چه حسی داری؟چرا خوشحال نیستی؟تو داری مادر می شی.هه!کو پس پدر بچه.هیچ کسی به غیر این بچه نمی دونه پدرش کیه؟پدرش کیه/آرتین.پس کو.کو تا بهش بگی حامله ای؟ازش بپرسی پسر می خواد یا دختر؟اصلا بچه می خواد اونم از تو اونم اینطوری؟کجاست تا بپرسی

مسئولیتشو قبول می کنه یا نه.تو هنوز زن عقدی این بی معرفتم نیستی .چه انتظاری داری.اشکام بی وقفه می ریخت.می خوای چی کار کنی پریماه.منتظر جواب از پریماه تو آینه بودم.اما فقط گریه می کرد.از گریش عصبانی شدم فریاد زدم:

-چرا گریه می کنی کثافت.جواب بده.با این بچه چه کار می خوای بکنی

یکی محکم به در می کوبید.اما تصویر آینه فقط اشک می ریخت.با عصبانیت شیشه ادکلونو کوبیدم تو آینه.با دست تمام اشیا روی میز توالتو ریختم زمینوفقط جیغ می زدم.در با صدای بدی شکسته شد.تیکه ای از آینه شکسته رو گرفتم نشتم رو زمین.پوریا اومد سمتم.داد زدم

-نیا جلو خودمو می کشم.برو راحتم بزار.می خوام بمیرم

-دیوونه بازی در نیار پریماه .اونو بزار زمین

-نیا جلو به تو چه.جون خودمه می خوام خلاص بشم

-بسه بیا حرف بزنیم

-جیغ زدم:از چی .نمی فهمی من حامله ام باید چه کار کنم

به مامانم که داشت گریه می کرد نگاه کردم:

-تو بگو مامان من چه کار کنم.

پوریا یه قدم اومد جلو.شیشه رو بیشتر فشار دادم.نشست یه تیکه شکسته دیگه ام برداشت.گذاشت رو مچ دستش

-بزن تا بزنم.جون خودمه.داد زد زد:د.. بزن لعنتی تا ببینی چه جوری خودمو نفله می کنم

محکم زد تو صورتش.

-بزن بزن تا منم بزنم .اگه تو بمیری منم خودمو می کشم.چون عرضه مراقبت ازتو نداشتم.برادر خوبی نبودم.بزن تا منم ازین عذاب خلاص بشم.ازین که تو رو تو این حال ببینم خلاص بشم.بزن تا منو راحت کنی.بزن لعنتی پس چرا معطلی

یه بار دیگه زد تو صورتش

همینطورنگاش می کردم و اشک می ریختم.آرومتر شده بودم.بلند شد اومد بغلم کرد.تو بغل هم گریه کردیم.پوریا از عذاب من عذاب می کشید.محکم تو بغلم فشارش دادم.آینه از دستم افتاد.بغلم کرد و روی تخت گذاشت.خودشم کنارم نشست.دستامو تو دستش گرفت.تازگیا فهمیده بودم پوریا چه صدای قشنگی داره.داشت با ترنم صداش قربون صدقه خواهر بدبختش می رفت.روحش هم خبر نداشت من از چی ناراحتم.من مادر بچه آرتین بودم.ولی کو آرتین؟چرا نیست.از خانواده آرتین چرا هیچ کس خبری از من نمی گرفت.یعنی براشون اصلا مهم نبود.شاید رای آرتینو اونا زده باشن .اونا که از ماجرا خبر ندارن حتما گفتن دختره دیگه به درد نمی خوره ولی آرتین چی .آرتین!اون محاله حرفی بزنه.آرتینو جون به جونش کنی از مسائلش هیچ حرفی نمی زنه.اینقدر نوازشم کرد تا خوابم برد.

اه!چه صدای آزار دهنده ای میومد.یه چیزی مثل چکه شیر آب یا تیک تاک ساعت.عصبی ام کرده بود.با اینکه خواب بودم صداشو میشنیدم.چشمامو باز کردم با عصبانیت بلند شدم.پوریا هم بلند شد باتعجب نگام کرد.رفتم آشپزخونه شیر آبو چک کردم چکه نمی کرد ولی بازم سفتش کردم.رفتم سمت دستشویی اینجا هم خبری نبود اما بازم سفتش کردم پوریا مثل موش دنبالم بود و با تعجب کارامو نگاه می کرد.اینبار در حمامو باز کردم چه شیرای خوبی بودن هیچ کدومشونم عیبی نداشتن ولی بازم یه بار باز و بسته کردم.دوباره برگشتم اتاقم دراز کشیدم.پوریا هم اومد.یه کم نگاه نگاه کرد بعد دراز کشید.چشمامو بستم.وای بازم اون صدا.بازم صدا میومد.شاید صدای تیک تاک ساعته.ولی ساعت اتاقم که خراب بود.دوباره با حرص بلند شدم.پوریا هم نشست.

-چی شده پریماه

-توام می شنوی پوریا صدای تیک تاک تو مخمه

-صدا نمی یاد که دختر خوب بگیر بخواب

دراز کشیدم.بازم صدا.با حرص بلند شدم رفتم تو هال ساعتو از روی دیوار برداشتم و باطریشو در آوردم.پوریا نگام می کرد ولی سر در نمی آورد چمه.دوباره دراز کشیدم.زیر دلم تیر کشید دستمو گذاشتم رو دلم.دلم هری ریخت صدا از اینجا بود.شکمم نبض می زد.مثل تیک تاک ساعت.یعنی چی بود.همینجور دستمو گذاشتم جایی که نبض می زد.باورم نمی شد چرا باید یه همچین صدایی از توی شکمم احساس کنم.داشتم با خودم حرف می زدم

-یعنی چی!؟این دیگه چه مرضیه

-چیه خواهری

-شکمم تند تند نبض می زنه صدای بدی داره رو مخمه نمی تونم بخوابم

بلند شد نشست.نگام کرد بعد سرشو انداخت پایین.

-چیه نکنه می دونی چه مرگمه

-صدای قلب بچته پریماه به طور حتم

نا باورانه نگاهش کردم.هنوز برام باور کردنی نبود که باردارم.حالام این صدا.چه سریع داشت تو شکمم بزرگ می شد.باید چه کار می کردم.دوباره دستمو گذاشتم روی شکمم.با مزه بود نمی دونم ولی حس خاصی داشت.اینکه بدونی یه چیز زنده ای تو ی شکمته حس عجیبی بود.یه چیزی هی تو شکمت وول بخوره.

دیگه به این صدا عادت کرده بودم.لا لا یی بود برام.دست می ذاشتم روی شکمم تا ببینم هنوزم اون تو صداش می یاد یا نه.مخصوصا وقتی حالم بد می شد و بالا می آوردم سریع رو تخت دراز می کشیدم ببینم الان در چه وضعیتیه.زیر شکمم تند تند نبض میزد.بعد دوباره فکرو خیالا شروع می شد.آخه این کوچولو رو چه کار باید می کردم.باباشم که ماشا ا... نه خبری نه پیغامی.کلا بیخیال من شده بود آرتین انگار.بی معرفتم براش کم بود.پنج روز از روزی که فهمیدم باردارم گذشت.هیچی نمی خوردم یعنی نمی تونستم بخورم.سرگیجه بد جور اذیتم می کرد.پوریا اصرار داشت بریم دکتر ولی من هنوز نتونسته بودم تکلیفمو با بودن یه بچه تو شکم روشن کنم.سر داشتنش تو دو راهی بودم.یه وقت می خواستم بندازمش بعد دوباره پشیمون می شدم.خیلی فکرم مشغول بود.سردردای بدی می گرفتم ولی مامان نمی ذاشت قرص بخورم فقط استامینوفن ساده اونم چارساز نبود برای سردردای من.سردردام عصبی بود می دونم خیلی حرص می خوردم.تند خو پرخاشگر شده بودم.از اینکه می دیدم هیچ کسم چیزی بهم نمی گه بیشتر عصبانی می شدم.بقیه هم از دستم کلافه بودن.

بزار بهش بگیم شاید براشون خوب باشه .به خدا دیگه تحمل اینجوری دیدنشو ندارم.می دونم توام فکر خواهرتی اما خواهش می کنم لا اقل امتحانش ضرر نداره

-علی فکرشم نکن پوریا نمی ذاره.پریماه شرایط روحی بدی داره نگاش نکن ساکت رو تختش دراز می کشه پدر پوریا رو در آورده بیرون علی اصرار نکن.می دونم برای آرتین نگرانی ولی فعلا نمی شه.پریماه نمی تونه باور کن.

-هه!می خوای بگی از آرتینم بدتره

سکوت شد بینشون.ده دقیه ای بود حواسم به صحبتهای علی و پریسا جلب شده بود.از آرتین می گفتن.صداشون قشنگ تو اتاق من بود.پنجره شون باز بود.علی می گفت آرتین خیلی بده حالش مثلا چقدر بده که نتونسته از من خبری بگیره؟پوریا حمام رفته بود.منم از خواب به صدای حرف بیدار شدم.کنجکاو شدم.با اینکه سر گیجه داشتم ولی می خواستم بقیه حرفاشونو بشنوم.

-پریسا عزیزم شاید اگه پریماه بفهمه چه بلایی سر آرتین اومده باور کن بهتره.مگه نمی گی همش سراغشو می گیره.

یعنی چی نمی فهمیدم یعنی چه اتفاقی ممکنه براش افتاده باشه دلشوره بدی گرفتم.سریع در اتاقمو باز کردم رفتم در اتاق پریسارو محکم باز کردم.بدون فکر به اینکه ممکنه تو چه وضعیتی باشن.پریسا تا منو دید از جا پرید.علی هم بلند شد.پریسا دستپاچه شد

-پریماه !عزیزم چی شده

-با عصبانیت گفتم:از شما باید پرسید.ببینم این علی چی میگه آرتین چش شده ها!چرا لال شدین

-علی:پریماه جان آروم باش لطفا

-چی چی رو آروم باشم.برای چی آروم باشم.چطوری آروم باشم بگو .داشتی یه چیزی به پریسا می گفتی بقیش چی شد پس.چرا تا من اومدم لال شدین

-پریسا:عزیزم آروم باش ما حرف خاصی نمی زدیم

با صدای پوریا برگشتم

-چه خبره اینجا؟

-پوریا اینا می گن آرتین حالش خیلی بده توام می دونستی آره

پوریا با ناراحتی رو به علی کرد

-بالاخره کار خودتو کردی دیگه

علی با من ومن گفت:

-ما داشتیم باهم حرف می زدیم نمی دونستیم پریماه میشنوه

داد زدم:یکی به من بگه چی شده

-علی:من بهت میگم ولی به یه شرط اول باید به اعصابت مسلط باشی.باید آروم باشی قول بده

پوریا داد زد:

-بسه علی پریماه شرایطشو نداره بفهم.چرا فقط به فکر خودتونین شماها

-بالاخره که چی می فهمه.اینا باید تکلیفشون روشن بشه یا نه.من فقط به فکر آرتین نیستم خواهرتو ببین.نگاهش کن.خیلی بده می بینی.فکر می کنی بهتر می شه نه برادر من.بدتر که می شه هیچ هیچ وقتم فراموشش نمی شه.با دوری اینا از هم هم هیچی درست نمی شه پس بزار بدونه چی می شه مگه

مامان و بابا هم فقط با نگرانی منو نگاه می کردن.رو به علی کردم

-تو بگو لا اقل بدونم این برادرت کجاست.تو زبون آرتین باش ببینم چش شده

پوریا بازومو گرفت و منو رو به خودش کرد

-پریماه جان

نذاشتم حرفشو بزنه با بغض گفتم:

-توام می دونستی پوریا این همه ازت پرسیدم می دونستی و نگفتی

-فقط به خاطر خودت عزیزم

دوباره رو به علی کردم

-بیا بشین بگو .می خوام بشنوم.آمادگیشو دارم

رفتیم تو هال همگی و نشستیم.علی یه نفس عمیق کشید.رو به من کرد

-مطمئنی آمادگی داری

با سر تأئید کردم.دوباره یه نفس عمیق کشید:

-اونروز وقتی سر ماجرا رسیدیم که دیگه خیلی دیر شده بود پریماه تا به پلیس خبر بدیم و کارا پیش بره خیلی دیر شد خیلی.تو بیهوش افتاده بودی آرتینم .....یه نفس عمیق:آرتینم..... اونم که غرق خون پیداش کردیم.بردیمش بیمارستان.تیر خورده بود درست به پهلوش.شرایط وخیمی داشت.خون زیادی از دست داده بود.بردنش اتاق عمل .....شدت جراحت زیاد بود متاسفانه مجبور شدن یکی از کلیه های آرتینو در بیارن.چاره دیگه ای نبود.زنده موند ولی روند بهبودی کند پیش می رفت حتی دیر بهوش اومد.سه هفته که تو بیمارستان موند وقتی اومد خونه نمی دونم چی شد یا چه کار کرده بود با خودش دوباره حالش بد شد . دوباره بردیمش بیمارستان.اگه ببینیش الان.....آه کشید:بعد یه ماه بیمارستان و هزار بدبختی دیگه آوردیمش خونه.حالام خودشو تو اتاق حبس کرده نه حرف می زنه نه درست و حسابی غذا می خوره نه دارو هاشو می خوره.هیچی همش تو خودشه.دیگه با منم حرف نمی زنه.دیگه عقلمون به جایی قد نمی ده .پریماه!به خدا فقط به خاطر آرتین نمی گم ولی شاید تو رو ببینه بهتر بشه.اخلاق گندشو می دونی که حرف نمی زنه ببینیم چه مرضشه.گفتم شاید دیدن تو.....باور کن برای خودتم خوبه به خدا .بیا ببینش شاید.....

باورم نمی شد چیزایی رو که می شنیدم.فقط با دهن از تعجب باز مونده زل زده بودم به دهن علی وقتی اینارو می گفت.حتی ثانیه ای به ذهنم خطور نکرده بود ممکنه برای آرتین همچین اتفاق وحشتناکی افتاده باشه.تنم یخ زده بود.دستام می لرزید.حتی تصورش هم وحشتناک بود.آرتین همیشه تو کابوسهام تن و بدنی خونی داشت.همیشه

داشت گریه می کرد ولی من احمق نفهمیدم.حتی لحظه ای به فکرم نرسید چرا همیشه اونو اینجوری می بینم.به خریت خودم لعنت فرستادم.طفلک آرتین.یه کلیه شو از دست داده بود.سر هیچ و پوچ .سر هوسبازی یه عیاش از خدا بی خبر.اون از وضع معده حالام که نقص عضو پیدا کرده بود.خدایا!باورم نمی شد.عشق من تو این دو ماه به چه روزی که نیافتاده بود اونوقت من اینجا منتظرش بودم بیاد .آخر بغضم شکست.هیچ کس چیزی نمی گفت.چرابهم نگفته بودن.آخه برای چی .با ناراحتی دویدم سمت اتاقم و درو بستم.خودمو انداختم رو تخت و زار زدم.در باز شد.دست پوریا رو پشتم احساس کردم.با عصبانیت بلند شدم.

-برای چی به من نگفتین آخه واسه چی

-پریماه عزیزم.تو مثل اینکه حال خودت یادت رفته.یادت نیست تو چه حالی بودی؟

از شدت گریه بیحال شده بودم.با بیحالی گفتم

-ولی پوریا آرتین به خاطر من اینجوری شد.من باید می دونستم.آرتینو اون عوضی به این روز انداخت.همش تقصیر منه.من باید کنارش می بودم

-موهامو نوازش می کرد:می دونم عزیزم.هممون براش ناراحتیم.ولی اون موقع از نظر روحی تو خودتم آمادگی پذیرش همچین موضوعی رو نداشتی باور کن]بعد یه مدتم خواستم بگم فهمیدم بارداری خب.....راستش.....

-پوریا تو از هیچی خبر نداری تو خیلی چیزا رو نمی دونی

-خب تو بهم نگفتی عزیزم بگو تا بدونم

دوباره گریم گرفت.خودمو تو بغل پوریا انداختم و یه دل سیر گریه کردم.وقتی آروم شدم تمام اتفاقای اونروزو مو به مو برای پوریا گفتم.همشو.اینکه آرتین بود بهم تجاوز کرد و این بچه مال آرتین بود نه به تصور اونا برای محمد.از ناباوری میخکوب شده بود.هیچ حرکتی نمی کرد.بعد بلند شد و رفت.منم دوباره گریم گرفت.دلم برای آرتین پر می کشید.اون منو از یاد نبرده بوده پس.اونم به اندازه من ناراحته.علی خودش گفت با کسی حرف نمیزنه و تو خودشه همش.آرتین !آرتین!حالا باید چه کار می کردم.برای دیدنش بی تاب بودم ولی نمی دونستم پوریا می زاره ببینمش یا نه؟بعد یه ساعت پوریا دوباره اومد تو اتاقم و روبروم روی تخت نشست.گریه کرده بود.چشماش قرمز بودن.نگام کرد ناراحت بود

-پریماه !الان نسبت به اون.....یعنی آرتین چه حسی داری

سرمو انداختم پایین

-قاعدتا باید ناراحت باشم ولی هیچ حسی ندارم.نه ناراحت نه متنفر.نمی دونم چرا نمی تونم از آرتین بدم بیاد.آخ پوریا!واقعا نمی دونم.آرتین خیلی .....اون نمی تونه بد باشه نمی تونم دوسش نداشته باشم دست خودم نیست.هیچی نمی دونم جز اینکه خیلی دلتنگشم با حرفای امروزیم که شنیدم.....باید چه کار کنم به نظرت.حسی که بهش دارم اشتباهه یعنی.باید با این وضعیت چه کار کنم الان.من باردارم بچه مال اونه فکر کنم باید بدونه درست می گم.فقط نمی دونم چه عکس العملی از خودش نشون می ده.تو چی فکر می کنی برم ببینمش

-منم نمی دونم والا.چی بگم شوکه ام هنوز.ولی از طرفی هم شاید اون به خاطر کاری که خودش کرده اینقدر ناراحت باشه.من نمی دونم آرتین اون لحظه توی اون شرایط پیش خودش چی فکر کرده و چه احساس داشته که یه همچین کاری کرده.فکر کنم باید از خودش بپرسی.هیچ کس جز خودش نمی تونه جوابتو بده.تا نبینیش و باهاش حرف نزنی نمی تونی از احساس درونیش با خبر شی.باید تو چشماش نگاه کنی تا بفهمی واقعا چه حسی داره.از طرفی ام می ترسم بری و حال خودت بدتر بشه.

-پوریا !داداشی منو فردا می بری خونشون

-به یه شرط !اگه دیدی واقعا اون چیزی که می خواستی رو از آرتین نشنیدی بگی بیام ببرمت.نگران بچتم نباش درست می شه

-خندیدم:تو خیلی داداش خوبی بودی ما خبر نداشتیم ها

-خب دیگه!دیر فهمیدی.از بس یه دنده و لجباز بودی

-ولی تو خیلی اذیتم می کردی پوریا.داداش مالی نبودی .تازه با منم بدتر از پریسا بودی.دوسم نداشتی اصلا

-دستشو انداخت دور گردنم:از کجا معلوم تورو بیشتر از پریسا دوست نداشتم.ولی خب اصلا حرف گوش کن نبودی بهت می گفتم درست لباس بپوش پاچمو می گرفتی.موهات بکن تو روسری یه جور قشقرق می کردی.کولی ام که بودی سیمات قاطی می کرد دیگه هر چی دلت می خواست می گفتی منم بهم بر می خورد.دعوامون می شد دیگه

-عوضشو در آوردی.خیلی ممنونتم پوریا بودنت کنارم واقعا یه نعمت بود.خیلی دوست دارم.نمی دونم خوبیاتو چه طوری جبران کنم

-نمی خواد جبران کنی چون اینقدر بدی تو ذهنت از من داری که حالا حالا ها جبران نمی شه.ولی برام خواهری کن تا به اونی که می خوام برسم

-نگاش کردم:یعنی واقعا اینقدر رویا رو دوست داری

-تو چرا آرتینو دوست داری

-نمی دونم ولی آخه

-ولی آخه نداره.دل منطق حالیش نمی شه.خیلی سعی کردم فراموشش کنم ولی نتونستم.از فکرم بیرون نمی یومد.با خودم میگفتم آخه اون الان زن یکی دیگه ست گناهه بهش فکر کنی ولی نتونستم پریماه.وقتی شوهرش مرد نه اینکه خوشحال بشم نه ولی یه جوری بار سنگینی از رو دوشم رفت لا اقل با فکرش احساس گناه نمی کردم.ولی هیچ کس درکم نمی کنه

-بزار مشکلم حل شه خودم نوکرتم.من احساستو درک می کنم عزیزم

سرمو بوسید و بلند شد.

-یه کم بخواب.تا فردا آماده باشی عزیزم.صبح می برمت

پتو رو کشید روم خودشم پایین تختم دراز کشید.

صبح حاضر شدم.دلم بدجور شور می زد.نمی دونستم با چی مواجه می شم.ضعف و سرگیجه بدی داشتم ولی به این حالم توجهی نکردم.فقط می خواستم آرتینو ببینم.آه خدا امروزو کمکم کن.تو سکوت راه افتادیم.نه پوریا حرفی می زد نه پریسا.خیلی نگران بودم.هرچی نزدیکتر می شدیم دلشورم بیشتر می شد.رسیدیم پاهام آشکارا می لرزید.دستام یخ کرده بود.یه لحظه از اومدنم پشیمون شدم.باباش درو برامون باز کرد.سلام کردم.منو تو آغوشش گرفت.مامان هاله انگار با آرتین یه بار مرده بودو زنده شده بود رنگ به رو نداشت.لاغر و زرد بود.بی حال بغلم کرد.آتوسا با گریه منو تو آغوش خودش گرفت.ولی حرفی زده نشد.همه تو فکر بودن.هیچ کس حرفی برای گفتن نداشت.یه کم نشستیم پوریا بلند شد بغلم کرد و بوسید در گوشم گفت:

-هر موقع زنگ بزنی می یام دنبالت باشه عزیزم.فقط مواظب خودت باش.خیلی خودتو اذیت نکن شرایطت یادت نره تو بارداری

باشه ای گفتم و رفت.با پاهای لرزون رفتم بالا.در اتاق آرتینو زدم.جوابی نیومد.در و باز کردم.رفتم تو تو اتاق نبود.صدای آب می یومد.بعد در حمام باز شد.اومد بیرون.فقط خشکم زد.یعنی این آرتین بود.وای خدا خیلی لاغر تر شده بود.ریش داشت موهاش بلند و نامرتب بود.یه صورت بیرنگ و روح.یه رکابی تنش بود روشم یه پیرهن آستین کوتاه پوشیده بود دکمه هاشو نبسته بود با یه گرمکن.اشک از چشمم سرازیر شد سرش پایین بود هنوز متوجه من نشده بود.سرشو آورد بالا یهو جا خورد یه قدم رفت عقب.دهنش باز موند.فقط همدیگرو نگاه کردیم.بعد چند دقیقه نگاشو گرفت رفت روی تخت نشست.منم راه افتادم رفتم کنارش آروم نشستم.دوباره نگاهش کردم سرش پایین بود.به دستای قفل شده تو همش نگاه می کرد

باید من شروع می کردم.ولی هیچی به ذهنم نمی یومد بگم.صدام می لرزید

-آرتین .....خوبی چه بلایی سرت اومده

باسر گفت آره

-من.....من ..تازه دیروز فهمیدم چی شده.....روحمم خبر نداشت تو چه وضعی هستی

نگام کرد دوباره سرشو انداخت پایین

-مهم نیست

-وقتی فهمیدم دیوونه شدم.همه ازم قایم کرده بودن

چیزی نگفت.دوباره سکوت شد.

-نمی خوای چیزی بگی

چیزی نگفت سرشم بالا نمی کرد فقط به دستاش نگاه می کرد.کامل برگشتم سمتش.نیمرخش تو دیدم بود.برنگشت.نگاهم نمی کرد حرف نمی زد نفهمیدم از دیدنم خوشحاله یا ناراحت.بیشتر ناراحت می زد تا خوشحال.همچین انگار دلشم نمی خواست اونجا باشم.ولی من نگاش می کردم.دلم براش تنگ بود.باورم نمی شد این حالش دلمو به درد می آورد.ضعیف و درهم بود.

حرف نمی زد.انگار دهنشو دوخته بودن

-آرتین نگام کن منم پریماه

نگام نکرد

-آرتین نگو دیگه برات مهم نیستم.یه کم با دست تکونش دادم....:آرتین !چرا باهام حرف نمی زنی یه چیزی بگو

تکون نخورد.داشتم قاطی می کردم.این چرا با من اینجوری می کرد.

-می خوام برام از اون روز بگی بگو برام یه چیزی بگو

-تو همون حال گفت:چی بگم

-خودت می دونی از چی بگی.از کاری که کردی

بلند شد کلافه شد.دستی به موهاش کشید.منم بلند شدم رفتم سمتمش.بازوشو گرفتم

-آرتین تو رو خدا حرف بزن

-برو پریماه خواهش می کنم ازت الان نه

برو پریماه خواهش می کنم ازت الان نه

-برم !کجا برم ؟!چی داری می گی آرتین.

-پریماه

-پریماه و درد پریماه ومرض.یه چیزی بگو .لااقل بگو اون لحظه چه حسی داشتی.

برگشت سمتم.نگام کرد.نمی تونستم از نگاش چیزی بفهمم

-اونجوری نگاه نکن حرف بزن یه چیزی بگو دلم راضی شه.بگو تا بدونم چرا اینکارو باهام کردی چرا؟این حقمه می خوام بدونم

-هه!بعد دو ماه تازه یادت افتاد.تا االان داشتی به چی فکر می کردی

-واقعا که! طلبکارم هستی .تو دیگه کی هستی .انگار اصلا نمی شناسمت

نگام کرد.دوباره سرشو انداخت پایین

-خب تو برنده شدی نه!هه..... مردا دوست دارن نفر اولی باشن که به یه دختر دست می زنن

-اخماش رفت تو هم:پریماه خواهش کردم ازت حرف نزن

-پس تو حرف بزن.تو یه چیزی بگو

اشکام ریخت.چرا با من اینجوری می کرد.یه جوری عصبی بود ولی باید حرف می زد.من فقط می خواستم باهام حرف بزنه .سرم گیج می رفت نشستم رو تخت.ایستاده بود ساکت.

-نگو که قیدمو زدی.بگو الان باید چی کار کنم

-پریماه خواهش کردم از.....

-توام مردی مثل مردای دیگه.توام فقط یه چیز می خواستی خب بهش رسیدی....تو ام..

-داد زد:پریماه التماست می کنم لال شو.....تورو خدا

-اصلا دیگه هیچی نگو نمی خوام دیگه چیزی بشنوم.خب مگه دخترای دیگه چه کار می کنن منم همون کارو می کنم.واسه توام چیزی که فراوونه دختر

-داد زد:پریماه بفهم چی می گی

-چیزایی رو می گم که از دهن تو در نمی یاد.باید بگی و نمی گی

-ساکت شو بهت می گم

-توام مثل همون عوضی هستی

-به من نگو عوضی.ساکت شو

-به من نگو عوضی.ساکت شو

-نمی شم ساکت نمی شم(بلند تر داد زدم)چیه خب بگو اینطوری نیست بگو همچین آدمی نیستی بگو این کارو کردم ولی به خدا نمی خواستم برنجونمت نمی خواستم درد بکشی.نمی گی پس یعنی چی یعنی دلم می خواست این کارو بکنم.دلم می خواست من باشم نفر اول.ولی کار خوبی کردی من هیچوقت قیافت یادم نمی ره.

-دادزد:برو بیرون ...برو....

-فریاد زدم:میرم چی فکر کردی التماست می کنم.میرم ولی یه جوری می رم که دیگه از زیر سنگم پیدام نکنی یا وقتی دیگه پیدام کنی که هفت تا کفن پوسونده باشم.مردن دیگه برام خیلی راحته حرفه ای شدم تو این کار.می رم ولی دیگه رنگ خوشی رو نمی بینی حالا هر چه قدرم برای دخترای دیگه نفر اول باشی بمون همین جا اینقدر بمون تا .....

بقیه حرفمو خوردم .سردرد بدی داشتم.دیگه نمی تونستم حرف بزنم.دیگه چی می گفتم خب بهم گفت برم.برای چی وایستادی.یه بار دیگه نگاهش کردم.عصبی بود نفس نفس می زد.رنگ به رو نداشت.از بغض چونم می لرزید.پشتمو کردم بهش و راه افتادم.

محکم به عقب کشیده شدم.آرتین گرفته بودتم.بازوهامو تو دستش فشارمی داد.از عصبانیت قرمز شده بود.

-داد زدم:ولم کن دردم می یاد

-بلند داد زد:می خوای بدونی آره.....آره .....آره من کردم .من این کارو باهات کردم.ترسیده بودم.هول کردم.خبری از محمد یا علی نشد.اون حرومزاده از ده تا حرفش هشتاش این بود که می خواد اولین باشه که به تو دست می زنه.می فهمی یعنی چی.می دونی چی ازت می خواست لعنتی(بدجوری تکونم می داد انگار مغزم تکون می خورد)میدونی یانه؟دختریتو !فقط همینو می خواست خب من اونو ازت گرفتم گفتم بیاد ببینه دیگه دختر نیستی بی خیالت می شه .این کابوس تموم میشه .اگه با حرف می گفتم باورش نمی شد باید به چشم خودش می دید..من خاک بر سر فکرکردم لا اقل یه درجه از اون بالا ترم.فکر می کردم لااقل ترجیح می دی اون آدم من باشم.چرا من اینقدر احمقم چرا....

محکم زد تو گوشم.عصبانی بود نمی فهمید داره چی کار می کنه از عصبانیت می لرزید.تو حال خودش نبود.پرتم کرد محکم خوردم زمین.دلم تیر کشید.گوشم سوت می کشید.سرم گیج می رفت.با عصبانیت رفت سمت میز توالت داد می زد.همه چی رو ریخت زمین ادکلاناش می شکست.ترسیده بودم.از ترس رفتم گوشه دیوار و مچاله شدم.دستمو گذاشتم رو گوشم.خیلی داد میزد.یکی از شیشه های عطرو از زمین برداشت پرت کرد سمت پنجره با صدای بدی شکست.دوباره یه شیشه دیگه برداشت داد می زد محکم کوبوند تو دیوار قاب عکسش افتاد زمین.قاب عکسو برداشت کوبوند به لبه تخت از وسط دو نیم شد.دست انداخت آباژورو از روی پاتختی انداخت.دیوونه شده بود.داد میزد و همه چیزو بهم میریخت.یه لحظه دست کشید.آروم شد نفس نفس می زد .سرمو بالا آوردم نگاهش کردم.دستشو زده بود به کمرش.لباشو گاز می گرفت.سرشو بالا کرد تا مانع ریختن اشکش بشه ولی موفق نشد.یه قطره اشک از چشمش اومد.چشماش پر اشک بود .نگام کرد نگاهش خیلی غمگین و درد ناک بود.صداش می لرزید.

-تو .....تو مال من بودی پریماه....مال من.نگو که اینم نمی خواستی.من احمق ساده عاشقت بودم.دیوونت بودم.من طعم لباتو چشیده بودم عطر تنت مستم کرده بود.من تشنت بودم ولی کی سیراب شدم لعنتی.چی کارت کردم برات

شدم یه آدم عوضی.چی از من دیدی.من تو تب تو می سوختم ولی حتی دلم نمی یود بدون رضایتت دستاتو تو دستم بگیرم.من احمق از دلتنگی تو حاضر بودم بمیرم ولی نیای پیشم دست از پا خطا کنم.یه وقتایی از زور دلتنگی به تلفناتم جواب نمیدادم می ترسیدم صداتو بشنوم از دلتنگی مثل این بچه ها گریم بگیره.تو چرا هیچ وقت منو ندیدی چرا ؟.....لعنتی تو یه ماه تموم همین جا رو ی تخت من خوابیدی.انگشتمم بهت نخورد چی کارت کردم.من چرا اینقدر خر بودم .دلم به این خوش بود که لا اقل منو به اون ترجیح می دی.تو.....حیف بودی پریماه نباید باهات یه همچین کاری می کرد اگه بهت تجاوز می کرد مثل غنچه ای که هنوز باز نشده پرپر می شدی.من احمق .....چرا هیچ وقت منو نخواستی چی می خواستی من نداشتم.شایدم واقعا همونی که اون آشغال می گفت درسته باید ازت همونجور که دلم می خواست استفاده میکردم باید مرد عمل می بودم.هه!.....اونوقت من ساده حاضر نبودم تا از زبونت نشنوم که دوسم داری و منو می خوای بهت دست بزنم.حاضر بودی اون باهات این کارو می کرد بعد من مثل یه قهرمان می گرفتمت اون موقع خیلی خوب بودم ها؟من دارم از چی رنج می برم ؟من احمق!هر کی جای من بود تازه سرشم بالا می گرفت من خر دارم به خاطر کاری که با محرم خودم کردم و هیچ گناهی ام نکردم اینجا عذاب می کشم.چون روحتو آزردم.چون نمی خواستم اینطوری باهات باشم.چون هنوزم چشمای وحشت زدتو نمی تونم فراموش کنم.هنوز دادی رو که از درد کشیدی تو گوشمه.تو دوست داشتی اسما مال من باشی.ولی من خاک بر سر دوست داشتم خیلی دوست داشتم.....به خدا گفتم التماسش کردم گفتم خدا من که دارم یه همچین گهی می خورم تو دیگه لا اقل بیشتر عذابم نده بزار تموم شه اگه بعدش اون چیزی رو که فکر می کردم درست از آب در نمی یومد هیچ وقت خودمو نمی بخشیدم

دوباره با عصبانیت نگام کرد.اومد سمتم بازومو گرفت و بلندم کرد.از درد داد زدم

-نکن دستم

داد زد

-تو چرا یه گوشه نشستی به حرفام گوش نمی دادی

-دادنزن بسه

-داد می زنم داد میزنم تا خوب تو گوشات فرو بره.می دونی چی شد حدسم درست بود.اون عوضی که نسبتشو به من می دی تو رو تو اون حال دید دیوونه شد.یه چیزه دیگه ام بدونی بد نیست شاید یه کم بیشتر بفهمی عوضی به کی می گن.اون عوضی حرومزاده دوستاشم خبر کرده بود بیان.سه نفر بودن.اون کثافت حتی براش مهم نبود تو بعد خودش دست چند نفر دیگه بیفتی حالا به من می گی عوضی.تا می خوردم کتکم زدن.اینقدر زدنم تا خون بالا آوردم ولی چه اهمیتی داشت دیگه از عصبانیت تورو فراموش کردن.برام مهم نبود هر چی بشه به من بشه ولی به تو کاری نداشته باشن.به اینم قانع نشدن آخر یکی شلیک کرد فقط یادمه یه چیزی مثل مته رفت تو تنم.نگو ندیدیی !نگو نشنیدی!اینارو بگم صد بارم بگم چه اهمیتی داره چه فرقی تو اصل قضیه می کنه ها؟بگو دیگه(محکم تکونم می داد)لال شدی چرا؟تا الان داشتی منو تیربارون می کردی.یه زری بزن.چه فرقی می کنه؟من هر چه قدرم بگم بازم با تو یه کار کردم آره!من بهت تجاوز کردم

محکم پرتم کرد رو تخت.زیر دلم تیر کشید.اوقش گرفت دستشو گذاشت رو دهنش و بدو رفت سمت دستشویی

محکم پرتم کرد رو تخت.زیر دلم تیر کشید.اوقش گرفت دستشو گذاشت رو دهنش و بدو رفت سمت دستشویی.سرم گیج می رفت.احساس کردم چیزی ازم ریخت.یه کم جابه جا شدم سعی کردم بلند شم اما زیر دلم بد جور تیر می کشید.چشمم به روتختی افتاد وحشت کردم با ترس شلوارمو نگاه کردم.با دیدن قطره خون رو تخت بعد خون روی شلوارم با تمام توان داد زدم

پریسا.....پریسا

در باز شد همه اومدن تو.انگار پشت در بودن.پریسا تا منو دید جیغش در اومد

-وا ی خدا چی به سرت اومده

-پریسا دارم می میرم خیلی دلم درد می کنه

-عزیزم آروم باش

می گفت آروم باشم ولی خودش ا زمنم بیشتر ترسیده بود.همه تو اتاق بودن.مامان هاله دستش رو دهنش منو نگاه می کرد.علی دو تا دستاشو گذاشته بود رو سرش منو نگاه می کرد آتوسا گریه می کرد بابا جلال با ناراحتی زل زده بود به من.منم فقط داد می زدم.پریسا داد زد

-علی واسه چی همینجوری وایسادی برو ماشینو روشن کن باید پریماهو ببریم درمانگاه.آتوسا توام برو لباسای پریماهو از پایین بیار

منم فقط از درد گوله گوله اشک می ریختم.آتوسا اومد بالا.با داد گفتم

-پریسا خیلی درد دارم دارم می میرم

در دستشویی باز شد آرتین یا الان بگم مرده متحرک از دستشویی اومد بیرون.چشماش رو من میخکوب شد.دهنش وا موند.منم فقط بلند بلند با بی تابی گریه می کردم.حوله از دست آرتین افتاد.با ناراحتی نگام کرد:

-دلخور بود:آخ پریماه.....پریماه

-دلخور بود:آخ پریماه.....پریماه

پریسا رو کنار زد سریع بغلم کرد از پله ها رفت پایین و بعد ماشین.علی سریع اومد بیرون از ماشین

-دیوونه تو برای چی بلندش کردی

-داد زد:حرف نزن بشین بریم

منو گذاشت صندلی عقب و خودشم نشست پیشم.پریساهم نشست جلو.دستامو گذاشته بودم لای پام فکر می کردم اینجوری شاید کمتر خون بریزه.دلم منقبض و منبسط می شد انگار اون کوچولو هم حسابی ترسیده بود و به دامنه شکمم چنگ می نداخت تا نیوفته.علی ویراژ می داد چند جا دست اندازا رو ندید با سرعت رد شد دادم در اومد.آخر سر پریسا بیتاب شد

-علی یه ذره یواشتر پریماه حالش خوب نیست

-با فریاد گفت:تو حرف نزن.بعدا باهات کلی حرف دارم.دارم برات پریسا خانم

-صدای آرتین بلند شد:داد نزن علی

پیاده شدیم دوباره بغلم کرد.خوشبختانه دکتر زنان داشت اون ساعت.منو گذاشت رو صندلی نفس نفس می زد.علی به منشی گفت موردمون اورژانسیه ولی منشی گفت که قبل منم یه مورد اورژانسی دیگه هم هست باید صبر کنیم.چه صبری داشتم می مردم.اشکام بند نم یومدند.همه نگامون می کردند.وضعیت منو آرتین دیدنی بود آخه.آرتین با لباس خونه با اون قیافه منم که این جوری.یکی اومد نزدیک آرتین زد به شونش آرتین برگشت یه آقای جوونی بود

-شما زودتر برین تو ما می تونیم یه کم دیگه هم صبر کنیم این خانم حالش وخیم تره

آرتین کلی تشکر کرد.مریض که اومد بیرون دوباره بغلم کرد رفتیم تو.دکتره تا مارو دید بلند شد

آرتین با نفس نفس گفت

-خونریزی داره

خونریزی داره

-بزارش رو تخت آمادش کن بیام

رفتیم تو اتاق.خوابوندتم رو تخت.دکمه های مانتو مو باز کرد.تی شرتمو داد بالا دکمه های شلوارمم باز کرد یه کم کمرشو کشید پایین خودش کشید کنار.فقط از درد و بیشتر از ترس گریه می کردم.ولی دکتره خونسرد با لیوان نسکافه ش اومد داخل.نشست پشت مونیتور.یه نگاه به من کرد.مایع رو ریخت رو شکمم.

-چند سالته

به سنم چی کار داری .با گریه گفتم

۱۹-

-چند ماهته

چی! چه بدونم انگار سر رشته دارم از این چیزا

-نمی دونم دو سه روزه فهمیدم

زل زد تو مانیتور

-چیز سنگین بلند کردی

با سر گفتم نه.

-عصبی شدی

یه نگاه به آرتین کردم اونم به من.دکتره هم یه نگاه به من یه نگاه به آرتین کرد دوباره به مانیتور چشم دوخت.

-خوشبختانه فعلا بچه سالمه ولی باید استراحت مطلق داشته باشی نه کار کنی نه عصبی بشی.برات دارو هم می نویسم.

یه نفس راحت کشیدم.آرومتر شدم

-واقعا

-میخوای مطمئن شی

یه دستگاهی رو روشن کرد.صدای گرومپ گرومپ توش می پیچید.تعجب کردم

-اینم صدای قلب بچت

ناخوداگاه خندیدم.صدای بامزه ای بود.یعنی این همون صدای تیک تاکی بود که منو ساعتها به خودش سرگرم می کرد.بیشترشبیه یورتمه اسب بود.نگام رفت سمت آرتین اشک تو چشماش جمع شده بود.

-دیگه چه حالتهایی داری.

با صدای خانم دکتر به خودم اومدم

-هاا!سردرد؛سرگیجه؛حالت تهوع؛کمردرد؛دائم ضعف دارم و احساس خستگی می کنم

-یه دمپایی اونجاست پات کن بیا فشارتم بگیرم

فشارمو گرفت و بلند شد

-فشارتم که خیلی پایینه چه جوری سر پایی

خواست دارو بنویسه آرتین روبروی میزش ایستاده بود.

-تا کی می تونم بندازمش

آرتین با عصبانیت برگشت سمتم.اخماش تو هم بود.خانم دکتر یه نگاه به آرتین کرد تا ببینه چه کار کنه

-شما بنویسین خانوم دکتر.این کمر به قتل من بسته تا منو نکشه آروم نمی شه

نسخه رو گرفت و دوباره بغلم کرد.رفتیم بیرون دوباره از همون آقا تشکر کرد.با آسانسور رفتیم یه طبقه پایینتر.منو نشوند رو صندلی.نسخه رو داد به علی تا بگیره.پریسا کنارم نشسته بود.آرتین دستش به پهلوش بود.کلافه دائم با دست موهاشو به عقب هل می داد اما موهاشم باهاش سر لج داشتن دوباره با لجاجت به سر جاشون بر می گشتند.خب بعدا می شد داروهارو گرفت من از بوی درمانگاه بدم می یومد.همش جلوی نفسمو می گرفتم تا حالم بد

نشه از بوش.علی اومد.وای نه من سرم نمی زنم.پرستاره گفت ببرینش اتاق تزریقات.آرتین اومد سمتم تا بغلم کنه.با ترس رفتم عقب

-من سرم نمی زنم

-فشارت خیلی پایین بود خودت که شنیدی

-نه تو رو خدا منو ببر خونه جون من تو رو خدا

-الکی خدا رو قسم نخور باید سرم بزنی

-رو کردم به پریسا:تو یه چیزی بگو من نمی رم

-پریسا:عزیزم ما همه اینجاییم نترس

دوباره گریم در اومد.و بغلم کرد برد تو اتاق رو تخت درازم کرد.دوباره بلند شدم.دستشو گرفتم

-تو رو خدا آرتین

-پرستار:شما بیرون باش آقا

دادم در اومد.باید تنها باشم نه.نه من از تنهایی وحشت داشتم .محکم دست آرتینو چسبیدم.مثل ابر بهار اشکام میریختن

-تو رو خدا نرو پیشم بمون

-پرستار:خانوم دراز بکش لطفا

آرتین عصبانی شد

-نمی بینین ترسیده (رو کرد به من)من هیچ جایی نمی رم همین جا وایستادم آروم باش.

پرستاره با غرغر سرمو زد و رفت بیرون.آرتین کنارم ایستاد.همین جوری نگام می کرد ولی حرفی نمی زد.منم تو حال و هوای خودم بودم.

بعد سرم دوباره بغلم کرد و رفتیم خونه.منو دم دستشویی اتاقش گذاشت زمین.درو باز کرد

-لباساتو در آر الان برات لباس می یارن.

-لباساتو در آر الان برات لباس می یارن.

رفتم تو.پاهام می لرزیدن.نمی تونستم بایستم.نشستم کف حموم.خواستم لباسمو در بیارم ولی دادم رفت هوا و دوباره گریم در اومد.در حمام باز شد.آرتین اومد تو

-چی شده پریماه

با گریه گفتم

-بگو پریسا بیاد من نمی تونم لباسمو در بیارم دستم خیلی درد می کنه

درو بست اومد تو زانو زد جلوم.دستمو گرفت تا لباسمو در بیاره دوباره از درد داد زدم.کاش دست بزن داشتی.آرتین دست بزن نداشت ولی عادت بدی داشت تو عصبانیت بازوهامو بد جوری می کشید یا فشار می داد.چند بار با این کارش تا چند روز دستامو نمی تونستم خوب تکون بدم.جای انگشتاش هنوز رو بازوم بود.بلند شد یه قیچی برداشت دوباره نشست لبه قیچی رو رو یقه تی شرتم گذاشت و پارش کرد بعد از تنم در اورد.از زیربغلم گرفت و بلند کرد.به زور وزنمو رو پاهام تحمل کردم.دکمه شلوارمو باز کرد کشید پایین.در توالت فرنگی رو گذاشت منو نشوند روش بعد پاچه های شلوارمو در آورد.خودش بیحالتر از من بود.صدای در اومد

-آرتین:اومدی پریسا

در حموم باز شد و پریسا اومد تو.آرتین به زور بلند شد.یکی به فکر این باشه داشت پس می افتاد.رنگش مثل گچ سفید شده بود.

-از تو کمد من یه لباس جلو دکمه دار بردار تنش کن

به زور راه می رفت.رفت بیرون و پریسا اومد کنارم.سرمو بوسید.صدای فریادی اومد.داد می زد علی.دلم فرو ریخت.بلند شدم.پریسا از بازوم گرفت

-کجا بشین

-این صدای آرتین بود پریسا داد می زد

-بگیر بشین

نذاشت برم ببینم چه خبره.ولی من درست شنیده بودم.صدای آرتینو از ده فرسخی ام می تونستم تشخیص بدم.عاشق صدای دورگه اش بودم.ولی پریسا منو نشوند.تا خودمو از خون تمیز کنم و لباسامو عوض کنم.اومدم بیرون ونشستم رو تخت.ملحفه ها عوض شده بودواتاق مرتب بود.خبری از آرتین نشد.دوباره از نو گریه.کجا رفته بود

خبری از آرتین نشد.دوباره از نو گریه.کجا رفته بود.پریسا دائم نوازشم می کرد ولی آروم نمی شدم.مامان هاله ام اومد.پریسا ازم می خواست حد اقل دراز بکشم ولی من فقط گریه می کردم.آرتین ! وای خدا حالش بد شده بوده بود علی برده بودتش درمانگاه.اینبارم من باعثش بودم.همیشه من باعثش بودم هیچ کس مثل من تو ناراحت کردن آرتین تبحر نداشت ولی من سه سوته بهمش می ریختم.داغونش می کردم .از این رو به اون رو می شد.چرا نمی یومد.سه ساعت شد.تو این سه ساعت فقط گریه کردم هر کاری کردن دارو نخوردم آبم نخوردم.ضعف بدی داشتم ولی چیزی از گلوم پایین نمی رفت.این در چرا باز نمی شد چرا آرتین نمی یومد.داشتم از سردرد می مردم.یه صداهایی از پایین می یومد یکی داد و بیداد می کرد.واضح نمیشنیدم چی می گه.ساکت شدم صدایی از پشت در اومد

بسه علی اینقدر داد نزن سرم رفت حال ندارم اه!

در باز شد نصف بدنش اومد تو آرتین بود.بالاخره اومد.صدای داد علی هنوز می یومد

-بیشعور کله شق نمی دونم از جون خودش چی می خواد نموند بیمارستان احمق

-داد آرتین بلند شد:علی خفه بسه

اومد تو درم بست.بهم نگاه کرد نگاهشو گرفت پشت به من لبه تخت نشست.رنگش خیلی پریده بود.اشکام تمومی نداشت انگار.سرشو گرفت بین دستاش.رفتم طرفش از پشت دستمو دور کمرش حلقه کردم سرمو گذاشتم پشتش.یه کم صاف نشست.اشکام میومد

-آرتینی منو ببخش نمی خواستم اینجوری بشه.نمی خواستم ناراحتت کنم.من فقط اومده بودم ببینمت باهات حرف بزنم بگم حامله ام همین

-آه کشید:از دستت خیلی ناراحتم پریماه خیلی.می دونستم ازم دلگیری ولی فکر نمی کردم اینقدر توپت پر باشه.ولی برای چی.دوماه منتظرت شدم دو ماه! اینقدر برات ارزش نداشتم یه زنگ بزنی حتی یه زنگ.حاضر بودم تلفن کنی هر چی از دهنت در بیاد بهم بگی ولی بهم زنگ بزنی لا اقل صداتو بشنوم یه کم از دلتنگی در بیام.همه اومدن حتی اون شراره عنتر ولی تو نیومدی.من حتی وقتی بهوش اومدم دنبال تو گشتم ولی نبودی.همش گفتم امروز می یای فردا می یای ول خبری نشد حالام که بعد دو ماه اومدی اینجوری اومدی.میخواستی بری حتی نخواستی بمونی اومدی هر چی دلت خواست گفتی بعدم داشتی می رفتی.چرا؟انقدر برات غیر قابل هضم بود.یعنی اینقدر ازمن بدت می یومد.تو هیچ وقت اونجور که من دوست داشتم دوسم نداشتی نمی دونم چرا ؟چرا هیچ وقت نتونستم جایی تو دلت باز کنم.

-آرتین منم خودم اولا حال و روز خوبی نداشتم.بعدم که از هیچ کدوم شما خبری نشد من از موضوع بی خبر بودم ولی انگار برای هیچ کدومتون اهمیتی نداشت من تو چه حالیم.منم بی خبر از همه جا منتظر تو بودم چشمم به در خشک شد فکر کردم بی خیال من شدی من نمی دونستم تو چه حال هستی دوست داشتم تو از من خبر بگیری

زهر خندی زد.حلقه دستمو باز کرد و بلند شد.آرتین پسم زد.زیادی ناراحت بود

زهر خندی زد.حلقه دستمو باز کرد و بلند شد.آرتین پسم زد.زیادی ناراحت بود.اشکام میریختن

-آرتـــــــــــین با من اینجوری نکن تو رو خدا

-نفس عمیق کشید:من دارم میرم دوش بگیرم فقط همین.بوی همه چی می دم عرق؛بیمارستان؛همه چی کلافه ام

اینو گفت و رفت حموم.من تنها موندم اونجا تنها؛تنهای تنها،وحشت داشتم آرتین منو تنها گذاشته بود.با عجله بلند شدم یه کم تو اتاق راه رفتم.داشتم از ترس می مردم.دستام یخ کرده بود خدا چی کار می کردم.رفتم پشت در حموم آروم صداش زدم

-آرتین

صداش نیومد.یه صدایی تو گوشم می پیچید مثل یه صدای پا که یواش بهم نزدیک می شد.با ترس برگشتم کسی نبود دوباره یه نگاه به اطراف انداختم.بازم صدا می یومد بی اختیار جیغ زدم رفتم گوشه اتاق سرمو گرفتم بین دستام.صدای باز شدن در اومد.آرتین حولشو به پایین تنش پیچیده بود و اومد بیرون.منو گوشه اتاق دید اومد پیشم سرمو بلند کرد

-چی شده پریماه

-یکی اینجا بود یه صدایی می یومد

متحیر نگام کرد.باورش نمی شد من الان یه دختر دیوونه باشم که به شدت از تنهایی وحشت داشته باشم.نگام کرد دستی به موهام کشید دستمو گرفت و بلندم کرد.منو نشوند رو تخت.داشت می رفت دستشو گرفتم با ترس گفتم

-کجا نرو تو رو خدا

-متعجب نگام کرد:لباس بپوشم هیچی تنم نیست

نگام بهش افتاد.با خجالت دستشو ول کردم و سرمو انداختم پایین.چشمم به جای بخیه روی پهلوش افتاد حالم بد شد.لباس پوشید و برگشت.روبروم رو تخت نشست.نگام می کرد ولی حرفی نمی زد.بعد یه مدت گفت:

-قرصاتو خوردی

با ابرو جوابشو دادم.بلند شد با قرص و یه لیوان آب برگشت.قرصو خوردم.دیگه تحمل وزن سرمو نداشتم.با بیحالی دراز کشیدم.ضعف داشتم.گشنم بود.کمرم درد می کرد.کنارم رو تخت نشست.دستشو کرد لای موهام نوازششون کرد.چقدر دلم دستای عرقی آرتینو می خواست.به خاطر عرق دستاش همیشه نرم بود دوستشون داشتم.بالاخره یه نوازشی کرد مارو .با انگشت شصتش اشکامو پاک کرد.دلم خواب می خواست.پلکام سنگین شدن.....یه صدایی می یومد یه صدای پا! داشت می یومد سمتم چهره شو نمی دیدم تاریک بود.داد زدم کی هستی چی می خوای ولی وحشیانه خندید داد زدم

-پریماه

داد زدم.دستی تکونم می داد.چشمامو باز کردم و بلند شدم نشستم.عرق کرده بودم.سردم شد.سرم نبض می زد.نفس نفس می زدم.دستی با آب جلو اومد اینبار پوریا نبود آرتین بود با نگرانی نگاهم می کرد.آبو یه نفس سر کشیدم.نشست کنارم نگران براندازم کرد

-تو هنوز پنج دقیقه هم نیست خوابیدی خواب بد می دیدی

بیحال زل زدم بهش

-من الان دو ماهه که سر جمع دو ساعتم نمی تونم بخوابم.از خوابیدن می ترسم

آرتین با نگرانی نگام کرد.حرفی نداشت بزنه.در اتاق باز شد مامان هاله با سینی غذا اومد تو.چه عجب یکی به فکر افتاد ما گشنمونه.آرتین سینی رو گرفت گذاشت رو تخت و تشکر کرد

-هر کار کردیم چیزی نخورد.گفتم باهم بخورید شاید به هوای تو بخوره.از صبح هیچی نخوردین شما دو تا

اینو گفت و خواست بره.آرتین از پشت بغلش کرد و گونشو بوسید.مامان هاله هم بغلش کرد.پس آرتین ناز کشیدن بلد بود از من دریغ می کرد.محبت آرتین دیگه برام عقده شده بود.خب حالا هی بوس می کنین همدیگرو.حوصله نگاه کردنشونو نداشتم.پشتمو کردم و دراز کشیدم.سردم شد.پتو رو تا گلوم بالا کشیدم.اشکام دوباره ریختن.چشمامو بستم.دستی اومد دور کمرم.آرتین بود.برنگشتم.این اشکها هم تمومی ندارن.سرشو کرد لای موهام.منو بو می کشید.

-نمی دونی چقدر دلم لک زده بود برای عطر تنت.چرا اینقدر خودتو ازم دریغ می کنی آخه.

-اشکامو پاک کردم:من .....تنها چیزی که تو این دو ماه منو سر پا نگه داشت این بود که.....تو باهام اینکارو کردی کسی که من می پرستدمش و داشتنش برام یه آرزو بود.کسی که می خواستمشو تشنه محبتش بودم که ازم دریغ بود.می خواستم داشته باشمش ولی هر چی سعی کردم نشد.آرزوم بود بهم توجه کنه ولی هیچی از طرف من توجهشو جلب نمی کرد.اسما داشتمش ولی ازم دور بود.خیلی دور.دلم براش پر می کشید ولی منو بیشتر تشنه می کرد.عاشق چشمایی بودم که نگاهشو ازم نگیره.عاشق صدای خش داری بودم که یه باربگه دوسم داره ولی هیچ وقت نشنیدم.عاشق مردی بودم که لا اقل بعد اتفاقی که افتاد تو آغوشش آروم بگیرم اما نبود.تو .....تو آرتین.....

اشکام مثل سیل می یومد.بلند شدم نشستم.اونم پاشد.

-آره من نیومدم ببینمت چون فکر می کردم تو باید منو بخوای.تو اول باید بیای تو اول باید بگی منو دوست داری یا نه.تو باید زنی رو بخوای که یه روز ازت خواست بیای الکی بگیریش و بعد یه دل نه صد دل عاشقت شد زنی رو بخوای که الان مادر بچه ایه که نمی دونه می خواهیش یا نه.اینقدر تو پر رنگ بودی حتی هیچ کی از خونوادت براش مهم نبود یه دختری ام هست که زندگیش از این رو به اون رو شده.آره من کتک نخوردم من تیر نخوردم من کلیه امو از دست ندادم من تو بیمارستان با مرگ و زندگیم نجنگیدم ولی شکستم داغون شدم دیگه کارم فقط گریه بود ترس و وحشت تنهایی بود.من بدنم مثل بدن قشنگ تو زخمی نشد ولی روحم زخم بدی خورد.از اینکه زن بودم مایه تفریح یه عده با غرایز مردونه از خودم بدم اومد.دوبار سعی کردم خودمو بکشم پوریا سر رسید.من برات اینقدر بی عاطفه بودم که فکر کردی دیدم و شنیدم چه بلایی سرت اومده و نشستم تو خونه دارم خوش می گذرونم.اینقدر بی وجدانم که نیام و پیشت نباشم و این حقو به خودم بدم که اینکارو باهات بکنم.چرا؟چرا آرتین؟چرا باورت نمی شه منم هستم خیلی دوست دارم به خدا من بیهوش شده بوده بودم هیچی ندیدم وقتی بهوش اومدم خودمو تو بیمارستان دیدم تو رو خواستم ولی کسی بهم نگفت تو کجایی

همینجوری نگام می کرد.پلک نمیزد.من با بیتابی تند تند حرف می زدم می ترسیدم دیگه نتونم حرفامو بزنم.یه کم خودشو کشید عقب اومد پشتمو از پشت منو بغل کرد.بین پاهاش و حلقه دستاش بودم.محکم بغلم کرد و سرمو گذاشت رو سینش.گریه امونمو بریده بود.به هق هق افتاده بودم.از بس عقده و کمبود محبت آرتین زیاد بود که حتی کویر لبهای خشکش که منو می بوسید اندازه یه دنیا شوق بودبرام.موهامو بوسید ،چشمامو بوسید، اشکامو بوسید، لبهامو بوسید ،دستامو بوسید غرق بوسم کرد.دیگه نمی خواستم چیزی بگم منو محکم بغل کرده بود و می بوسید و نوازشم می کرد خدایا!این لحظه رو ازم نگیر.نزار دیگه آرتین ولم کنه من آغوششو با دنیا عوض نمی کنم.بزار آرتین برای من باشه خدا!من فقط دلم برای اون لرزیده.اینقدر نوازشم کرد تا پلکام دوباره بسته شد

صدای پا خنده وحشیانه فریاد کمک دوباره خنده .این کابوسا چی ازم می خواست.با جیغ از خواب پریدم.آرتین بلند شد و بغلم کرد و بوسید

-عزیزم بازم خواب دیدی

-سرم خیلی گیج میره

-بیا حالا که بیدار شدی یه چیزی بخوریم.

سینی رو گذاشت رو تخت.سوپ و گذاشتم جلوم.اینقدر از ضعف دستام می لرزید که نمی تونستم قاشقو دستم بگیرم.قاشقو از دستم گرفت زد تو سوپ گرفت جلوی دهنم

-اول تو بخور

-بخور دیگه

-اول تو

قاشقو گذاشت دهنش.دوباره پر سوپ کرد گذاشت دهنم.چقدر خوش طعم بود.به!به!دیگه روم نمی شد بگم ازین مرضا هم دارم.یه قاشق خودش می خورد یکی به من میداد.بالاخره تموم شد.یه کم حالم بهتر شد گشنه بودم حسابی.دوباره دراز کشیدم اونم دراز کشید.فکر می کردم به فکر خودم خندیدم

-به چی می خندی

-دلم برات خیلی می سوزه آرتین

-لبخند زد:چرا اونوقت

-من اصلا آشپزی بلد نیستم چی می خوای بخوری با این حالت.تا حالا یه تخم مرغم درست نکردم

-پس واقعا خدا به دادم برسه

سکوت بینمون بعد چند دقیقه شکست

-پریماه

-بله

-بیا ازدواج کنیم خلاص شیم از این حالت .من دیگه طاقت دوریتو ندارم

-ولی تو ازم هیچ وقت درخواست ازدواج نکردی

-بیا ازدواج کنیم خلاص شیم از این حالت .من دیگه طاقت دوریتو ندارم

-ولی تو ازم هیچ وقت درخواست ازدواج نکردی

-دارم می کنم دیگه

-ا...نه بابا.....به همین راحتی

یه گل کو چولوی مصنوعی رز اومد جلوی صورتم

-خانم زیبا !ای پری رو شما دل این بنده حقیرو بد جوری بردین استدعا دارم با من ازدواج کنین

-ایشش!من با هر کسی ازدواج نمی کنم.

بلند شدم نشستم .سر تا پاشو نگاه کردم.خندم گرفته بود.

-اسم شما چیه

-خندید:آرتین پرنسس

-اوم بدک نیست.چه کاره این حالا

-دندونپزشک

-ای می شه تحمل کرد در آمدتون خوب هست حالا

-بد نیست خوبه

-چند سالتونه؟

۲۹-

-چند.!اوه نه خیلی بالاست

متعجب نگام کرد

-همش ده ساله مگه زیاده

-خب آره دیگه من تازه نوزده سالمه

نگاش کردم رفت تو فکر

-خندیدم:ولی تو آرتینی یه دونه ای به غیر منم حق نداری با کسی باشی

-خندید:پس آره دیگه

-آره چیه بعله

-پس بعله

خندیدم.گونمو بوسید.حس خوبی بهم دست نداد نمیدونم چرا ولی محل ندادم.

-حالا از الان برای چی بعله گرفتی.من هنوز دوماهمه

-من منظورم تو همین چند هفته بود.دوست ندارم بچه مون تو عروسیمون باشه

مخالفتی نکردم.

-یه دکتر زنان خوب سراغ دارم برای فردا وقت می گیریم میریم پیشش

-پس با این بچه مشکلی نداری

-دیوونه شدی معلومه که نه!خب یه کم زود بود واسه اومدنش ولی حالا که اومده خوش اومده کوچولو

بازم تائید کردم.خیلی احساس خستگی می کردم.دراز کشیدم اونم کنارم دراز کشید.کم کم خوابم برد.دوباره از خواب پریدم.اونم بیدار شد

-از چی می ترسی عزیزم من پیشتم

دوباره دراز کشیدم.خواب از سرم پریده بود.اونم کنارم به پشت دراز کشید دستاشو گذاشت زیر سرش

-آرتینی بیداری

-آره

-پس حرف بزن من خوابم نمی بره

-چی بگم

-حرفایی رو که اونروز می خواستی بهم بزنی رو بگو

-الان دیگه ؟

-بگو برام

-از کجا شروع کنم

-از اولش که اومدی دانشگاه

-خندید:سر کل کل با یکی از بچه ها شرط بستیم کنکور شرکت کنیم هر کی قبول شد ماشینش مال اون یکی باشه.آخه هی شرو ور می بافت که منم بابام از اول برام پول خرج می کرد ال می شدم بل می شدم یعنی همچین شاهکارم نکردی دندونپطشکی قبول شدی.واسه همین گفتم باشه الان چند سال گذشته درسا تقریبا از یا دمون رفته بیا کنکور شرکت کنیم.چند تا رشته که احتیاج به خوندن نداشته باشه بینمون انتخاب کردیم زبانم جزوش بود.خب من قبول شدم.ولی طرف دبه کرد گفت باید نمره هاتم خوب بشه.بازم قبول کردم.بعد جریان تو پیش اومد بهم گفتی نامزد کنیم تا بیای دانشگاه

-آرتینی دوست دخترم داشتی

-خندید:باز جوییه!.....آره خب!با چند نفری تو زمان دانشگاه دوست شدم.ولی خب من سلیقه خاصی داشتم.از هر دختری خوشم نمی یومد.نمی دونم همیشه به نظرم دختری با موهای مشکی فر ،چشمای درشت تیره یا قهوه ای یه اندام کشیده باربی خیلی خوشگل می یومد.از دخترای بور و چشم رنگی خوشم نمی یومد.چون خودم چشمام رنگی بود دلم می خواست دختر مقابلم چشمای تیره داشته باشه.با چند نفری هم که دوست شدم مو مشکی و چشم تیره داشتند.ولی خب ازشون خوشم نیومد.رفتار دخترا برام مهم بود طرز حرف زدن لباس پوشیدن.یه وقتایی حتی تلفناشونم جواب نمی دادم.براشون رابطه داشتن تو دوستی خیلی مهم نبود ولی من اصلا تو کتم نمی رفت.دوست نداشتم به خاطر خوش گذرونی خودم دائم با یه دختر باشم.خلاصه سر همین مسائل بهم می زدیم.بعدم که دیگه مطبمو باز کردم کلا بی خیال این کارا شدم برام جذابیتی نداشت.دوست داشتم فقط با کسی باشم که عاشقانه دوسش داشته باشم.تا اینکه سر کله ات پیدا شد تو زندگیم.اومدی خونمون وقتی دیدمت قلبم لرزید.تو همون دختر بودی پریماه !همون که به نظرم خوشگل ترین دختر دنیاست.

تو همون دختر بودی پریماه !همون که به نظرم خوشگل ترین دختر دنیاست.دیگه هیچی دیگه دلمو بردی.تا صبحم می نشستم ونگات می کردم خسته نمی شدم.هر چی بیشتر نگات می کردم بیشتر محوت می شدم.ولی خب شرایطمون یه جور بود نمی تونستم بهت بگم.می خواستم ولی نمی تونستم.یکم برام سخت بود خب من تا حالا به هیچ دختری دل نبسته بودم ابراز احساسات یه کم برام سخت بود.تو ام که ...خیلی اذیتم کردی پریماه.دلم برات پر می کشید ولی یه کارایی می کردی حسابی حرصم می دادی

-خب من از کجا می دونستم تو ناراحت می شی بهم نمی گفتی فقط دعوام می کردی منم لجم می گرفت

-خب دیگه کارت بازی کردن با اعصاب من شد.هیچی بینمون خوب پیش نمی رفت.هر دفعه ام می خواستم بگم نمی دونم چه حکمتی بود یه اتفاقی یا دعوایی بینمون پیش می یومد.خیلی کلافه بودم.از بس حرص خوردم کلی لاغر شدم تو ولی برات مهم نبود اصلا.

-اه!خب توام نم پس نمی دادی هر کاری می کردم توجهتو جلب کنم بر عکس می شد.منم می فهمیدم لاغر شدی ولی خب با خودم می گفتم شاید دوست نداشته باشی بهت بگم.بد اخلاق و غد بودی.مغرور بودی زود رنج بودی نمی شد باهات حرف زد زود بهت بر می خورد.قهر می کردی بر عکس من اهل قهر نبودم ولی هی باید ناز تو رو می کشیدم.نمی شد که.

-آخه وای به اونروزی که تو عصبانی بشی هیچ رقمه آروم نمی شی هر چی از دهنت در میاد می گی خب دیوونه می کنی آدمو.مثلا اونروز که تو تعطیلات بین ترم اومدی خونمون آخرم نفهمیدم از چی ناراحت شدی .من تازه اونروز می خواستم بهت بگم دیوونتم ولی با عصبانیت گفتی می خوام برم

-تو از اینکه رقصیدم ناراحت شدی گذاشتی رفتی بیرون خیلی بهم برخورد.منو گذاشتی و رفتی

-خندید:خب دیوونه من همینجوری ام مست و خرابت بودم پاشدی جلوی من می رقصی دو دقیقه بیشتر می نشستم اختیار از کفم رفته بود.رفتم بیرون بادی به کلم بخوره هوات بیافته از سرم.حالا قهر کردی رفتی فرداشم از لج

من با همون کاپشنت پاشدی اومدی خیلی عصبانیم می کردی.دعوامون شد.بعد یه مدت بازم خواستم بهت بگم جریان مهمونی پیش اومد گفتم همون جا بهت می گم بازم نشد جریان شراره پیش اومد.هنوزم جای سیلیت درد می کنه خانم نذاشتی حرف بزنم گذاشتی رفتی فرداشم که درو برام باز نکردی.هر روز حالم بدتر می شد.دیگه گفتم بی خیال بزار یه مدت همینجوری بگذره.ولی نمی شد دلتنگی فشار می آورد بهم بد جوری.تو عید خواستم بگم که بازم دعوامون شد.رابطمون اصلا شکل نمی گرفت نمی دونم چرا؟تا اینکه قرار شد تو عروسی آتوسا بهت بگم که این دفعه تو رو ازم دزدیدن.وقتی اومدم و هر چی زنگ زدم باز نکردی مونده بودم باید چی کار کنم.می دونستم خونه ای نگهبانه نمی ذاشت درو باز کنیم می گفت همتون رفتین ولی من می دونستم تو هستی گفتم شاید حالت تو خونه بد شده فکرشم نمی کردم همچین اتفاقی افتاده باشه.اون عوضی چطوری تونسته بود بیاد تو هنوزم موندم.اون شبم که اونطوری شد(سکوت کرد).....پریماه! ببخش من می دونم اصلا مراعاتتو نکردم و خیلی درد کشیدی ولی به خدا قسم من برای لذتش اینکارو نکردم خودم حالم از تو بدتر بود

-می دونم دیگه دربارش حرف نزنیم

چشمام گرم خواب شد

صبح از خواب پریدم.آتوسا کنارم نشسته بود.آرتین کجا بود پس.صدای آب می یومد.آتوسا یه لیوان آب داد دستم تا ته سر کشیدم.آتوسا خندید

-خوبی مامان کوچولو

یه لبخند تحویلش دادم ولی اصلا خوب نبودم.اتاق دور سرم می چرخید.حالت تهوع داشتم.در حمام باز شد.آرتین با حوله اومد. بیرون.موهاشو کوتاهتر از قبل کرده بود.بهش می یومد با مزه شده بود.قیافش بچه گانه شده بود.اصلاحم کرده بود.

-خیلی خوب آتوسا می تونی بری می خوام لباس عوض کنم

-پشتم بهته عوض کن

خندم گرفت.این سه تا خواهر وبرادر تو لباس پوشیدن پیش هم هم خیلی مبادی قوانین مقامات بالا یعنی بابا جلال بودن.من تا حالا علی یا آرتینو با شلوارک یا رکابی ندیده بودم تو خونه همینطور آتوسارو.قوانین خونه باید رعایت می شد.بابا جلال علیرغم مهربونیش دیسیپلین خاصی داشت.چند دست لباس نو رو تخت بود آرتین یکیشونو برداشت و تن کرد.چه سریع لباسم خریده بود حالا.پوشید و رفت جلوی آینه موهاشو درست کنه.دیگه حالت معدم قابل تحمل نبود سریع بلند شدم رفتم دستشویی و بالا آوردم.

در وباز کردم.آرتین نگران پشت در بود.بی حال رفتم و رو تخت نشستم.آتوسا هم نگران می زد

-وای حاملگی ایناش بده.داداش مارو ببین چه زرنگ از آب در اومد.با یه تیر دو نشون زده.حالا یکی نیست بگه تو این هیری ویری آرتین فکر کار دستی ام بودی.چی میخواستی از این بیچاره

آرتین چشماش چهار تا شد

-آتوسا!پاشو برو بیرون بیحیا

-خندید:حرف حق تلخه راست می گم دیگه.تو تو اون شرایط فکر چه چیزایی بودی والا

-پاشو برو بیرون میزنم محکم تو سرتا.خجالتم خوب چیزیه

بلند خندبد یه شکلک برای آرتین در آورد و رفت بیرون.

نگام کرد.با زور حاضر شدم ولی نتونستم چیزی بخورم

با زور حاضر شدم ولی نتونستم چیزی بخورم.سرگیجه داشتم.رسیدیم.خیلی دور نبود تا رفتیم تو آرتین به منشی فامیلشو گفت و نشست.بعد یه مدت منشی صدامون کرد.داخل شدیم.خانم دکتر با خنده بلند شد و آرتین بغل کرد.پس آشنا بود.با منم رو بوسی کرد.

-پس عروس خانم خوشگل هاله تویی

لبخند زدم.رو کرد به آرتین

-حالا واسه بابا شدن اینقدر عجله داشتی

-وای نسرین جان شما دیگه نه تازه از دست آتو سا فرار کردم

رو کرد به من

-بچه شم مثل خودش اذیت کنه.هاله هم سر آرتین همینجوری بود.پدرش در اومد.

نسرین دوست مادر آرتین بود.بعد کلی سر به سر گذاشتن با آرتین معاینه رو شروع کرد.دارو نوشت و استراحت داد.آرتین ازش پرسید می خواد تو همین چند هفته عروسی کنه موردی نداره که نسرینم گفت این هفته رو استراحت کنه حله مشکلی نیست.دم در ماشین پوریا رو دیدم.دلم براش خیلی تنگ شده بود.تا رفتیم تو اول پوریا رو بغل کردم.خیلی دلم تنگش بود.آرتینم با همه روبوسی کرد و نشستیم.مامانینا دعوت شده بودن تا درباره عروسی صحبت کنیم.پیش پوریا نشستم دستشو انداخت دور گردنم.سرمو بردم نزدیک گوشش

-پوریا مامانینا از جریان خبر دارن

-آره عزیزم حله ناراحت نباش

صحبتها شروع شد.آرتین می خواست تا دو هفته دیگه عروسی برگزار بشه هر چقدرم نظر داده شد حرف حرف آرتین بود.مرغش یه پا داشت.ناهارم دور هم خوردیم.بعد رفتم بالا تا یه دوش بگیرم و استراحت کنم.آرتینم دنبالم اومد چون تنها نمی تونستم بمونم.

-آرتینی تا حمومم جایی نریا

-خیالت راحت برو

رفتم حمام اما از ترس سریع خودمو شستمو اومدم بیرون.آرتین رو تخت نشسته بود.چه جوری لباس عوض کنم.آخه بدم می یومد تو حمام خیس لباس عوض کنم.نگام کرد و لبخند زد.

-میخوام لباس عوض کنم پشتتو کن به من

خندید پشتشو کرد.حوله به تن لباس زیر و شلوارمو پام کردم.ولی برای تی شرت باید حولمو در می آوردم.برگشتم آرتین پشتش به من بود.حوله رو در آوردم دستی اومد دور کمرم جیغم در اومد

-آرتین !خیلی بی حیایی مگه نگفتم نگاه نکن

بلند خندید

-تو الان برای چی از من خجالت می کشی

حلقه دستشو تنگتر کرد.نمی دونم چرا حس خوبی بهم دست نداد.دلشوره می گرفتم بهم دست می زد.فکر این قسمتشو نکرده بودم.با آرتین نمی شد زیاد یه جا موند.اون پوریا نبود قرار بود شوهرم بشه.بین ما نمی شد اتفاقی نباشه.آرتین هم مرد بود و خواسته هایی داشت نمی شد اینو نادیده گرفت . بهم که دست می زد وقتی می دیدم داغه ترس برم می داشت.با زور حلقه دستشو باز کردم و تی شرتمو تنم کردم.نگام کرد نگاش نکردم و رفتم سمت تخت.دستمو گرفت برگشتم به سمتش

دستمو گرفت برگشتم به سمتش

-تو از من می ترسی پریماه؟

چقدر زود حسمو فهمید.دستپاچه شدم

-چی!واقعا که

نشستم رو تخت.دستشو به موهاش برد بعد دوباره نگاهم کرد.نمی تونستم به چشماش نگاه کنم حسمو فهمیده بود و ناراحت بود

-آره !تو از من می ترسی.ولی چرا.نکن با من پریماه اینکارو خواهش می کنم

-آرتین چرت نگو من ازت نمی ترسم .....من....

نشست رو تخت و به فکر فرو رفت.بی قرار بودم نمی خواستم ناراحتش کنم ولی دست خودم نبود

-آرتینی بزرگش نکن من ازت نمی ترسم ....ولی.....الان اصلا .....

بلند شد و رفت بیرون.خدا !چه جوری بهش بگم همینو کم داشتم آرتین خیلی زود رنج بود حساس و شکننده .آدم فکر می کنه مردا واقعا باید خیلی سخت و بی روح باشن ولی حتی شاید خیلی بیشتر از زنها حساستر باشن مثل آرتین.شاید با بقیه غد و سفت بود ولی بامن با احساساتش زندگی می کرد حتی یه تلنگر کوچیک داغونش می کرد.تنها مونده بودم از ترس رفتم پایین.آرتین بیرون رفته بود.بعد نیم ساعت اومد رفت بالا.بعد شام رفتیم تو اتاق.آرتین جاشو انداخته بود پایین تخت.دلم گرفت ناراحت بود .

-چرا می خوای پایین بخوابی.آرتین بزرگش نکن

-شب بخیر

دیگه حرفی نزدم.رو تخت دراز کشیدم ولی خوابم نمی برد.آرتینم بیدار بود زل زده بود به سقف.چشماش تو نور کم اتاق برق می زد.از بیخوابی سرم داشت می ترکید.آروم اشکام می ریخت.از آرتینم ناراحت بودم ولی خب حقم داشت .از زور دستشویی بلند شدم.تا از تخت اومدم پایین تازه فهمیدم سر گیجه دارم.دستو لبه تخت گرفتم تا نیافتم ولی پاهام قدرت ایستادن نداشت.چشمام سیاهی رفت بعد همه جا تار شد

-آقا شما هنوزم که اینجایی بیرون وایسا اینجا تزریقات بانوانه

-من از اینجا جم نمی خورم ببینم کی می خواد حرفی بزنه

-نمی خورن زنتو.معلوم نیست جی کارش کردی حالا بالا سرش وایستادی

-به شما هیچ ربطی نداره اگه کارتو دوست داری زیاد حرف نزن

صداها را می شنیدم اما نمی تونستم چشمامو باز کنم.از این بو متنفر بودم تو حاملگی هم بیشتر تحریکم می کرد.سعی کردم حرف بزنم

-چرا .....منو آوردی اینجا

-عزیزم تو رو خدا چشماتو باز کن از حال رفتی منم آوردمت درمانگاه

بازور چشمامو باز کردم.کمی طول کشید تا سایه های جلوی چشمم واضح بشن.آرتین با لباس خونه جلوم ایستاده بود.

-آب می خوام

-آب می خوام

سریع رفت بیرون.همراه تخت بغلی نگام کرد

-خوب اشک شوهرتو در آوردی حسابی ترسیده بود

فقط لبخند زدم.دوباره اومد تو.آبمیوه گرفته بود.موبایلش زنگ زد

-بله مامان.....نه پریماهو آوردم درمانگاه حالش دوباره بد شده بود.....باشه خداحافظ

آبمیوه رو تا ته خوردم.سرم که تموم شد بلند شدم.روز شده بود مگه چند ساعت بود اینجا بودیم.تو ماشین نشستیم.برگشت سمتم

-خوبی الان نصف عمرم کردی.ببخشید فقط خواستم راحت باشی

-تو ناراحتی من چه جوری راحت باشم

-پریماه! این حالتت... نمی خوام ناراحت شی ولی جدیه.تو تا هر وقتی بخوای من منتظرت می مونم ولی با دوری از من خوب نمی شی عزیزم.تو .....تو .....به دکتر احتیاج داری

-من نمی رم دکتر

-دکتر رفتن ایرادی نداره به خدا!خیلیا هستن از ین مشکلا دارن.با دوری از من هیچی حل نمی شه خواهش می کنم

-اشکم در اومد:اگه خیلی طول بکشه چی

-فعلا نمی شه گفت

-تو ازم خسته میشی می دونم

-پریماه من اول از همه به خاطر خودت می گم.اصلا این مشکلت به کنار،تو از تنهایی ام وحشت داری.باید یکی پیشت باشه.من تا سه هفته دیگه سر کارم بر می گردم.تا زمان زایمانت خونه مامانینا هستیم و تنها نیستی بعدش چی.وقتی جدا بشیم و بریم خونه خودمون.با یه بچه کوچیک باید تنها باشی اما مشکل داری مشکلتم کوچیک نیست احتیاج به درمان داری.

-قول بده آرتینی من بدون تو می میرم.قول بده صبر کنی و کمکم کنی

-قول می دم تا هر موقع که بخوای صبر می کنم

دوسال و نیم بعد

****

رو ی صندلی نشستم.سر درد امونمو بریده بود.بد جوری درد می کرد.نیم ساعتی می شد تو سالن انتظار نشسته بودم.روبرو رو نگاه می کردم.چیزی به اسم حجب و حیا مثل اینکه نمونده تو دخترا.داشت چشمامو در می آورد صاف زل زده بودبه من انگار آدم ندیده بود یه هر از گاهی هم اداهای عجیبی در می آورد.خوشگل بود ولی زیادی جلف بود.دیگه حوصلمو سر برده بود.صاف نشستم بعد سرم بین دستام گرفتم.یکی بغل دستم نشست:

-ببخشید ساعت چنده

تو همون حالت دستمو نگاه کردم یادم نبود ساعتمو گم کردم

-ساعت ندارم

-خیلی طول میده این دکتره

سرم درد می کرد صداش تو مخم بود.جوابی ندادم.

-ازدواج کردی؟

صاف نشستم.چشمم به حلقه تو دستم افتاد.یه نگاه عاقل اندر صفیهی کردم بهش

-کوری نمی بینی

-حیفه این قیافه چقدر بداخلاقی..(خندید)زنت دیوونت کرده

-آره یه دیوونه زنجیری تا بلایی سرت نیاوردم پاشو از اینجا برو

-می تونم شمارتو داشته باشم

دهنم وا موند.این دیگه نوبر بود.بهش می خورد سی رو داشته باشه.چپ چپ نگاش کردم ولی از رو نرفت .یعنی دیگه نمی دونم باید بهش چی می گفتم .بلند شدم رفتم اونور.یه زن با مردش نشسته بودند اونطرف به دختره سری از روی تاسف تکون دادن.تاسفم داشت واقعا.سرم داشت منفجر می شد دلم می خواست از درد محکم به دیوار بکوبمش.یک ربع دیگه ام گذشت.نخیر این دختره از رو نمی رفت من به جای اون خجالت می کشیدم.

صدای منشی اومد

-بفرمایید داخل آقای معتمد

در زدم و وارد شدم.به پام بلند شد

-به به آرتین خان گل

-سلام خانم دکتر

دعوت کرد تا روی مبلای اونطرف بشینیم.نشستم اونم روبروم نشست.یه کم با انگشتام شقیقه هامو ماساژ دادم

-چته عزیزم رنگتم خیلی پریده

-سرم خیلی درد می کنه

-قهوه می خوری

-اگه زحمتی نیست

به منشی تلفن کرد و دو تا قهوه خواست.دوباره روبروم نشست.

-پریماه امروز اومده بود اینجا

-اوهوم

-چی کار کنم با این دختر من .خسته شدم دیگه بریدم نمی تونم ادامه بدم.

-آرتین جان یه کوچولو دیگه ام تحمل کن

-گفتنش برای شما راحته نمی تونم دیگه.خسته شدم.می دونید چیه مشکل پریماه منم منو نمی خواد.دوسم نداره نمی شه

-آرتین جان می دونم کلافه ای ولی این مشکل ربطی به دوست داشتن تو نداره.در ثانی من مطمئنم پریماه دوست داره.من هر جلسه ازش اینو می پرسم تا بدونم احساسشو نسبت به تو حتی ثانیه ای فکر نمی کنه هر دفعه جوابش بدون معطلی آره ست.فقط بزرگترین مشکلش اینه که اتفاق اونروزو نمی تونه فراموش کنه همین

-خندم گرفت:هه!ولی من اینطور فکر نمی کنم اگه دوسم داشت به خاطر زندگیش تلاش می کرد ولی هر روز بدتر میشه

-تو یه ذره ازش برام بگو تو خونه چطوریه.کاراش رفتارش از دید تو مسلما فرق می کنه اون خودش متوجه رفتاراش نیست

-هیچی فقط خونه می سابه.هر روزم بیای خونه پارکتا برق می زنه انگار همین الان خونه تکونی کرده باشی.غذا می پزه.با آراد سرگرمه.انگار نه انگار تو خونه یه بچه کوچیک هست هم جا مرتبه .اما خودش.....حالم از تی شارتام که تنشه دیگه به هم می خوره.از گرم کناش متنفرم.باهام حرف نمی زنه خیلی مختصر و مفید خیلی گوشه گیری می کنه.صبح تا شبم خونه تنها باشه حتی یه آهنگم گوش نمی ده اصلا هیچ کاری نمی کنه.نمی دونم چرا اینقدر از من می ترسه یه وقت اتفاقی دستش بهم بخوره یه متر می پره هوا.حتی اگه خونه ام نرم مطمئنم اعتراضی نمی کنه که هیچ خوشحالم میشه.خوابش بهتر شده اما، تازگیا بیشترم خونه می مونه زیاد خونه مامانم نمی ره.کابوس نمی بینه.نمی دونم دیگه چی می خواین بدونین

-خب عزیزم من حدودا سه ماهه که از نظرم پریماه دیگه مشکل حادی نداره فکر نمی کنم گوشه گیریشم به خاطر ترس باشه ولی می گه هنوز آمادگیشو نداره.یه کم دیگه صبر کن.

سرم داشت منفجر می شد

-به خدا فقط به خاطر این نمی گم.مجردام از من بهتر زندگی می کنن.تکلیفم مشخص نیست نمی دونم باید چی کار کنم.پام به زور به خونه می ره .اگه آرادم نبود .....

-نگو که ولش می کردی.عزیزم می دونم تو به خاطر پریماه خیلی صبر کردی حقته شاکی باشی.پریماه به خاطر شوهری مثل تو واقعا خوش شانسه هیچ مردی اینقدر به پای زنش نمی شینه.دیدیم که می گم ولی تو که اینهمه صبر کردی یه کم دیگه.می خوام یه ذره ام روشمونو عوض کنیم.یه کم هیجان تو زندگی پریماه بیاریم بد نیست.

-نمی دونم چی بگم.نمی دونم چرا از قلبم کنده نمی شه این دختر.دارم دیگه خفه می شم .باید چی کار کنم من

سرمو بین دستام گرفتم . فشار دادم.خیلی سرم درد می کرد.

از مطب اومدم بیرون سوار ماشین شدم .از تو آینه نگام به پشت افتاد دختره پشت ماشین من بود.پامو رو گاز گذاشتمو رفتم.واسه خونه رفتن زود بود می رفتم که چی بشه مگه اصلا منتظر من بود.رفتم سمت خونه مامان هاله دو تا کوچه با ما فاصله داشت.درو برام باز کرد.

-چرا تنها؟ بچه هارم می آوردی

-از سر کار اومدم.تو هر روز پریماهو می بینی یه بارم منو ببین

خندید.تو هال نشستم.با سینی چای اومد و پیشم نشست.

-چرا رنگت اینقدر پریده

-سرم خیلی درد می کنه

-آرتین جان چرا از مشکلی که داری باهام حرف نمی زنی مادر تو یه چیزیت هست.زندگیتون یه لنگی می زنه مطمئنم

-شروع نکن هاله خانم من مشکلی ندارم

-تو گفتی و منم باور کردم.یابو هم می فهمه زندگی شما نرمال نیست

-مامان.تو رو خدا! سرم خیلی درد می کنه.من مشکلی ندارم

-باشه همش بریز تو خودت بالاخره یه روز خسته میشی

بلند شدم رفتم تو اتاقم .رو تخت دراز کشیدم.کاش هنوزم اینجا بودیم.لااقل تو حاملگیش خیلی بهتر بود.وقتی جدا شدیم رفتیم تو خونه خودمون از این رو به اون رو شد

بلند شدم رفتم تو اتاقم .رو تخت دراز کشیدم.کاش هنوزم اینجا بودیم.لااقل تو حاملگیش خیلی بهتر بود.وقتی جدا شدیم رفتیم تو خونه خودمون از این رو به اون رو شد.حاملگی سختی داشت با زور ۹ کیلو چاق شد وزن آراد بد نبود ولی .سه کیلو نیم بود نیم وجبی موقع تولدش.هنوزم اندامش البته به لطف حاملگی سختش خیلی معرکه بود ولی چه فایده.مثل غریبه ها بودیم باهم .کم حرف و گوشه گیر شد.دلم برای لجبازیاش تنگ شده بود.برای حرف زدنش ،برای خندیدنش،واسه کاراش،بهونه هاش،حسودی کردناش.دلم خیلی تنگش بود .پیشونیمو با دستام فشار دادم.مخم داشت منفجر می شد.چشمامو بستم.خوابم برد.به صدای زنگ گوشیم بلند شدم.ساعت هشت و نیم شب بود.یه کم سردردم بهتر بود.بلند شدم رفتم پایین با مامان خداحافظی کردم می خواستم برم صدام کرد

-آرتین جان این بسته گوشتارو برای پریماه درست کردم بده بهش بزاره فریزر

-گونشو بوسیدم:تو چرا اینقدر خوبی ملکه

-من برای پریسا و آتوسا هم می خرم ولی خب پریماه با بچه کوچیک سختشه می دونم که بیرون و خریدم اجازه نداره بره.

تشکر کردم و رفتم.کلید انداختم و درو باز کردم.چراغا همه روشن بود.هنوزم از تنهایی می ترسید همه چراغارو روشن می ذاشت.به صدای در آراد به بغل اومد از اتاق بیرون.آراد تا منو دید جیغش در اومد.باز جای شکرش باقی بود آراد به من خیلی وابسته بود.رفتم سمتش سلام کرد جوابشو دادم بسته گوشتارو دادم بهش و آرادو گرفتم بغلم.این نیم وجبی نمی دونم با موهای من چه پدر گشتگی داشت دائم بهم می ریختشون از این کار خوشش می یومد.خیلی بچه نازی بود.شبیه خودم بود فقط چال گونش به پریماه رفته بود.حداقلش این بود که خنده آراد منو یاد پریماه می نداخت.دلم برای خنده های مادرش عجیب تنگ بود.ازم جدا نمی شد.یه کم چلوندمش بعد گذاشتمش زمین.گریش در اومد

-پدرسوخته برم لباس عوض کنم

مثل جوجه پشتم راه افتاد.خندم گرفته بود پشتم می یومد و گریه می کرد.لباس عوض کردم دستامو شستم و بغلش کردم آروم شد موهامو از حرص اینکه گذاشتمش زمین کشید.اینم زورش به من میرسید.رفتم تو هال.یه خونه ۱۲۰ متری نقلی داشتیم بابا جلال می خواست بزرگترشو بخره ولی من با پولای خودم البته کمی هم کمک بابا اینجا رو خریدم.تویه برج بود.دنج و ساکت بود.از آشپزخونه صداش اومد

-شام حاضره

بلند شدم با آراد پشت میز نشستم.دستشو صاف برد تو برنج.داغ بود جیغش در اومد

-خب حقته بابا بده اینقدر شکمویی

یه کم گریه کرد و آروم شد.گذاشتمش رو پام.هم خودم خوردم هم به آراد دادم.بر عکس من شکمو بود.دستپختش بد نبود.یه سری چیزا رو خیلی خوشمزه درست می کرد.دیگه شریک غذام عوض شده بود.حسرت به دلم موند مثل قدیما آخر غذای منو بخوره کارشو دوست داشتم دلم برای این کارشم تنگ شده بود.بی صدا غذاشو می خورد و منو آرادو نگاه می کرد.نگاش کردم تو فکر بود .به چی فکر می کرد.سیر شدیم با پسرم رفتم تو اتاقش تا بازی کنه.نشستم زمین اونم مشغول بازی شد.منم تو فکر و خیالای خودم.اومد تو اتاق

-چایی می خوری

-برام چای سبز درست کن سرم درد می کنه

رفت.دستورامو خوب انجام می داد.آراد اسباب بازیشو پرت کرد طرفم خورد تو صورتم.حواسم بهش نبود حرصش در اومد.بغلش کردم و حسابی بوسیدمش.جیغش در اومد.چای سبز به دست اومد تو اتاق

-نمی خوای شیر آرادو درست کنی .جاشم عوض کن بخوابه دیگه منم می خوام بخوابم.

بازم اجرا کرد.آراد اکثرا شبا با من می خوابید.خوابوندمش و خودم رفتم حمام دوش گرفتم بعدم یه شب بخیر کوتاه و گرفتم خوابیدم.زندگیم خیلی خلاصه بود.آروم و بی سر و صدا.تو این خونه بد جور احساس تنهایی می کردم.شایدم به قول خانم دکتر یه کم هیجان بد نباشه به امتحانش می ارزه

میز صبحونه رو آماده کردم و نشستم منتظر تا بیاد.لباس پوشیده اومد.یه نگاه کرد و سلام داد.جوابشو دادم.یه نگاه به تیپش انداختم.زیادی برای سر کار رفتن خوش تیپی آرتین خان.ولی نمی تونستم بهش بگم بدم می یومد یه سری از لباساشو سر کار بپوشه ولی به خودم حق اعتراض نمی دادم.براش مثلا چی بودم که تو کاراش دخالتم بکنم.مشغول خوردن شد.نگام افتاد به جای شکستگی رو پیشونیش که چهار تا بخیه خورده بود.دسته گل من روانی بود.وقتی از ترس احساس کردم صدای پا می شنوم کنترلمو از دست دادم گلدون دکوری سفالی که نسبتا بزرگ و سنگین پرت کردم سمتش.مهلت جا خالی دادن پیدا نکرد صاف خورد تو پیشونیش.یه هفته هست بدجوری فکرم مشغوله.تصمیم گرفته دستیار بگیره دارم دیوونه می شم یعنی قراره از صبح تا شب با یه زن تو یه اتاق تنها باشه.دیگه مثل اینکه زیادی به حال خودش مونده خوش به حالش شده.تو فکرام غرق بودم به صداش به خودم اومدم

-هـــوم!زل زدی برای چی

-چی!نه جای دیگه ای بودم

-گم نشی یه وقت چاییت یخ کرد

-آراد وقت معاینه داره از اونورم میرم خونه مامان هاله

-برگرد بیا خونه مامان امروز خونه نیست

بلند شد.یعنی چی این قدر خوش تیپ کردی.خواستم بگم پشیمون شدم.موبایلش زنگ زد.

-بله.....الان می گی پروانه جدیدا خیلی بی حواس شدی اه!

گوشیشو قطع کرد.برگشت سمتم.

-آرادو حاضر کن می برمتون دیرتر می رم مطب.کلیدا دست پروانه ست یادم نبود دوساعت قراره دیرتر بیاد.

قبول کردم.یواش لباسای آراد عوض کردم خودمم لباس پوشیدم بغلش کردم و با هم رفتیم.آرادم تپل مپل و خوشگل بود.ولی از الانم معلوم بود پسر قد بلندی می شه مثل باباش. زود راه افتاده بود, ولی هنوز خوب حرف نمی زد.یه چند کلمه اولین کلمه شم بابا بود.صبح تا شب با من بود ولی بابایی بود خیلی شدید وقتی آرتین بود دیگه با من کاری نداشت.خیلی ناز تو بغلم خوا ب بود.شیر خشکی بود نتونستم بیشتر از سه ماه بهش شیر بدم علاوه بر ضعیفی می گفتن استرسم تو خشک شدن شیرم تأثیر داشته.خیلی دوسش داشتم ولی جای آرتین تو قلبم محفوظ بود.دوسش داشتم خیلی بیش از اندازه,ولی هنوزم نتونسته بودم رابطمو برقرار کنم ولی احساس می کردم آرتینم خسته شده تازگیا خیلی تو فکر بود.دوباره چند ماهی بود معده درد سراغش اومده بود سردردم زیاد می گرفت.یه کم نسبت به دو سال پیش چاقتر شده بود ولی نه خیلی.من همون طوری لاغر بودم زورکی تو حاملگی نه کیلو اضافه کردم بعد دو سه ماه از زایمانم به همون سایز قبلی برگشته بودم حتی شکم نداشتم.خیلی ازش خجالت می کشیدم

زندگیمون چاله بزرگی داشت اونم ترس من از بودن با آرتین بود چیزی که شاید دیگه نداشتنش تو آرتین داشت نشونه هاشو بروز می داد.بی حوصله و کسل بود.طرز نگاهش و حرف زدنش داشت عوض می شد.خیلی از هم دور شده بودیم.می ترسیدم یه وقت بخوام از ترس دوباره بلایی سر آرتین بیارم.می دونم این حق پسری مثل آرتین نبود ولی دست خودم نبود نمی تونستم. حتی بهش فکرم می کردم احساس خفگی بهم دست می داد و ناخودآگاه گریم می گرفت.خیلی سخت بود برام

-نمی خوای پیاده شی رسیدیم

پیاده شدم آراد بیدار شد .شروع کرد نق نق کردن تا چشمش به آرتین آفتاد شروع کرد به تکاپو تا از بغلم بیرون بیاد.از پشت بغلش کرد.دست کرد تو موهای آرتین و بهمشون ریخت.خندم می گرفت شاید اونم نمی خواست باباش اینقدر خوش تیپ باشه.آفرین پسرم کار خوبی می کنی.بعد معاینه منو گذاشت خونه و با زور آرادو از خودش جدا کرد و رفت.تا یه مدت گریه کرد تا بالاخره ساکت شد.داشتم خونه تمیز می کردم که آیفون زنگ زد از لابی بود خبر داد خواهرم اومده گفتم بیاد بالا.درو براش باز کردم.دیگه داشت ورم زیاد می کرد.سلام کردم آهسته راه افتاد و رفت رو مبل نشست.آراد و بغل کرد بوسید و دوباره زمین گذاشت.براش یه شیرموز ریختم و جلوش گذاشتم تشکر کرد

-عزیزم دیگه داری ورم می کنیا .فشارت که دیگه بالا نرفته

-خب حالا!فهمیدیم خوش هیکلی.بازم من با این هیکل ازت سراغ می گیرم تو که ماشاا... انگار نه انگار

-پریسا من به خاطر خودت نمی یام بزار زایمان کنی به سلامتی نمی خوادم حسودی حاملگی منو بکنی

-به خدا اگه خاله خوبی برای دخترم نباشی خفت می کنم

-آخه بابا من هم باید خاله باشم هم زن عمو.سخته کارم خیلی

-وا بی شعور منم همون نسبتو با آراد دارم جونم در می یاد براش

-بیخود ناز و ادا نیا دخترتو نمی گیرم واسه پسرم.

-خیلی دلتم بخواد.به کس کسونش نمی دم.می دونم خیلی خوشگل می شه مامان خوشگل بابا هم خوشگل ببین چی بشه.چه پز پسرشو می ده به من

-پیاده روی کن خیلی برا ت خوبه

-تو به فکر زندگی خودت باش من بالاخره با چاقیم می سازم

-مگه زندگیم چشه ها؟

-یه نفس عمیق کشید:پریماه هنوزم هیچ اتفاقی نیافتاده مگه نه؟بابا یه ذره شوهرتو دریاب گناه داره به خدا.تو دیگه داری از صبر آرتین سوءاستفاده می کنی.به خدا آخر قیدتو می زنه خواهرم .دلت برای زندگیت بسوزه به شوهرت و خواسته هاش بها بده.زندگیتو از دست می دی

-شیشه شیر آراد بهش دادم:فکر می کنی دلم نمی خواد خیلی سعی کردم نشد

-نشد یا نخواستی.من تعجبم آرتین به چی تو دلش خوشه الان، به خدا باید روزی صد بار براش دولا راست بشی اینقدر که باهات راه می یاد.

-تو خواهر منی یا آرتین.حتما به علی ام گفتی دهن لق

-نه نگفتم ولی خودش زرنگه یه حدسایی می زنه

-حرص منو نخور برای فشارت خوب نیست.آرتینم اگه بخواد بهم خیانت کنه خیلی پسته اصلا

-چی چی رو پسته هر کی بود تا الان هزار تا گندوکثافتش در اومده بود،تو طلبکارم هستی خیلی رو داری واقعا

بلند شد بره

-کجا تازه اومدی بمون ناهار

-برم اعصابم بهم ریخت خیلی نگران زندگیتم پریماه به خودت بیا یه وقت می فهمی که همه چیزو از دست دادی عزیزم قدر زندگیتو بدون

رفت و منو با یه دنیا فکر وخیال تنها گذاشت.راست می گفت باید دست به کار می شدم.هر چی بیشتر بهش فکر می کردم بیشتر می ترسیدم.می دونستم نمی تونم زن نرمالی باشم دکترمم نظرش همین بود می گفت سرد مزاجی به احتمال زیاد بعد رابطه های اولت داری من ازین رابطه نفرت داشتم.یعنی بازم باید تحت نظر باشم نمی خواستم حالا هم اینجوری آرتینو ناراحت کنم حقش نبود.حقش نبود زنی مثل من داشته باشه.امروز یه تصمیم گرفته بودم بلند شدم سمت اتاقم رفتم .تمام لباسای گشادمو با تی شرتای آرتینو که می پوشیدم جمع کردم.باید از یه جایی شروع می کردم.من حتی از لباس تنگ پوشیدن جلوی آرتینم اجتناب می کردم.یه تی شرت مشکی با یه ساق مشکی پوشیدم.خیلی وقت بود این مدلی لباس نپوشیده بودم.شب اومد .سلام کردم و رفتم تو آشپزخونه.آراد دنبالش راه افتاد و گریه کرد.بغلش کرد و چند تا محکم بوسش کرد.اونم در عوض موهاشو کشید.

-آی نکن پدر سوخته چی می خوای از موهای من آخه

دوباره گریش در اومد

-بیا بچه رو بگیر پریماه سرم درد می کنه اصلا حال ندارم باهاش سر و کله بزنم

رفتم تا بگیرمش ولی ازش جدا نشد.منم بی خیال شدم وقتی بود آراد با من نمی موند.هر طور بود خوابوندشو رفت حمام بعد یه ساعت اومد بیرون لباس پوشید با همون موهای خیس دراز کشید پشتشو به من کرد یه شب بخیر گفت و خوابید.

فردا باید از پروانه خبر می گرفتم ببینم دستیار گرفته یا نه.حس بدی داشتم زنگ خطرم به صدا در اومده بود.صبح صبحونه خورد و رفت.جدیدا خیلی سر سنگین بود.دلشوره داشتم نمی دونم چرا.سریع شماره مطبشو گرفتم

-جانم

-سلام پروانه

-سلام خانم دکتر عزیز چه خبرا

-بی معطلی آرتین دستیار گرفت

-دو سه نفر قراره امروز بیان

-حالا واقعا دستیار احتیاج داره این شازده

-آره خب سرش شلوغه دیگه یه سری از کارارو باید یکی دیگه انجام بده.می خواد دانشجو هم باشه ترجیحا

چه کم اشتها بجه سالم می خواد.منظورش از این کارا چیه.خداحافظی کردم.خونه رو مرتب کردم باید به قالی شویی هم زنگ می زدم ولی باید یه روزی باشه آرتینم خونه باشه.آراد که پا شد غذاشو دادمو رفتم بیرون.در آسانسور باز شد این دومین بار بود این آقا رو تو آسانسور می دیدم.رفتم داخل سلام کرد جواب ندادم.لپ آراد و کشید آراد محکم بهم چسبید.خودمم ازش خوشم نمی یومد.چهل ساله می زد یه کم هیز بود زیاد نگاه می کرد.

-خیلی پسر خوشگلی دارینا البته ماشاا.. بهتون نمی یاد بچه داشته باشین

می خواست سر صحبتو باز کنه .متنفر بودم از این مردا که از هر فرصتی استفاده می کردن.جوابشو ندادم.در آسانسور باز شد.

-برسونمتون

-چشماتونو باز کنین می بینین ماشین دارم

آرادو صندلی کودک نشوندم .سوار ۲۰۶ سفیدم شدم و رفتم خونه مامان هاله.آتوسا هم اونجا بود.بعد ناهار آتوسا وقت آرایشگاه داشت با زور منم با خودش برد.بعد مدتها ابروهامو برداشتم خیلی خوب شده بود.آتوسا اصرار کرد موهامو هایلایت کنم زیتونی کردم.آرتین از رنگ مو خوشش نمی یومد همینم مطمئنم یه چیزی می گفت البته اگه هنوزم براش مهم باشم.موهامو لخت سشوار کردم بد نشده بود اگه دم اسبی می کردم خوب می شد .عصر به آرتین اس زدم که خونه مامان هاله ام جواب داد بمون منم می یام.

الان یازده شبه هنوز آرتین نیومده.داشتم از دلشوره می مردم یعنی کجا می تونسته رفته باشه اولین بار بود دیر می یومد.آراد خوابید بردمش تو اتاق آرتین رو تخت خوابوندمش.نشستم منتظر .یازده نیم به صدای ماشین رفتم دم پنجره ماشینو آورد تو .بعد یه ربع که از سوال و جواب مامان و باباش عبور کرد اومد تو اتاق.برگشتم به طرف در.

-بفرمایید کجا تشریف داشتین

-سرم درد می کنه می خوام بخوابم

-یعنی چی کجا بودی می گم مردم از دلواپسی

پوزخند زد.دراز کشید رو تخت دولا شد رو آراد و بو سش کرد بعدم چشماشو بست.اصلا محلم نداد.نشستم رو زمین.کجا بود یعنی

.اصلا محلم نداد.نشستم رو زمین.کجا بود یعنی فکرم مشغول بود.صبح رفتیم خونه تا لباس عوض کنه .ماشینو پارک کردم و رفتم سمت آسانسور پشت سرم رسید.در آسانسور باز شد هم زمان با ما اون آقا هم رسید.اه!این چرا اومد.آراد نگاهش کرد سرشو برگردوند و محکم به آرتین چسبید.

-سلام آقا خوشگله بازم که تو یی

آرتین یه نگاه به من یه نگاه به مرده کرد.در آسانسور باز شد خداحافظی کرد و رفت.یه طبقه بالاتر ماهم پیاده شدیم .در خونه رو باز کردم و رفتم تو.داشت کفشاشو در می آورد

-مگه این یارو رو دیده بودی قبلا

فضولو بردن جهنم.محلش نکردم و رفتم تو اتاق.آراد بغل اومد تو

-یه سوال پرسیدم مثل اینکه

جواب ندادم

-کری

نگاش کردم.

-با توام !می گم قبلا یارو رو دیده بودی

-آره حالا که چی .

-باهاش حرفم زدی

این دیگه کی بود مسخره.دست به کمر نگاهش کردم.چپ چپ نگام کرد

-زبونتو خوردی

-تو هر موقع مثل آدم جواب سوالای منو دادی منم جواب می دم.

-تو اصلا حرفم می زنی که سوالم بکنی

-دیشب کجا تشریف داشتین

-به تو چه

-پس منم به تو چه

-درست حرف بزن

بروبابا.خودش پاچه می گیره به من می گه درست حرف بزن.محلش ندادم رفتم تو آشپزخونه و زیر کتری رو روشن کردم.میز صبحونه رو چیدم.به آقای خوش تیپ.دیگه داشت شورشو در می آورد.همیشه خوب و خوش تیپ بود ولی نمی دونم جدیدا خیلی با خودش ور می رفت.یه شماره گرفت

-الو سلام .ببین پروانه شماره این دادکانو بگیر بگو بیاد از همشون بهتر بود قبلا هم جایی کار کرده خیلی بی تجربه نیست.بگو بیاد ببینیم چی می شه.گیج بازی در نیاریا پنج به بعد بگو بیاد.خداحافظ

پس پیدا کرد دستیار.دادکان بود اسمش.یعنی چه شکلی بود.یه چند لقمه ای خورد و بلند شد.آراد دید داره می ره دنبالش گریه گرد یه ماچ گنده ازش کرد و گذاشتش زمین و رفت.نظری به موهام نداد یعنی اصلا نفهمید.داشت عوض می شد.چه کار باید می کردم.یهو خیلی تغییر کرده بود.آراد هنوزم داشت گریه می کرد.بغلش کردم شیرشو درست کردم دادم دستش.شماره مطبو گرفتم

-جانم بفرمایید

-منم پروانه چه خبر.دستیار گیر اورد

-یکی قراره پنج بیاد چطور مگه خبریه

-نه همین جوری کاری نداری خداحافظ

ساعت ده شب بود.هنوزم نیومده بود.کجا بود یعنی.چند بار شمارشو گرفتم جواب نمی داد.اعصابم خورد بود.آرادم غرغر می کرد و اعصابمو بیشتر بهم می ریخت.ساعت یازده اومد.آراد دوید طرفش.بغلش کرد.موهاشو بهم ریخت و کشید.دیر اومده بود آرادم ناراحت بود.

-سلام کجا بودی تا حالا

-با یکی از بچه های قدیمی رفتیم بیرون شام خوردیم

پس شامم خوردی.آرادو گذاشت زمین رفت تو اتاق.جوجه اردکشم دنبالش راه افتاد.گریش هی بلند تر می شد آرتین دستشویی بود آراد بغل اومد تو هال .شاکی نگام کرد

-نمی ببینی گریه می کنه خب بغلش کن

-دنبال تو گریه می کنه بغلش کن خب.حوصله داری بری بیرون حوصله بچتو نداری

با حرص نفسشو داد بیرون و رفت تو اتاق آراد.منم رفتم تو اتاق خودمون.یه نیم ساعتی گذشت.آراد بغل اومد تو

-شیرشو که دیگه باید درست کنی پاشو بخوابونش

-اونکه با تو می خوابه شبا

-خودتو راحت کردی دیگه پاشو جاشم عوض کن ببینم

بلند شدم.فکرم خیلی مشغول بود.دعوا داشت با من انگار.په نه په نازتم بکشه نیست که خیلی تحویلش می گیری.آرادو خوابوند و رفت حمام.بعدم مو خشک نکرده گرفت خوابید.ولی من طبق بی خوابیهای هر شبم تا مدتها بیدار دراز می کشیدم.دو هفته گذشت شبا بازم دیر می یومد.انگار براش مهم نبود من از تنهایی می ترسم.امروز روز بدی بود.زنگ زده بودم مطب دستیار جوونش گوشی رو برداشت.آرتینو خواستم گفت بگو بعدا زنگ بزنه.فکرم جاهای خوبی نمی رفت.حس بدی داشتم.یه بو هایی می یومد.از کنار چاله بزرگ زندگیم به قول دکترم داشت

شکافای عمیق سر باز می کرد.دکترم بهم هشدار داده بود که دیگه داری دست دست می کنی .می گفت من هیچ مشکلی ندارم الان دیگه حرفام عذر و بهونه ست.اما نمی دونم چرا نمی تونستم.یه کمم برام سخت بود بهش بگم و ازش بخوام .با زنگ امروزم تصمیم گرفتم برم مطبش ببینم چه خبره اونجا .عصر حاضر شدم.موهامو عقب کشیدم و بستم.دستم به لوازم آرایشام که بعضیاش هنوز پلمپ بود رفت.بعد مدتها امروز حسابی آرایش کردم.خوشگل شده بودم؟ آره خوب شده بودم.یه شلوار تنگ و با یه مانتوی مشکی پوشیدم.اینم یه شال قرمز.هنوزم رنگ قرمز دوست داشتم هر چند مدتها بود استفاده نکرده بودم.یه لباس خوشگلم تن آراد کردم.زنگ زدم آژانس.آرتین نمی ذاشت جایی دورتر از مامان هاله با ماشین برم.یعنی کلا جایی نمی ذاشت برم حتی با آژانس.آدرس مطب آرتینو دادم به راننده راه افتاد.دل تو دلم نبود.اول رفتم سمت اتاق ریاست در زدم و داخل شدم.بابا جلال بلند شد با من رو بوسی کرد و آراد بغل کرد.

-بشین بابا یه چیزی بگم برات بیارن

-برم بالا پیش آرتین

آراد گذاشتم پیش باباجلال و رفتم بالا.پروانه بلند شد و باهام دست داد.

-مریض داره

-نه براش نسکافه بردم

صدای حرف از تو اتاقش می یومد.یه کم به طرف در اتاق نزدیک شدم.آرتین می خندید

-خیلی ضایع بازی در آوردی دادکان مثل این پسر ندیده ها

-چی کار کنم دکتر جون خیلی سیریش بود.

یه کم سکوت شد

-یه سوالی کنم دکتر ،البته خصوصیه یه کم

-تا چی باشه

-شما زن دارین؟

-تا چی باشه

-شما زن دارین؟

سکوت شد .گوشام تیز شده بود منتظر جوابی بودم که از دهن آرتین بیرون می یاد

-زن نه ولی یه پسر کوچولوی خوشگل دارم

-چه جوری می شه

پاهام خشک شد.باورم نمی شد.آرتین گفت زن ندارم پس من چی بودم کلفت یا پرستار بچه.از یه پله ای که بود تا بری تو اتاقش بالا رفتم آروم داخل شدم.دختره رو دیدم.خوشگل بود بلوند و چشم آبی و قد بلند.براش مانکنی بهتر بود.روی میز نشسته بود.آرتین رو به پنجره ایستاده بود.دختره تا منو دید از میز اومد پایین.یه تک سرفه کرد آرتینم برگشت.

-دختر:بفرمایید

-زل زد به من:اینجا چی کا می کنی.چیزی شده آراد کو پس.اتفاقی افتاده برای آراد.ماتت برده چرا؟

اشکام ریخت بی اختیار.الان من کی بودم اونجا ایستاده بودم.زنش نبودم؟نگاهش کردم اومد طرفم

-چت شده حرف بزن

رومو برگردوندم از اتاق رفتم بیرون .بازومو گرفت

-وایستا

-خیلی زود هرز پریدی آرتین

-چی می گی تو

بازومو از تو دستش بیرون کشیدم و رفتم بیرون درو محکم کوبیدم.از پله ها رفتم پایین بعدم آراد و گرفتم و جلوی در کلینیک دربست گرفتم.اعصابم خورد بود.گفت زن ندارم منو زن خودش نمیدونست .اشکام ریخت.باورش سخت بود از دست دادن آرتینم سخت بود ولی داشت اتفاق می افتاد.از چیزی که می ترسیدم داشت اتفاق می افتاد.هنوز صداش تو گوشم زنگ میزد:زن ندارم ولی یه پسر کوچولوی خوشگل دارم.نزدیک خونه یه پارک بود همونجا گفتم نگه داره.پیاده شدم.رفتم رو نیمکت نشستم.این بغض لعنتی نمی ذاشت جلوی اشکامو بگیرم.آراد راه افتاد سمت سرسره.دنبالش رفتم.وای خدا این مرده اینجا چی کار می کنه.منو دید که دنبال آراد راه می رم.اومد طرفم

-سلام عرض شد

محل نکردم.

-منم خواهرزادمو آوردم پارک بازی کنه

-بفرمایید مواظبش باشین پس.

-اینقدر بد اخلاق نباش دلیل نمی شه چون شوهر داری با هیچ کس حرف نزنی

-راتو بکش برو حوصلتو ندارم آقا مزاحم من نشین

-زود ازدواج کردی معلومه جوونی نکردی اصلا.شوهرت سریع برت زد

دیگه حرصم در اومد.آرادو بغل کردم و راه افتادم که برم.دنبالم اومد

-طبقه چندم میشینین

-خفه شو مرتیکه خجالت بکش هی من چیزی نمی گم از سن و سالت خجالت بکش

-بابا من جیش دارم

رنگش قرمز شد.مردای کثیفی پیدا می شن تو این زمونه.با تاسف سری تکون دادم و رفتم.دختر خودشم قایم می کنه.پیاده رفتم طرف ساختمون.داشتم می رفتم تو که ماشین آرتینو دیدم.اونم منو دید زد رو ترمز .کنار خیابون پارک کرد و پیاده شد.اومد طرفم با عصبانیت.آراد و بغل کرد و بازومو گرفت و با خودش کشید.رفتیم تو.هولم داد.دو سه قدم رفتم جلو

آرادم گذاشت زمین.

-دادزد:آخرین باره با این ریخت و قیافه میای بیرون دفعه بعد جور دیگه حالیت می کنم

محلش ندادم

-داشتی پیاده از کجا می یومدی

-با حرص گفتم:پارک

-داد زد:با اجازه کی

-خودم

-اجازه تو دست خودت نیست.با یه بچه راه افتادی تو خیابون که چی

-آهان !پس نگران بچتی.دیدم نمی دونه تاب و سرسره چیه رفتم سوارش کردم

-دادزد:بیخود کردی

-صداتو بیار پایین.درستم حرف بزن همه مثل خودت نیستن من می دونم یه زن شوهر دار باید چه جوری رفتار کنه آقای دکتر.

-منظورت چیه

-منظورم اینه که من قایم نمی کنم که شوهر دارم تو چون خودت از این اخلاقا داری منم مثل خودت می بینی حالیت شد یا بگم بازم

آراد همش به پای آرتین می زد تا بغلش کنه آخر گریش در اومد

-من دروغ نگفتم مگه دارم

-من دروغ نگفتم مگه دارم

نگام ثابت شد.دلم شکست.اشکام ریخت .زبونم بند اومد منو زن خودش نمی دونست.باورش سخت بود.نگاهشو ازم گرفت بی توجه به آراد رفت تو اتاق و درم بست.موندم همونجا با صدای آراد که از گریه سیاه شده بود بغلش

کردم و رفتم آشپزخونه.یکی زیر سر داشت حتما.اگه با کسی رابطه داشته باشه محاله دیگه با من مریض ادامه بده.دیدی که گفت زن ندارم

بعد یه ساعت اومد بیرون رفت طرف یخچال .

-چی داری واسه خوردن

نگاش نکردم

-هیچی یه فکری به حال شکمت بکن.

-پاشو یه چیزی درست کن نشستی .

-به من ربطی نداره

-من به جهنم بچه چی

-اگه واست خیلی مهمه دوساعته داره برات گریه می کنه بلندش می کردی

با عصبانیت نگام کرد آرادم بغل کرد.موهاشو محکم گرفت و کشید.دلم خنک شد.همین برات خوبه.

-نکن بابا خوبه منم بکشم موهای تورو

لباشو ور چید.لوس شده بود یه کم.سر جام نشستم.

-پاشو حاضر شو بریم لا اقل بیرون یه کوفتی بخوریم

از طرز حرف زدنش حرصم گرفت.

-برو با بچت کوفت کن من نمی یام.خوب نیست حالا که زن نداری با کسی بیرون بری

-به جهنم نیا

سوایچشو برداشت آرادم بغل کرد و رفت.درم قفل کرد .منم نشستم و زدم زیر گریه حالا گریه نکن کی بکن.سرم خیلی درد می کرد.رفتم دراز کشیدم رو تخت.آرتین داشت از دستم می رفت.خب حق داشت زن نداشت جایی و نقشی براش تو زندگیش نداشتم فقط مادر بچش بودم و کلفت خونش.دیگه چی !هیچی.شب دیر اومد.آراد تو بغلش خواب بود.گذاشتش تو تختش و رفت حمام.بعدم گرفت خوابید.

صبح میز صبحونه رو چیدم.اومد از اتاق بیرون.وقت کردی یه کم به خودت برس.سلام کردم آروم جواب داد.نگام کرد

-میری رنگ موهاتو درست می کنی امروز وگرنه از بیرون رفتن خبری نیست.یه کاری نکن خونه مامان هاله ام نتونی بری

چاییشو خورد و بلند شد و رفت.چشم منم رفتم همین الان.زود بود ولی تلفنو برداشتم به پریسا نمی تونستم زنگ بزنم ناراحت می شد فشارش بالا می رفت بد بود برای حاملگیش.شماره آتوسا رو گرفتم.صدای خواب آلودش اومد

-بلـــــــــــــه

-سلام آتوسا می یای الان پیشم

-حالت خوبه پریماه چیزی شده

-تو رو خدا زود بیا

قطع کردم.بیست دقیقه بعد اومد.براش چایی ریختم با کیک گذاشتم جلوش.یه گاز به کیک زد

-خب بگو ببینم چی شده اینقدر پریشونی

-داداش جونت بهم خیانت می کنه

با تعجب نگام کرد

-امکان نداره.آرتین همچین کاری نمی کنه.محاله

-هه خیلی مطمئن نباش خودم دیدمش با دستیارش می لاسه

-پریماه آرتین بهت خیانت نمی کنه من مطمئنم باور کن

-داداشته باید یه همچین چیزی بگی

-فقط چون با یه دختر حرف می زده دلیل نمی شه بهت خیانت می کنه

-پس دیر اومدناش برای چیه ها؟خودم شنیدم با همین گوشام به دختره گفت زن ندارم

گریم در اومد.نگاهم کرد بعد سرشو انداخت پایین.آروم گفت

-خب نداره راست گفته

-بلند گفتم:آتوســـــــــــــا!!

-ها چیه برای چی بدت می یاد.دروغه !خب آرتین زن نداره.دوسال و نیمه زندگیشو بهم ریختی .لام تا کام حرف نزده.به هر سازت رقصید.نا کارش کردی چیزی نگفت.گفتی می ترسم بازم گفت هر موقع خودت بخوای ولی توام دیگه شورشو در آوردی.می خوام مثل هر دفعه ازت دفاع کنم ولی این دیگه بحث آرایش و لباسو اینجور چیزا نیست الان تو مقصری پریماه.اصلا به آرتین فکر نمی کنی.برات مهم نیست چی می کشه

-با گریه گفتم:تو که خودت شاهدی چند بار خواستم ولی نشد نتونستم.می ترسم نه از آرتین.من یه زن معمولی نیستم می فهمی نه!تو چه می دونی من چی می کشم من بدبخت.چی کار کنم حتی اگه با آرتینم باشم نمی تونم از

پس خواسته هاش بر بیام نمی خوام اینبارم اینجوری ناراحتش کنم .نمی خوام فکر کنه از بودن باهاش احساسی ندارم.حقش نیست نمی خوام دیگه اینو بدونه.من از این رابطه متنفرم چرا نمی فهمی

-خب این خیلی طبیعیه تو از اون وحشتی که از این رابطه داری نمی تونی یهو به یه زن عادی بدل بشی.چرا مشکلتو اینقدر بزرگ می کنی.تازه به آرتین بگو تا بدونه چی می شه مگه.چی می شه بدونه زنش یه مشکلی داری ولی ربطی به دوست داشتن آرتین نداره.اصلا چرا فقط به این فکر می کنی .قرار نیست همه زندگیت فقط همین باشه.تو آرتینو از همه چی محروم کردی به چه گناهی آخه.به خودت یه نگاه بنداز.چی میشه براش خوشگل کنی .تو خیلی خوشگلی پریماه! همه جذابیتهای لازمو برای اینکه یه مردو پابند زندگیش کنی داری ولی ازش استفاده نمی کنی.یه چیزم به کل یادت رفته.آرتین پسر خوشگلیه خیلی هم خوشگله چشم خیلی از دخترا دنبالشه حتی برای یه شب.خیلی زودتر از اونی که فکر شو کنی دستشو می کشن و از زندگیت بیرون میبرن.به خودت نجنبی آخر آرتینم وا می ده آخر شل می شه.دلت برای زندگیت بسوزه دوسال و نیمه گذشته.تو تو یه دوره از زندگیت یه اتفاقی افتاده چرا همش با اون اتفاق زندگی می کنی.سعی کن فراموش کنی پریماه از بس به این موضوع فکر کردی زندگی خودتو یادت رفته.خواهش می کنم به حرفام فکر کن.اینقدر این داداش بدبخت منو اذیت نکن پریماه.به خدا خیلی ظلم می کنی بهش، فکر می کنی برای چی تا حالا زندگیت دووم داره فقط چون آرتین دوست داره.تو رو خدا یه کم برای زندگیت با ترس و وحشتات بجنگ.به خدا اگه سعی کنی تو با آرتین خوشبخترین زوجین.یه بارم حتی شده با ترس امتحانش کن شکستش بده وگرنه خودت شکست می خوری.تو رو خدا!

گریه می کردم.حرفاش راست بود.بلند شد سرمو بوسید و رفت.باید امتحانش می کردم.باید اینکارو می کردم تا باهاش روبرو نمی شدم وضع همین بود.راست بود همش ،چنگ انداخته بودن به زندگیم.داشتم آرتینمو از دست می دادم کسی که آرزوی داشتنش به دلم موند.

داشتم سیب زمینی سرخ می کردم.یهو یه چیزی یادم افتاد امروز پنج شنبه بود آرتین پنج شنبه ها دو می یومد خونه الان نه شب بود.تازه یادم افتاده بود.یه تیشرت سفید با یه ساق رنگ و وارنگ با زمینه آبی تنم بود.آرتین دیر کرد با یکی حتما قرار داشت.صدای کلید تو در اومد.آراد جلوتر از من دوید سمت در.آرتینم با خوشحالی بغلش کرد موهاشو با دستای کثیفش کشید.نمی دونم چرا این کارو می کرد بلا استثنا هر دفعه که بغلش می کرد این کارو انجام می داد.دستای آرادو گذاشت دهنش

-به!به!چه دستای خوشمزه ای چی خوردی بلا.

آراد دوباره با زور دستشو کرد تو دهن آرتین.سرگرم آراد بود بهم توجهی نمی کرد.سلام دادم نگام کرد یه چند ثانیه ای.بعد سلام داد.

-خیلی گشنمه شام چی داری

-لباستو عوض کن میزو می چینم.قیمه داریم

آرادو گذاشت زمین جیغش در اومد.دوباره بغلش کرد و رفت تو اتاق.صدای گریه آراد می یومد ولی خودمو مشغول میز چیدن کردم.با آراد اومد بیرون.نشست پشت میز.بشقابشو برداشتم براش برنج کشیدم آروم تشکر کرد.آراد دستشو کرد تو برنج مشت کرد گذاشت دهن آرتین .

-اوم خیلی خوشمزه بود .

آش و لاش کرد غذای آرتینو اونم که به گل پسرش حرفی نمی زد.همه جارو کثیف کرد.دیگه عصبانی شدم

-خب نذار اینجوری کنه همه جارو کثیف کرد.از صبح دارم تمیز می کنم

-هر کاری دوست داری بکن بابا جون.بی خیال

حرصم در اومد.خورد و بلند شد یه تشکر خشک و خالی کرد و رفت اتاق آراد.صدای خنده و بازیشون می یومد.منم که هویج.فردا خدا کمکم کن بتونم.رفتم تو اتاق دراز کشیده بود آرادم روی شکمش بود و میزد رو سینه آرتین و می خندید.نگاش برگشت سمت من

-چایی می خوری

-قهوه می خوام

رفتم آشپزخونه .قهوه درست کردم چه بوی خوبی داشت برای خودمم ریختم.قهوه شو بردم تو اتاق.بلند شد نشت.آراد از سر و کولش بالا می رفت سعی می کرد موهاشو بکشه آرتین نمی ذاشت حرصش در اومد زد تو صورتش.خندم گرفت آخر باباشو کچل می کرد.رفتم تو هال نشستم و به فردا و تصمیمم فکر کردم.با صداش به خودم اومدم

-نمی خوای آمادش کنی واسه خواب

بلند شدم جاشو عوض کردم شیرشو حاضر کردم بردم تو اتاق تا بهش بدم.از دستم گرفت

-خودم می دم برو بخواب

یعنی بفرما بیرون.منم رفتم تو اتاق و دراز کشیدم.بعد نیم ساعت اومد رفت حمام و با موی خیس گرفت خوابید.صبح زود از خواب پاشدم رفتم حموم.یه تی شرت لیمویی که آستیناش خفاشی بود با یه ساق مشکی پوشیدم.موهامو روغن زدم و حالت دادم.با دست لرزون یه کم آرایش کردم.از صبح ترس به دلم چنگ انداخته بود حتی فکر کردن بهش منو می ترسوند.ولی باید اینکارو می کردم باید انجامش می دادم.بلند شد از خواب.میز صبحانه رو چیدم.اومد نشست یه سلام کوتاه و مشغول خوردن شد.صدای آراد اومد صدام می کرد.رفتم و بغلش کردم دستشو برای آرتین دراز کرد.اونم بغلش کرد یه ماچ آبدارم ازش کرد.جیغش در اومد

-ها !این همه موهای منو می کشی جاش باید بوس بدی

گذاشتش زمین.شیرشو دادم دستش مشغول شد.رفتم تو اتاق باز داشت حاضر می شد بره بیرون.پیرهنشو تنش کرد دکمه هاش باز بود.حرصم در اومد من احمق تو چه فکری بودم برای امروز.دستمو زدم کمرم

-باز کجا

داشت موهاشو درست می کرد

-کار دارم میرم و بر می گردم

-بیخود هیچ جا تشریف نمی برین

کلیدو برداشتم و سریع درو بستمو قفلش کردم.از پشت در صدای دادش می یومد

-درو برای چی قفل کردی لعنتی باز کن درو

محکم به در می کوبید.آراد ترسید گریه کرد و بغلم اومد.اشکاش گوله گوله می یومد.رفتم پشت در.داد زدم

-وحشی بازی در نیار بچه ترسید

-محکم زد به در:وا کن بهت می گم

آراد محکم منو چسبید.گریه کرد دوباره.گوشیو برداشتم و شماره آتوسا رو گرفتم

-جانم پریماه

-سلام یه زحمت برات دارم.بیا آرادو با خودت ببر من باید یه کم داداشتو ادب کنم

-ده دقیقه دیگه اونجام.

یه ساک لباسو لوازم ضروری جمع کردم.سر ده دقیقه اومد.صدای داد آرتین می یومد

-مگه دستم بهت نرسه پریماه وا کن درو

-آتوسا با نگرانی آرادو بغل کرد:چی شده پریماه

-هیچی یه کم ادب کردن می خواد همین فقط نمی خواستم بچه ببینه

خداحافظی کرد و رفت .کلید انداختم درو باز کردم سریع موبایلشو قطع کردومنم سریع درو بستم.با کی حرف می زد.عصبانی شدم.برسو برداشتم پرت کردم سمتش .جاخالی داد

جاخالی داد.دویدم تا برم تو دستشویی از پشت یقه تی شرتمو گرفت کشید تعادلم بهم خورد محکم خوردم زمین.از بازوم گرفت و بلندم کرد

-آی دستم

-داد زد:دفعه آخرته چیزی پرت می کنی.فکر نکن نمی تونم بزنمت همچین می زنم صدای.....

حرفشو نا تموم گذاشت ولم کرد.رفت سمت در دستگیره داد پایین قفل بود محکم به در کوبید داد زد

-وا کن این درو

رفتم رو تخت نشستم.اون چه می دونست دردم چیه نمی تونستم بهش بگم روم نمی شد پس اینقدر اینجا می موندیم تا تسلیم بشیم.رو تخت نشست بعد دراز کشید به پهلو.دست به سینه چشماشم بست.دراز کشیدم مدل خودش.خیره شدم بهش.نمی تونستم خیلی سخت بود برام.از من بر نمی یومد.نفس عمیق کشیدم.پریماه نترس تو می تونی به خدا اگه بخوای می شه فقط کافیه نترسی.الان ترسای بزرگتری تو زندگیت داری.مشکل زندگیت داره بزرگتر می شه.داره زندگیتو بازی میده داره ازت آرتینو می گیره.مگه دوسش نداری پس دیگه نباید بترسی.یالا زود باش معطل چی هستی.به لباش نگاه کردم.چشمامو بستم سعی کردم با خودم مرور کنم که نمی ترسم.یه کم خودمو نزدیکتر کردم.دوباره به لباش نگاه کردم وای خدا چقدر سخت بود ولی باید می تونستم.یه بسم ا.. تو دلم گفتم.آروم بهش نزدیک شدم.دستشو گذاشت رو بازوم بدون اینکه چشماشو بازکنه همراهیم کرد.قلبم مثل گنجشک می زد خیلی ترسیده بودم ولی باید به ترسم محل نمی دادم.یهو چشماشو باز کرد با ترس بلند شد و از تخت پایین اومد

-من .....من نمی خواستم پریماه

-من .....من نمی خواستم پریماه

سریع رفت تو دستشویی.دستامو گذاشتم رو صورتم.آرتینم از من می ترسید.می ترسید از ترس تعادل رو حیمو از دست بدم و بلایی سرش بیارم.خنده دار بود.سخت بود خیلی سخت .تو فاصله ای که دستشویی بود بلند شدم تا تی شرتمو که پاره شده بود عوض کنم.یه پیرهن صورتی دوبنده نظرمو جلب کرد پوشیدم و رو تخت نشستم.دوباره باید سعی می کردم خیلی سخت بود.هیچ کس باورش نمی شد برام مثل یه کابوسه ولی باید تمومش می کردم.از دستشویی اومد بیرون.فقط روبرو رو نگاه می کردم.آروم گفت

-این درو باز کن من برم بیرون

محل ندادم

با مشت کوبید به در

-وا کن این لا مصبو .....

دوباره با مشت کوبید به دروفت رو تخت نشست بلند شد راه رفت دوباره نشست دوباره بلند شد.رفت سمت پنجره بازش کرد نفس عمیق کشید.دوباره رو تخت نشست.سرشو بین دستاش گرفت.منظورمو از کارام فهمیده بود ولی مقاومت می کرد.شایدم نمی خواست نمی دونم.اگه تو این مدت با کس دیگه رابطه داشته باشه محال بود بخواد با من باشه.حتی فکرشم لرزه به تنم می نداخت.ساعتو نگاه کردم یک ساعت گذشت.همین جور خشکم زده بود.آرتین عصبی بود دایم بلند میشد و می نشست.نفساش تند بود.متوجه حالاتش بودم ولی مقاومت می کرد.دوباره ساعتو نگاه کردم دو ساعت شد خسته شدم از نشستن دراز کشیدم دستامو ضربدری رو قفسه سینم گذاشتم تا کمتر بلرزن.زانوهامم جمع کردم.چشمامو به سقف دوختم.رفت سمت در

-وا کن این درو بزار من برم بیرون

-وا کن این درو بزار من برم بیرون

توجهی نکردم.دوباره برگشت.به من نگاه می کرد دستی به موهاش کشید دوباره رو تخت نشست.داشت زیادی مقاومت می کرد.سه ساعت شد.خسته شده بودم .باید شکستو قبول می کردم.اگر نمی شد نمی تونستم دفعه بعدی داشته باشم همینم خارج از ظرفیتم بود.نمی خواست ،آرتین نمی خواست با من باشه.نیازشو راحتتر از این می تونست برطرف کنه احتیاجی به من نداشت که از ترس حتی نمی تونستم تکون بخورم و همون حالت مونده بودم.خواستم بلند شم نشد شکست خوردی پریماه.تموم شد دیگه .فقط یه ذره دیگه اگه تا پنج دقیقه دیگه نشد اونوقت بلند شو.دیگه داشت گریم می گرفت.خب نمی خواد پاشو دیگه.دستشو گذاشت رو پام نگاهش کردم تمنا تو چشماش موج می زد

-هیچ اتفاقی نمی افته پریماه .....هوم

با سر موافقتمو اعلام کردم.اومد طرفم دولا شد روم.قلبم از ترس داشت بیرون می زد.هیچ کاری نمی کنی پریماه غلط اضافه کنی همه چی تموم می شه زحمتت به باد میره.چشمامو بستم نمی تونستم نگاه کنم اینجوری بهتر بود.ولی شد بالاخره با هر بدبختی بود تونستم هر چند هیچ حسی نداشتم.تموم شد گویا در گوشم گفت خیلی دوست

دارم و بلند شد و رفت حمام.درو باز کردم و رفتم دستشویی هال.آبی به دست و صورتم زدم.ضعف داشتم پاهام می لرزید.دوباره رو تخت نشستم.حولشو به پایین تنش پیچیده بود.اومد بیرون و رفت تو هال.تلفنو برداشت و به جایی زنگ زد.خیلی بیحال بودم.دوباره اومد تو لباساشو پوشید.منم همون جوری خشکم زده بود.داشتم فکر می کردم الان باید چه جوری باشم ولی هیچ حسی نداشتم.خدا کنه ازم نپرسه.صدای زنگ در اومد.بعد اومد تو اتاق

-پاشو بیا یه چیزی بخور

-زنگ بزن آتوسا آرادو بیاره

-یه چیزی بخوریم خودمون میریم یه سر خونه مامان هاله

بلند شدم لباسمو عوض کردم.یه تاپ سبز بایه شلوارک کرم پوشیدم.رفتم آشپزخونه.میزو چیده بود.غذا رو تو دیس کشیده بود.کوبیده بود.گشنم بود.نشستم.یه کفگیر کشیدم و مشغول خوردن شدم.این اولین بار بود آرتین غذاشو تا ته می خورد.

خواستم میزو جمع کنم

-نمی خواد برو حاضر شو

منم رفتم .یه تیشرت ق‌هوه اي بایه شلوار تنگ لی پوشیدم.اونم یه پیرهن مردونه سفید با یه

شلوارجین سرمه اي پوشید آستیناي پیرهنشم تا آرنج تا کرد.یه مانتوي آبی با یه شال رنگی با

زمینه آبی پوشیدم.

-موهاتو ببند

دوباره شالمو در آوردم موهامو بافتم و دولا کردم.شالمم انداختم سرم.ته مونده آرایشم هنوز بود

رو صورتم بی خیال آرایش شدم.راه افتادیم پنج دقیقه بعد خونه مامان هاله بودیم.آراد پرید بغل

هم آرتینو بیشتر دوست داشت.موهاشو بهم ریخت آرتینم محکم بوسش

آرتین.این نیم وجبی

کرد.نشستیم تو هال.مامان هاله با سینی چاي اومد.

-تا چاییتونو بخورین برم یه سر بیرون و بیام.شام اینجایین علی و پریسا هم می یان.

-هر چی می خواي بنویس بده برم بخرم

-نه نمی خوا.....

-بنویس می گم حرف گوش کن هاله خانوم.می خواي بابا گوشمونو بکشه ها

-بابات امروز نیست رفته عیادت دوستش.

چایشو خورد و بلند شد.به من نگاه کرد:

-تو براي خونه چیزي لازم نداري

گفتم نه.آراد دنبالش گریه کرد.مامان هاله هم بردش حیاط تا آرتین از یادش بره.داشتم چایی می خوردم. آتوسا

کنارم نشست

-چی شد پریماه!دعواتون شد

یه نفس عمیق کشیدم و نگاش کردم

-آتوسا من با .....آرتین بودم

جیغ کوتاهي کشید و بغلم کرد.از من خوشحالتر بود این

-عزیزم پریماه دیدي می تونی .خیلی خوشحالم برات.خب حالا چه حسی داشتی ترسیدي

-نه نترسیدم اصلا اونی که فکر می کردم نبود ولی.....(اشکم ریخت)هیچ حسی ندارم من

-آه!اینقدر خودتو تجزیه و تحلیل نکن درست می شه من مطمئنم. تو بخواي درست می شه

دوباره بوسم کرد.نیم ساعت بعد آرتین با بهراد با هم رسیدن.آتوسا با بهراد رو بوسی کرد.یعنی اینا هر روز باهم همین جورین.دوباره نشستیم.آرتینم خریدا رو گذاشت تو آشپزخونه اومد نشست
>

-یه کم کمتر بده به این بهراد بریزه تو خندق بلا.بچه تا وقتی دوست من بود خیلی خوش تیپ وخوش هیکل بودا ببین چه به روزش آوردی
>

-آتوسا با عشوه گفت:شوهرم هم خوشگله هم خوش هیکله تازشم از تو خیلی خوشگل تره آرتین خان بیریخت
>

-بهراد:زن به این می گنا عشق من همچین کورش کرده از من خوشگل تر نمی بینه
>

دستشو انداخت دور آتوسا. <<br

-مگه اینکه این تو رو با این هیکل خوشگل ببینه <<br

نگاشون کردم.با هم خیلی جور بودن.بهراد بد قیافه نبود ولی به آرتین نمی رسید.اما زندگیش با زنی مثل آتوسا از آرتین خیلی بهتر بود.بهراد و آتوسا رفتن بالا استراحت کنن.نگاهم کرد با دستام بازی می کردم<br

-دوست داری بریم بیرون یه دوری بزنیم <<br

نگاش کردم <<br

-برم آرادو حاضر کنم<br

-منظورم دوتایی بود.آراد با هاله خوب می مونه.شامم میخواد از بیرون بگه کاری نداره <<br

-پس برم حاضر شم. <<br

باهم بیرون رفتیم بعد مدتها.نامزدا هم مثل ما غریب نبودن باهم.رفتیم یه مجتمع تجاری همون نزدیکیا.داشتیم می رفتیم تو دستشو به طرفم دراز کرد آروم دستمو تو دستش گذاشتم فشار کوچیکی به انگشتام داد.کمی گشت زدیم و خرید کردیم.شامو خونه مامان هاله خوردیم وبرگشتیم خونه.

صبح میز صبحونه رو چیدم و منتظر آرتین شدم.لباس پوشیده بود اومد نشست.تا دیدمش چاقو از

دستم افتاد

-آرتین چرا اینقدر رنگت پریده

-سرم داره منفجر میشه

-خب نرو سر کار آرتینی

جاخورد خودمم جا خوردم یهو از دهنم پرید.سرشو محکم با دستاش فشار داد:

-نمی شه امروز حتما باید برم .دو نفرو قبلا هم وقتشونو کنسل کرده بودم

-اینجوری که نمی تونی کار کنی

نتونست چیزی بخوره رفت رو مبل دراز کشید.گوشیشو برداشت و شماره گرفت

-الو پروانه به این دونفر بگو یه کم دیرتر بیان من حالم خوب نیست

تلفنو قطع کرد و سریع رفت دستشویی.حالش بهم خورد.رفتم تو اتاق بی حال افتاد رو تخت.با

این حالش مسکن نمی تونست بخوره

-پاشو ببرمت دکتر

-نمی خواد با بچه اسیر می شی

حالش تعریفی نداشت.گوشیرو برداشتم و شماره آتوسا رو گرفتم.خواب بود ولی تا ازش خواستم

بیاد چند ساعتی پیش آراد باشه یه ربعه خودشو رسوند.خواهر شوهر خوبی بود.نزدیک ما بود

تقریبا.آتوسا اومد فهمید می خوام آرتینو ببرم دکتر.داشت از سردرد می مرد.

-پاشو آرتین بریم دکتر اینجوری نمی شه

نمی یومد با زور دستشو کشیدم و بلندش کردم.بردمش دکتر بهش مسکن زدن.سرمم زد.از

کنارش جم نخوردم بدش می یومد اینجور جاها تنها باشم.بلند شد رو تخت نشست

-بهتر شدی

-یه کم بهترم

رنگش پریده بود.چرا اینجوری شده بود یهو.رفتیم خونه رفت رو تخت دراز کشید.درو بستم تا یه

کم بخوابه.آتوسا هم موند تا ببینه حال آرتین چطوره.رفتم آشپزخونه و مشغول ناهار درست کردن

شدم.دو سه ساعتی خوابید.ساعت دوازده از اتاق اومد بیرون

-بهتری

-آره مرسی خیلی گشنمه چیزی داری واسه خوردن باید برم زود.آتوسا کو پس

-تو اتاق آراد خوابیده.

ناهار خوردو رفت.

سریع از دم در آراد و از مامان هاله گرفتم و رفتم خونه.بعد 5روز از اون جریان امروز دکتر بودم.بهم گفت آرتین بهت خیانت نمی کرده شبا الکی دیر می یومده خونه عصبانی بودم.چرا بهم دروغ گفته بودن.از این کارش ناراحت بودم ولی حداقل فهمیدم هنوزم زندگیمو دارم.امیدوار کننده بود. موهامو دو تایی بافتم.یه تی شرت قرمز با یه شلوارتنگ سفید پوشیدم.آرایش کردم.آرادم منو دیدبا تعجب نگام کرد اونم متوجه تغییر من شده بود.بلندش کردمو از دستای خوشگلش بوسیدم.سر ساعت 9اومد خونه.شام خورد آرادم خوابوند داشت می رفت سمت اتاق صداش کردم ایستاد <<br

-امروز دکتر بودم <<br

-خب<<br

-چرا بهم دروغ گفتی چرا وانمود کردی بهم خیانت می کنی؟چرا آرتین؟<<br

-خب! الان ناراحتی یا خوشحال<<br

-آرتین <<br

-ها !جواب منو بده <<br

نشستم رو مبل.اشکم دم مشکم بود منم.گریم در اومد<<br

-تو بهم قول دادی. قول داده بودی بهم مهلت بدی <<br

-بلند گفت:دادم مگه ندادم پس این چیه دو سال و چهار ماه چیه مهلت نیست حالا با تخفیف
>

منهای حاملگیت با سن آراد یه سال و نیمه به نظرت نمی یاد.بازم مهلت می خوای دیگه چقدر خسته شدم ،کلا فه ام ،بریدم ،نمی تونم ،بسه دیگه
>

-آرتین من می خوام به خدا ولی ....
>

-داد زد:نمی خوای پریماه نمی خوای.دردت با منه دلت با هام نیست(بلند تر داد زد)من یه غلطی کردم آره تو به خاطر اون اتفاق اینجوری هستی ولی منم تاوانشو دادم مگه ندادم ها؟بیشترم دادم دیگه بسه تا کی باید یاد اون موقع باشم بسمه دیگه نمی کشم.دیگه به چه گناهی دارم تاوان می دم الان.بگو بدونم چرا ازم می ترسی.
>

فقط گریه می کردم

-تو هفته پیش با من بودی ترسیدی

-دادزدم :نه
>

-دردت اومد چه بدونم یا چیز دیگه

-نه!نه

-دادزد:پس چه مرگته!بابا منم آدمم به خدا اون هیولایی که ازم ساختی نیستم نیستم.

یه کم آروم شد

-تو از من خیلی دوری چرا.چرا فکر می کنی با من ناراحتی می کشی.چرا ازم بریدی.من همه جوره باهات راه اومدم نیومدم بی انصاف ولی بدتر کردی.خودتو ببین تو بعد مدتها قرمز پوشیدی.همیشه باهام سراین رنگ دعوا داشتی.چی شد الان پوشیدی.حتی جرات نمی کنم بهت بگم خوشگل شدی خیلی.برای چی با من حرف نمی زنی آخه چی کارت کردم من.چرا اذیتم می کنی.کارات می رنجونتم .میدونی خیلی دقت کردم توآرادم نمی بوسی می دونی چرا (صداش بلندتر شد)چون شبیه منه از هر چی که تو رو یاد من بندازه بیزاری

دادزدم:اینطور نیست.من آرادو دوست دارم.من دوست دارم آرتین به خدا دوست دارم
>

-داد زد:نداری اگه داشتی زندگیمون این نبود.مجبور نبودم تظاهر به خیانت بکنم تا نظرت بهم جلب شه بفهمی منم هستم تو این خونه.یادت بیفته یه شوهر داری که محل سگشم نمی زاری.اینقدر که هر روز به این خونه و تمیزیش اهمیت می دادی به من داده بودی الان زندگیم این جهنم نبود.به چی دلمو خوش کنم من.بهم بگو یه نمونشو.دلم پوسید تو این خونه این حقم نیست به خدا
>

اشکام همینطور میریختن
>

-آرتین.....آرتین به خدا من دوست دارم چرا باور نمی کنی من هنوزم عاشقتم به خدا....
>

دستشو کرد تو موهاشو کشید:
>

-اه!نمی خوام نمی خوام دوسم داشته باشی نمی خوام. این دوست داشتنت به درد من که هیچی به درد خودتم نمی خوره. نمی خوام اینجوری دوسم داشته باشی می فهمی نمی خوام...من زن می خوام ..زن ....میخوام واقعا زن داشته باشم تو فقط زن شناسنامه ای منی لعنتی چی از جونم میخوای .این دستمزد مدارای من باتونیست.بد جوری از زندگیت پسم زدی

-بلند گفتم:نه !من پست نزدم به خدا چرا اینجوری می گی.به کی قسم بخورم تا باور کنی دوست دارم آرتین مشکلم تو نیستی به خدا

-پس بهم بگو من چیم الان برات به غیر از بابای آراد چیم من تو این خونه

سکوت کردم فقط گریه کردم

-دادزد:بگو دیگه لا مصب من نقشم تو زندگیت چیه

جوابی نداشتم

-می بینی!خودتم نمی دونی من چه پخی ام برات هه! برای خودم متأسفم من بدبخت جایی تواین زندگی ندارم اما نمی دونم چرا هنوزم اینقدر دوست دارم چراشو تو بهم بگو !چرا هنوزم تا نگاهت می کنم دلم برات پر می کشه.چرا هنوزم عاشق اون چشماتم که نگاهم نمی کنه.
>

پاشو کوبوند زمین.داد زد

-چرا هنوزم از دیدنت سیر نمی شم من.تو تکلیفت با احساساتت نسبت به من مشخصه.پس من چرا اینجوریم

از کنارم رد شد،بلند شدم دستشو گرفتم برنگشت.اشکام مثل سیل روون بود

-آرتین به خدا من دوست دارم می دونم نیستم اون زنی که می خواستی.حقت داشتن زنی مثل من نیست نه از نظر تحصیلات باهات هم ردیفم نه نرمالم که بخوای به داشتنم افتخار کنی.آرتین من نمی تونم زنی باشم که می خوای نمی خوام بیشتر عذابت بدم نمی خوام بعد هر رابطه احساس سرد بودنم تو رو هم سردتر کنه.نمیخوام هر بار از اینکه حسی ندارم بیشتربرنجی.نمی خوام این سردی رو با دوست داشتنم اشتباه بگیری.آرتین .....من نمی تونم از پس خواسته هات بر بیام.بی حس تر از اونیم که بتونم برات شوقی داشته باشم.اگه ادامه بدم زودتر ازم زده می شی.سرد می شی.ترکم می کنی.من می ترسم نه از تو از ...از ازدست دادنت می ترسم.هیچ کی دوست نداره با یه همچین زنی باشه از خودم بدم می یاد برات خوشگل کنم که چی بشه چه فایده ای داره وقتی بزرگترین مشکلو دارم وقتی نمی تونم همسرمو عشقمو مردی رو آرزوی داشتنشو داشتم راضی نگه دارم.فقط نمی خواستم بیشتر از این ناراحتت کنم.آرتین به خدا دوست دارم دردمو به کی بگم

-برگشت:تو خودت از زندگینت کنار کشیدی.من کی با درس خوندنت مخالفت کردم ازت خواستم بخونی خودت نخواستی.گفتی می خوای آرادو خودت بزرگ کنی پس منتشو سر من نذار.من اینقدر ازت محرومم که حتی سردترین حالتت برام لذت بخشه خودت خبر نداری.فکر می کنی نمیدونم مشکلتو یادت باشه بهت گفتم با دوری از من مشکلت حل نمی شه خودت این راهو انتخاب کردی.بعد این همه مدت هنوز سر خونه اولتی مقصرش خودتی پریماه ترس از منو انتخاب کردی برای همینم ازت دلخورم .بد جوری دلمو شکستی.به جای اینکه بهم ثابت کنی مشکلت فقط همینه نه دوست داشتنم ازم دوری کردی.خسته ام دیگه پریماه نمی کشم ،دیگه بریدم من به خاطرت خیلی صبر کردم خیلی ولی جواب نداد حالام می گی از بودن بامن احساسی نداری. دیگه برام فرقی نمی کنه می تونی باهام باشی و باهم مشکلتو رفع کنیم اگه واقعا دوسم داشته باشی البته یا می تونی راه خودتو بری.اگه اولیرو انتخاب کردی جونمم به پات می ریزم ولی در غیر اینصورت دیگه نیستم پریماه رو من حساب نکن

-آرتین

رفت تو اتاق و درم بست

موندم تنها با یه دنیا غم.آرتین دلشکسته بود رنجیده بود. از من ناراحت

بود.حق داشت .بعد کلی گریه که دیگه اشکی برای ریختن نداشتم بلند شدم.ساعت دو نیمه

شب بود.من هر شب با بیخوابیام کلنجار می رفتم.دلم هوای آلبوم عروسیمونو کرد.سراغش رفتم و بازش کردم.رفتم به اون شب

تو آینه خودمو نگاه کردم خیلی خوشگل شده بودم

-اه!پریسا اصلا از لباس عروسم خوشم نمی یاد چی بگم به این آرتین آخه

-خب دیگه توام! نری بهش بگی دوباره ها ناراحت می شه

یکی از کارکنا صدام کرد

-بدو داماد اومد از کجا پیداش کردی بلا

رفتم دم در آرتین با فیلمبردار دم در بود.تا منو دید جلو اومد روبروم ایستاد و نگام کرد

-خیلی خوشگل شدی

-خندیدم:مرسی

خودش معرکه شده بود هر چند هنوزم رنگ پریده بود.

-فیلمبردار:آرتین حواست کجاست برگرد هر موقع من گفتم برو

پفی کرد و برگشت.بعد فیلمبرداری این قسمت رفتیم بیرون.ماشینمونم خوشگل شده بود.تا

اونموقع ندیده بودم.داشتم مینشستم تو ماشین

-فیلمبردار:وا عروس خانم چرا کفش عروسکی پوشیدی راحت طلبیا.

نگام افتاد به آرتین لبخندی با چشمک نثارم کرد.آرتینم نشست.یه بطری کوچیک آب معدنی

گذاشت لای پاش.درشو باز کرد یه قلپ خورد

-فیلمبردار:آرتین چقدر آب می خوری فیلمت بد می شه

حرصم در اومد.انگار پسرخالشو صدا می کرد.آرتینم چپ چپ نگاش کردو حرکت کرد.از دست این

آرتین تو باغ واسه فیلمبرداری یه سری کارا رو هر چی گفتن انجام نداد.دختره جیغش در اومده

بود ولی حرف حرف آرتین بود وقتی می گفت نه یعنی نه .منم فقط به جر و بحثشون می

خندیدم.

-فیلمبردار:آرتین جون فیلمت مزخرف می شه ها

آرتین جدی شد

-کشمشم دم داره ها!یادآوری کنم

لبخند دختره ماسید.حقش بود کم مونده بود دیگه جای من بشینه

آلوبومو ورق زدم.یه عکس تکی از آرتین.به عکس خیره شدم.آرتین دیوونه خودش چشمای به این

قشنگی داره اونوقت عاشق چشمای منه.

وارد سالن شدیم.همه برامون دست زدن.دور میزا گشتیم و به همه خوش آمد گفتیم.برگشتیم

سر جامون

-آرتینی من می خوام برقصما

-زیاد ورج و وورجه نمی کنیا.

دستم دور بازوی آرتین بود با دیدنش بازوشو فشار دادم .تا دیدش عصبانی شد:

-سلام

-سلام و مرگ اینجا چه کار می کنی شراره، یادم نمی یاد دعوتت کرده باشم

-اومدم عروسی پسر خاله خوشگلم

-کم چرت بگو تا بر می گردم باید رفته باشی

رفت طرف یک آقایی برای سلام و خوش آمد گویی

-اوف آرتین!

-نگاش کردم:برو دیگه برای چی وایستادی.ببین شراره اگه شب آرتینو خراب کنی یا چه بدونم اومدی ناراحتش کنی ایندفعه با من طرفی .شرایط آرتینو می دونی دیگه با فوت فوت نگهش می دارن

-نه به خدا پریماه من خیلی ام بهش زنگ زدم تا منو ببخشه ولی اصلا جواب تلفنامو نداد.من از همون اولم دیدمت فهمیدم شانسی با آرتین ندارم.اونشبم فقط می خواستم یه ذره بینتون بهم بخوره.فکر نمی کردم اینقدر دوست داشته باشه وقتی علی زنگ زد و هر چی از دهنش در اومد گفت و بعدم گفت آرتین از ناراحتی چی کار کرده خیلی ناراحت شدم نمی خواستم اینجوری بشه ولی منو نمی بخشه

-اون دیگه به خودش مربوطه حواستو برای امشب جمع کن دست از پا خطا نکنی

-هنوز که نرفتی

-بازوشو گرفتم:بزار باشه آرتین مشکلی نیست

یه قلپ آب خورد.امشب بی رویه آب می خورد ولی جای اعتراض نداشت.ارکستر صداش کرد.اونم رفت.

-سلام عرض شد خواهر کوچولو خوشگل بودیا خبر نداشتیم

-بغلش کردم:مرسی پوریا جون خوب تیپ زدیا دل کی رو می خوای ببری

-نه بابا ما از این شانسا نداریم نمیدونم می دونی یا نه.....براش خواستگار اومده به خاطر اینکه مامانش و باباش ناراحت نشن می خواد جواب مثبت بده

-غلط کرده بیشعور

رفتم سمتش .بچشو داشت می ذاشت تو کالسکه.منو دید خندید

-مبارکه خیلی خوشگل شدی

-عصبانی بودم:برای چی با پوریا اینجوری می کنی رویا.چی می خوای پوریا نداره.خوش قیافه نیست که هست، وضع مالیش خوبه، خونه داره ،ماشین داره، بدبخت دیوونه عاشقتم که هست دیگه چی می خوای.ایندفعه دلشو بشکنی هیچ وقت روی خوشبختی رو نمی بینی چون علاوه بر آه پوریا آه منم می گیرتت.یه کم به خودت بیا یعنی چی !یه کمم با دل خودت پیش برو بله رضایت پدر ومادر و خوبه داشته باشی ولی نه تا این حد نه به این شوری.به حرفام فکر کن.ایندفعه نمی ذارم پوریا رو ناراحت کنی حواست باشه

با عصبانیت برگشتم پیش آرتین که دنبالم می گشت

-عروس فراری کجایی دارم در به در دنبالت می گردم

-هیچی بابا پیش این رویای احمق بودم.نمی دونم پوریا از چی این خوشش اومده

-امشب شب ماست ها مسائل خونوادگی باشه برای بعد

-خندیدم:بله آقای داماد خوش تیپ

-بریم خانم خوشگله

-کجا؟

-برقصیم پرنسس

باهاش رقصیدم.عاشق رقصیدنش بودم.رقص خاصی نداشت یعنی ولی تیکای جالبی داشت.وسط رقصم بر حسب عادت مثلا دستشو یهو می کرد تو جیب شلوارش دوست داشتم یه سری از کاراشو.طرز لباس پوشیدنشو.خیلی چیزای قشنگ تو آرتین جمع بود.یکی رو مامور کرده بود دائم دستش آب بده.خیلی آب می خورد حتی وسط رقصیدن.اما شب عالی بود.سنگ تموم گذاشته بود از هر نظر.دست به کمر من بود دائم تو رقص منم به خاطر شرایطم آروم می رقصیدم.ولی ته رقصیدنو در آوردم.آرتین دیگه کم آورد

-بسه عزیزم من دیگه کم آوردم بیا ما بریم یه چیزی بخوریم.بچم گشنشه

خندیدم.پیستو سپردیم به مهمونا و رفتیم قسمت میز غذا یه دلی از عزا در آوردیم.بعد شامم مهمونا ما رو تا خونه همراهی کردن .کلی هم اونجا زدند و رقصیدن.گوسفند_کشتن و همه رفتن.

-در گوشم گفت:بریم سوار شیم خانم

-وا کجا آرتینی

-بیا حالا

با همه خداحافظی کردیم و دوباره سوار ماشین شدیم.دم یه هتل شیک نگه داشت.هتل

معروفی بود

-برای چی اینجا اومدیم

-بیا حالا سوال نپرس

رفتیم تو و سوار آسانسور شدیم.در آسانسور باز شد.یهو بغلم کرد

-آی بزار منو زمین جفتمون با هم می فتیما

-خندید:سه تامون

دم در گذاشت منو زمین در و باز کرد و رفتم تو.اتاق پر از شمع بود.چراغو روشن نکرد.روی تخت با

گلای رز قرمز قلب بزرگی درست شده بود.اشک شوق تو چشمام نشست.در و بست.برگشتم

سمتش.روبروم ایستاد و دستشو دور کمرم حلقه کرد،دستامو روی شونه هاش گذاشتم.به

چشمای خوش رنگش خیره شدم

-آرتینی به خاطر امشب ممنون واقعا شب خوبی بود

-فکرای دیگه برای شب عروسیم داشتم ولی خب نشد دیگه ببخشید(خندید)ما که امشب چیزی بهمون نمی ماسه.دوماد از من مظلومترم دیدی

خندیدم

- آرتینی باید خیلی صبور باشی.بهم قول دادی یادت که نرفته

-نه یادم نرفته ولی توام قول دادی همه تلاشتو برای خوب شدن بکنی.الکی نری دکتر و بیای

اشکام دوباره سرازیر شدن.عکسشو بوسیدم.سرم داشت منفجر می شد از درد.آه آرتین.چی کار باید می کردم.با خودم شروع کردم حرف زدن.اشکام بند نمی یومدن

-همش تقصیر توئه عوضی.ازت نمی گذرم محمد.هر جهنم دره ایم فرار کرده باشی آه من

دنبالته.این دنیام تقاص پس ندی اون دنیا خرتو می گیرم.همه چیمو ازم گرفتی.زندگیمو،

آرزوهامو.اینا به جهنم آرتینمو ازم گرفتی نمی بخشمت.آرزوی داشتنشو به دلم

گذاشتی.عاشقشم ولی باهام خوشبخت نیست.مرد آرزوهام کنارمه ولی ازم دلخور و

دلشکستست.ترسی تو دلم گذاشتی که ازم دورش کردی.منو ازش محروم کردی.من بدون آرتین

چی کار کنم.خدا چی کار کنم من بدون آرتین چی کار کنم

صدای بسته شدن دری رو شنیدم.زانوهامو بغل کردم و زار زار گریستم.خسته بودم از این

زندگی.خسته کرده بودم آرتینو.دلگرم نبود به من و به این زندگی.تنها رشته بینمون تو این زندگی

آراد بود ولی زندگی بدون عشق پیش نمی رفت.محال ممکن بود.باید دل شکسته آرتینو به

دست می آوردم ولی چه جوری.اون بدجوری رنجیده بود

یهو از خواب پریدم.رو تخت بودم چه جوری اومده بودم.ساعتو نگاه کردم.ای خدا خواب مونده

بودم.سریع پاشدم آرتین بدون صبحانه رفته بود.صدای گریه آراد اومد.چه زود بیدار شده بود.رفتم

بغلش کردم.دلم هری ریخت.این چرا اینقدر تب داشت.سریع بهش شربت دادم.دو ساعت گذشت

تبش پایین نیومد.آراد گریه می کرد.هول شده بودم.برای بار سوم شماره آرتینو گرفتم

-جانم بفرمایید

-الو پروانه نیست آرتین

-نه عزیز رفته پایین گوشیشو نبرده

-برو پایین سریع بهش خبر بده با من تماس بگیره.معطل نکن پروانه ها

قطع کردم.زنگ زدم آژانس.آرادو بغل کردم و رفتم درمانگاه.دکتر اطفالش که همیشه پیشش

میبردم هم تو همین درمانگاه بود.براش آزمایش نوشته بودن.گوشیم زنگ زد

-الو .....آرتین

-چی شده برای چی گریه می کنی

-آرادو آوردم دکتر تب کرده بود تبش پایین نمی یومد منم آوردمش دکتر.پاشو بیا تو رو خدا

-همون جا بمون می رسونم خودمو

آراد همش گریه می کرد.از بس راه برده بودمش کمرم داشت می شکست.نیم ساعت بعد

رسید.آرادو بغل کرد.موهاشو بهم ریخت.از پیشونیش بوسید

-هنوزم خیلی داغه

اشکام ریخت

-آزمایش خون و ادرار نوشته براش.چه جوری از بچه خون بگیرن آخه

-چاره ای نیست باید آزمایشو بده

-نه من طاقتشو ندارم.بچم درد می کشه

-بالاخره که چی .باید بفهمن چشه.بشین تو همین جا من می برمش

رفت داخل.جیغای آراد دلمو به درد می آورد.ترسیده بود طفلکی حسابی.اومد بیرون.آراد

چشماش قرمز بود از بس گریه کرده بود.محکم گردن آرتینو چسبیده بود.رفتیم تو ماشین

نشستیم.آراد اومد بغلم.نشست ولی عصبانی بود.می خواست استارت بزنه با عصبانیت

برگشت سمتم

-این بار آخره بهت با زبون خوش می گم بیخود می کنی باهر قیافه ای می یای بیرون.دفعه دیگه یه جوری حالیت می کنم یادت نره.بکن اینو تو کلت

یه نگاه به خودم انداختم.با همون شلوار جذب سفید تو خونه یه مانتوی مشکی روسریمم که به درد عمم می خورد.موهامو نبسته بودم موهای خیلی بلندی داشتم تا پایین کمرم بود.انگار روسری نداشتم اصلا.بیراه نمی گفت از هول آراد یادم رفته بود لباسمو عوض کنم.لبمو گاز گرفتم.

-واقعا ببخشید.خودمم الان متوجه شدم چه جوری اومدم.آرادو اونجوری دیدم خیلی هول کردم ببخشید.

حرفی نزد رفتیم خونه.دوباره بهش شربت دادم.چرا اینقدر داغ بود.از تب زیاد بیقراری می کرد.آراد بغل اومد آشپزخونه

-یه هوله خیس بده پا شویش کنیم.شربت خالی فایده نداره.

آراد مریض می شد من دست و پامو گم میکردم باید یکی پیشم می بود حتما.سریع یه حوله تمیز برداشتم خیسش کردم بردم تو اتاق.ازم گرفت و مشغول شد.چند بار اینکارو کردیم تا بالاخره یه کم خنک شد.منم پا به پای آراد گریه می کردم.کلافه شد

-تو دیگه واسه چی گریه می کنی.تورو ساکت کنم یا آرادو.انگار دوتا بچه دارم من.برو براش یه ذره سوپ درست کن

سریع رفتم آشپزخونه مشغول شدم.اومد بیرون

-بالاخره خوابید.

تلفنو برداشت و سفارش غذا داد.یادم نبود ناهار نداریم.رفتم تو اتاق بالا سر آراد نشستم.اومد تو اتاق

-بیا یه کم غذا بخور

-من اشتها ندارم

-پاشو بیا فعلا راحت خوابیده

-یه وقت تو خواب تبش می ره بالا

با یه سینی اومد تو اتاق نشست رو زمین.

-بشین همینجا بخوریم

نشستم یه کم خوردم اونم بازی بازی خورد.سرم خیلی درد می کرد.دراز کشید رو زمین

ساعدشو گذاشت رو پیشونیش

-آرتین برو بخواب خودم مواظبشم

-بهتره تو بری بخوابی دیشبم اصلا نخوابیدی

-من به بیخوابی عادت دارم.

دیگه حرفی نزد همونجوری دراز کشید منم پایین تخت آراد نشستم هر از گاهی هم تبشو چک

می کردم.

میز صبحونه رو چیدم.سلام کرد نشست.خسته و کسل بود.حتی موهاشو درست نکرده بود.نه

به اون تیپ زدنش نه به الان.دیشب اصلا نخوابیدیم آراد تب کرده بود بازم.مشغول خوردن شد

الان کار دادرم خودم می رم جواب آزمایششو می گیرم.راه نیفتی با بچه

-باشه

بلند شد.حرف دیگه ای نزد.باهام قهر بود رسما.چی کار باید می کردم.یه خداحافظ و رفت.داشتم خونه مرتب می کردم یادم افتاد جواب آزمایششو باید تا 4بگیریم.بی خیال خونه تمیز کردن شدم.اینبار با دقت حاضر شدم و آرادم حاضر کردم و رفتم بیرون.جواب آزمایششو گرفتم.دیگه داشتم دیوونه می شدم.آژانسو نگه داشته بودم سوار شدم و بهش آدرس کلینیکو دادم.آراد و به بابا جلال دادم و رفتم بالا.چند تا مریض نشسته بودن.پروانه به پام بلند شد.با سر جواب دادم و رفتم سمت اتاق <<br

-خانم معتمد مریض دارن <<br

گوش ندادم و داخل اتاق شدم.مریضش یه دختر نوجوون بود.داشت بهش چیزی رو توضیح می داد.چشمش افتاد به من.ماسکشو از جلوی دهنش برداشت <<br

-اینجا چی کار می کنی .کو آراد پس <<br

-آرتین!جواب آزمایش آرادو گرفتم <<br

اشکام ریختن.بلند شد.بازومو گرفت و برد بیرون.همه نگاه می کردن.بردتم تو یه اتاق دیگه.نشوندتم رو صندلی <<br

-بشین همینجا تا بیام....پروانه .....پروانه....<<br

-بله دکتر <<br

-یه آب قند درست کن بده پریماه تا بیام.تو که ماشاا... اصلا حرف تو کلت نمی ره.مگه نگفتم خودم می رم می گیرم.باز راه افتادی تو خیابون که چی.با دیوارا حرف می زنم<<br

جواب ندادم.اعصابم بهم ریخته بود.ده دقیقه دیگه اومد دوباره.نشست روبروم <<br

-خب رفتی گرفتی چی شده ابر بهاری <<br

-آراد کم خونی داره زیاده .چه خاکی تو سرم کنم من <<br

-می بریمش دکتر چرا اینقدر خودتو اذیت می کنی <<br

اشکام ریختن <<br

-به چه دردی می خورم پس من.ای خدا!به درد تو که نخوردم اینم بچم.بهش شیرم نتونستم بدم.ضعیفه بچم.کم خونی داره عزیزکم چی کار کنم الان<<br

-با گریه تو خوب نمی شه.چرا خودتو مقصر می دونی.می ریم دکتر با دارو حل می شه. <<br

-پس کی مقصره من مقصرم به هیچ دردی نمی خورم <<br

-ای دادا!بس کن.پروانه.....پروانه..... <<br

در اتاق باز شد.یه خانم اومدن تو.آرتین بلند شد<<br

-ظاهرا مشکلی براتون پیش اومده آقای دکتر با مریضا توافق کردیم برامون یه وقت دیگه بزارین مشکلی نیست <<br

-واقعا ممنون ببخشید.پس اگر زخمتی نیست از منشی یه وقت دیگه بگیرین<<br

پروانه اومد تو <<br

-بعد از اینکه وقت دیگه به ایشون دادین برو از پایین آرادو بیار از پیش بابا <<br

آراد و برداشتیم و از همون جا رفتیم دکتر.دارو نوشت و کلی سفارش غذایی.گریم اصلا بند نمی یومد. <<br

-از عصری یه ریز داری گریه می کنی بس کن دیگه <<br

یه سر به مامان هاله زدیم و رفتیم خونه

به صداي زنگ تلفن جارو برقی رو خاموش کردم.

-بله ...سلام

-سلام ببین پریماه علی امروز خونه بود داره می یاد اونجا ماشینتو ببره روغنشو عوض کنه شما

هم باهاش برین خونه مامان هاله می یام اونجا با هم بر می گردیم.

قبول کردم و گوشی رو قطع کردم.پشتبندش مامانم زنگ زد و کلی ازم گله کرد.بیچاره حقم داشت.ولی اصلا

حوصله جایی رفتن رو نداشتم زیادم دوست نداشتم از زندگی و مشکلم سر در بیارن ناچارا کمتر می رفتم.همین

که قطع کردم پوریا زنگ زد با توپ و تشر که چرا بهشون سر نمی زنم.همه ازم ناراحت بودن ولی مهمشون

آرتین بود که دلخور بود اساسی.وقتی ناراحت می شد دیگه بهت رو نمی داد تا باهاش آشتی کنی.حاضر

شدم.از لابی زنگ زدن و خبر دادن برادر شوهرم اومده گفتم بره تو پارکینگ منم می یام.آراد و بغل کردم و

رفتم تو آسانسور.یه طبقه رفت پایین ایستاد در آسانسور باز شد.باز این مردك اومد. تا منو دید نیشش باز شد.آراد

هم حس خوبی نسبت به این مرد نداشت.بد نگاه می کرد

محکم منو چسبید.آراد به اون کوچیکی

-مادر و پسر خوشگل کردین می خواین کجا برین.افتخار ندادین اونروز با من حرف بزنین

ترسیده بودم.آرادو محکم بغل کردم.این چی می خواست از جونم.در آسانسور باز شد.پشت سرم اومد

-شوهرت که نیست شبا می یاد میشه یه روز بهم افتخار بدین باهاتون هم کلام بشم

هه!مهم نیست بیخیال.حرف حق تلخه راست می گی آرتین بزرگترین ناراحتی دنیا یعنی منو

داره

-منظورم این نبود ببخشید

پیاده شدم آرادم از صندلی عقب برداشتم و رفتم خونه مامان هاله.پریسا و آتوسا هم بودن.جریانو براشون

گفتم.شب با آرتین برگشتیم ماشینو پارك کرد.آراد تو بغلم خواب بود.داشتیم سمت آسانسور می رفتیم به صداي

مدیر ساختمون که آرتینو صدا کرد ایستادیم

-آقا خسته نباشید.امشب صاحبخونه این یارو که مزاحمت ایجاد کرده بودن می یان مشکل حل می شه انشاا.

قلبم اومد تو دهنم.آرتین هنوز گیج بود.آخه وقتش بود مردك.قالب تهي کردم.آرتین پرسشی گفت

-از کدوم مزاحمت حرف می زنید

-شرمنده فکر کردم در جریان اتفاق صبح هستید.آقایی که مزاحم خانمتون شده بودن.برادرتون حسابی باهاش

درگیر شدن

آرتینو زدن به پریز برق عصبانی بود

-من نمی دونستم !کدوم واحده این بیشرف

-آقا خونسرد باشین صاحبخونش تو راهه

-داد زد:گفتم کدوم واحده

برگشت سمتم کفري بود اساسی

-میرم الان برمی گردم

با ما سوار آسانسور شد.با پاهاش ضرب گرفته بود رو زمین.درو باز کرد.سریع آرادو تو تخت گذاشتم و در اتاقشو

بستم.تو هال ایستاده بود.دستاشو پشتش گرفته بود

-کی بود یارو من دیدمش

-آرتین تو رو خدا

اومد طرفم داد زد

-فقط جواب منو بده دیدمش

-با ترس گفتم:همونی که اونروز تو آسانسور بود

بازومو گرفت و با تمام قدرت فشار می داد.دستم داشت می شکست

-آي دستم

دم گوشم دادزد

-پس اونروز ازت می پرسم براي چی زر نزدي ها.حالا دیگه دروغم می گی

-آي دستمو داري می شکنی

با دست دیگش چونمو گرفت تو دستش و محکم فشار داد

-چند بار دیگه مزاحمت شده بگو وگرنه خفت می کنم.

-با زور گفتم:هیچی به خدا

فکم داشت از جا در می یومد.يهو ولم کرد و رفت سمت در.رفتم دنبالشو بازوشو گرفتم با شدت بازوشو از دستم گرفت و دوباره رفت سمت در از پشت بلوزشو گرفتم برگشت و محکم زد تو گوشم.تعادلمو از دست دادم و خوردم زمین.رفت و محکم درو بست و بعدم قفل کرد.بلند شدم سریع شماره علی رو گرفتم

-جانم

-علی تو رو خدا بیا اینجا.این بیشعور مدیر ساختمون جریان صبحو به آرتین گفت دیوونه شد رفت سراغش بیا یه بلایی سر خودش می یاره

-دو دقیقه دیگه اونجام

از دلشوره داشتم می مردم.خبري نشد.بعد نیم ساعت به صداي کلید رفتم سمت در.در باز شد اومد تو از عصبانیت قرمز بود.تا منو دید اومد طرفم عقب عقب رفتم .اومد جلوم موهامو گرفت تو دستش و پیچوند دردم اومد داد زدم اونم داد زد

-اونموقع که بهت می گم درست لباس بپوش هر جوري دلت می خواد سرتو می ندازي پایین می یاي بیرون همینم می شه.چند بار گفتم می ري موهاتو درست می کنی گوش نکردي.حالا باید مردادرو از پشت سرت جمع کنم

ولم کرد داشت می رفت سمت اتاق.اشکم در اومد پشتش راه افتادم

-آرتین تو به من شک داري مگه

-دادزد:اه!خفه شو

-آخ

با برخورد چيزي تو پيشونيم آهم بلند شد.اون گلدون کريستالی دکوري روي ميز توالت بود گويا از اون سبکتر پيدا نکرده بود انگار،دستمو گذاشتم رو پيشونيم.به صداي آخ من برگشت.به چهارچوب در تکيه دادم با ترس اومد طرفم

-واي پريماه!چی شد.من نفهميدم تو پشت سرم داري می يا ي به خدا

خون از روي پيشونيم روي دماغم ريخت.بوش حالمو بهم زد.بی رمق سر خوردم رو زمين

-بی حال گفتم:مهم نيست يه دستمال بده بزارم روش بند بياد

پيشونيمو نگاه کرد

-چی چی رو دستمال بده بخيه لازمه.برم مانتوتو بيارم

داشت می رفت تو اتاق ياد چيزي افتاد انگار

-آرادو چی کار کنم__

گوشيشو برداشت شماره بگيره صداي زنگ در اومد.بدو رفت در باز کرد.صداي علی می يومد

-راحت شدي لت و پارش کردي

-دستپاچه گفت:علی بايد بمونی.....

علی اومد تو هال چشمش افتاد به من پشت آرتين بود از پشت محکم زد تو سرش

-آي چته

-دستت بشکنه آرتين نفهم بيشعور، کثافت تو اين کارا رو از کی ياد گرفتی.چرا اينقدر بيشعوري

آخه يکی ديگه مزاحم زنت شده چرا زنتو می زنی وحشی .حيوونی مگه

-اه !خيلی خب عمدي نبود.بمون پيش آراد تا ببرمش دکتر

مانتومو پوشوند.بلند شدم چشمام سياهي می رفت يه قدم برداشتم از ضعف دوباره افتادم.اينبار بغلم کرد و برد.سرم چهار تا بخيه خورد.سرمم زدم فشارم بدجوري افت کرده بود.از نگاهش پشيمونی می باريد.با نگرانی

نگاهم می کرد.اومدیم خونه خیلی درد داشتم سرم خیلی درد می کرد.از علی تشکر کردم بابت موندنش پیش آراد و رفتم تو اتاق و درم بستم.صداي علی می یومد هر چی از دهنش در اومد به آرتین گفت حقش بود پسره ي .....بعد شاید ده دقیقه درو باز کرد.پشتم بهش بود برنگشتم اومد رو تخت نشست

-دیگه درد نداري

-نچ

-شب به آراد خودم سر می زنم بخواب

-با حرص گفتم:په نه په می خواي من برم پررو

-عمدي نبود به خدا نفهمیدم داري پشتم می یاي

اشکم در اومد

-بی حساب شدي باهام.می خواستی تلافی کنی دیگه تو دلت مونده بود

حرصش در اومد پفی کرد و رفت بیرون.منم خوابیدم.صبح از جا پریدم ساعتو نگاه کرده .ده و نیم بود سریع از اتاق رفتم بیرون.آراد بغل مامان هاله بود.سلام کردم

-سلام عزیزم بهتري.صبح حسابی گوششو پیچوندم پسره کم فکرو.

-واقعا عمدي نبود مامان هاله

گوشی رو برداشتم شماره علی رو گرفتم

-الو سلام زن داداش خوبی

-اي بد نیستم.علی از دیشب برام بگو

-هیچی بابا تا رسیدم نگهبانه گفت یارو درو باز نکرده آرتین با عصبانیت در خونه یارو رو شکونده رفته تو.رفتم بالا سراغش.لت و پارش کرده بود.به زور جداش کردم از طرف .همسایه ها همه ریخته بودن بیرون از داد و هوارش.ولی خوشحال بودن می گفتن حقشه.همونجا هم رو پارکتا حالش بهم خورد و حسابی گلگون کرد اونجارو بعدم اومد شمارو لت و پار کرد پسره بیشعور

.خوبی الان

-بد نیستم.وقتی آدم خیلی ناراحت باشه همه کار از دستش بر می یاد

-باشه! تیکه بنداز.من که گفتم ببخشید

تلفنو قطع کردم.

هفت روز از اون دعوا گذشت.آرتین باهم بد سرسنگین بود.بد رقمه ازم شاکی بود.تلاشم براي جلب نظرش موثر نمی شد.امروز هفتم مهر بود ده مهرم تولد آرتین بود.شماره آتوسا رو گرفتم

-سلام صورت زخمی چه عجب یه زنگ زدي

-خب بابا به تو ام می گن خواهر شوهر

-باز چی شده

-بابا دلم پوسید تو این خونه.حالا که داداش جونت ممنوع الخروجم کرده تو پاشو بیا اینجا.مردم از تنهایی

-باش تا بیام

اومد.ظهر بود آراد خوابیده بود.براش چاي ریختم.

-خب بگو ببینم تو تا کاري نداشته باشی بهم زنگ نمی زنی

-خیلی بدي آتوسا یعنی چی

-بگو دیگه می دونم حرف داري

-اوف!دهم تولد آرتینه می خوام براش جشن بگیرم.ولی از آرتین مطمئن نیستم باهم خیلی سرده.نمی دونم از دلش در می یاد اینجوري یا نه

-نمی دونم به نظر منم تازگیا خیلی ناراحته.ولی فکر خوبیه هستم .

-یه کمک دیگه ام می خوام بیرون اجازه ندارم برم باید به علی بگم به نظرت کمک می کنه.

-آره بابا

-خدا کنه لااقل اینجوري از دلش درآد

-پریماه تا تو با آرتین نباشی از دلش در نمی یاد.خیلی عذابش دادي قبول کن

-کاش یکی یه ذره درکم میکرد تو دلم چی می گذره

-به خدا اگه بخواي می تونی.باورکن اشتباهي می رین دکتر اونیکه الان افسرده ست آرتینه نه تو.خیلی ناراحت و تو خودشه

-می دونم.پس رو کمکت حساب کنم.

خندید.

بعد رفتنش زنگ زدم به مامان و پوریا براي چ‌هارشنبه شب دعوتشون کردم.بعدم به مامان هاله

گفتم.آخر سر شماره علی رو گرفتم

-جانم خاله ستایش

-وا هر روز یه اسم صداش می کنی که

-دیگه تصویب شد

-من باید بپسندم! حالا شاید بزرگ شد و از قضا خوشگلم شد بگیرم واسه آراد

خب همه چی خوب بود.فرداشم مامان هاله اومد آرادو نگه داشت.با کارگرش اومده بود.همه در و

دیوارا رو تمیز کردم پرده هارم شستم همه ملحفه هامو عوض کردم.خونه بوي تميزي می داد.شب موهامو

خوشگل درست کردم یه تی شرت سفید با یه دامن اسپرت لی پوشیدم.ولی تازگیا زیاد اهمیت نمی داد.تا اومد

خونه پوزخند زد.نمی دونم چرا

-اینقدر این درو دیوارا رو ربساب تا یه روز رو سرمون خراب شه

تن‌ها حرفی که اونشب زدیم همین بود.

یه لیست بلند بالا نوشتم دادم دست علی.از بیرونم سفارش غذا دادم ولی تو نظرم بود چند

مدلم خودم درست کنم.از آتوسا هم خواستم برام رنگ مو بخره.

هم خونه رو تزیین

صبح زود از خواب بیدار شدم.علی آرادو برد خونه مامان هاله.با آتوسا همه کآارا رو کردیم.علی

می کرد.خیلی دلشوره داشتم.ساعت شش همه کارام تموم شد.سریع یه دوش گرفتم.موهامو که رنگ مشکی

کرده بودم با اتوي مو حسابی لخت کردم.بعد محکم از بالا دم اسبی بستم .خوب شده بود.یه پیرهن سبز با قدي

متوسط که از کمر یه کم دامنش فون می شد و آستین حلقه اي داشت پوشیدم. یه کمر طلایی باریکم رو

پیرهن می خورد.ساپورتمم پام کردم.آریشم که تموم شد یکی به در زد.

-بله

-دیگه کاري نداري پریماه من برم خونه حاضر شم

درو باز کردم

اي بابا نمی خواد کارآگاهي کنی چراغو روشن کن.چراغو روشن کرد.همزمان باهاش ب‌هراد یه بادکنک

ترکوند.دادش رفت هوا.خندم گرفت

-ب‌هراد خدا بگم چی کارت نکنه

-با چشماي گرد شده:اینجا چه خبره

نگاهش کردم.همه باهم گفتیم

-تولدت مبارك

رفتم جلوش.کیفشو از دستش گرفتم.شوکه نگاهم کرد.خندیدم.

-می تونی با کفش بري تو

فقط نگام کرد.بعد رفت تو با همه رو بوسی کرد.آراد داشت براش خودکشی می کرد.همه یه باردیگه تولدشو

تبریک گفتن.آرادو بغل کرد موهاشو ب‌هم ریخت و خودش خندید بلاچه.یه کم تو هم بود.عذرخواهي کرد تا

بره لباس عوض کنه .آتوسا صداش کرد

-نري شلوار راحتی بپوشیا ما به خاطر تو تیپ زدیم

سرم خیلی درد می کرد.شب خوبی بود؟آره عالی بود ولی نه! برای آروم کردن دل من کافی

نبود.از پریماه خیلی دلخور بودم.ناراحتیم اونقدری بود که شب به این خوبی چیزی ازش کم

نکنه.تازه بیشترم کرده بود ناراحتیمو.این شب فقط به خاطر من بود.انگار از ش‌هر فراموش شده هاپیدام کرده بود امشب.برای من جشن گرفته بود.برای آرتین؟!من الان باید خوشحال باشم یا

ناراحت؟خوشحالم ؟ای .ناراحتم؟خیلی.این حس قویتر بود.ازت ناراحتم پریماه خیلی.اما دلتنگتم

بدجور. امروز پریماهی بود که آرزوشو داشتم.زیبا و دوست داشتنی.هنوزم مثل دو سال پیش

دوست داشتنی بود.عالی بود.خنده دار بود کی باورش می شد آدم زنی رو داشته باشه هنوزم

آرزوی بودن باهاشو بعد چند سال داشته باشه.هنوز منتظر به دست آوردنش باشه.ولی امشب

تولد من بود سی و دو سالم شده بود.افکار مختلف تو سرم رژه می رفتن.سرم بد جوری درد می

کرد.می دونستم امشبم می خواد با هم باشیم ولی من نمی خواستم.احساستم بعدش بد

جوری نشونه می رفت.یک ماه از دفعه پیشی که با من بود گذشته بود ولی هیچی تغییری

نکرد.نمی خواستم اینبارم همونطور بشه خودم ضربه می دیدم.نمی خواستم باهاش باشم.از

آخر این جریان بیشتر ناراحت بودم.کنار در همه رو بدرقه کردم.اونم کنارم ایستاده بود.با رفتن

آخرین نفر که علی باشه درو بستم.نگاهش کردم نگاهم کرد بعد رفت سمت آشپزخونه.رفتم تو هال.کنترلو برداشتم و دنبال آهنگ بالاو پایین کردم.چه آهنگی می تونست حال الان منو وصف چه آهنگی می تونست حال الان منو وصف

کنه.آی سرم !دلم می خواست محکم به دیوار بزنم سرمو.یه دستم تو جیب شلوارم بود و دست دیگم کنترل دی وی دی.همینطور الکی بالا و پایین می کردم.دستای ظریفشو دور کمرم از پشت حلقه کرد.پریماه خواهش می کنم به من نچسب.من جنبه بالایی ام ندارم همچین.اندام کشیده ای داشت اما برعکس دست و پای کوچولو و ظریفی داشت.محلش نکردم.دنبال آهنگ بودم.سرشو از پشت خم کرد.دم اسبی موهاش آویزون مونده بود.

-آرتینی با من قهری

به من نگو آرتینی لامصب،دلم بیشتر می لرزه.نکن اینکارو با من.نگاهمو ازش گرفتم.یه آهنگم پیدا نمی شد یعنی.دید محلش نمی کنم حلقه دستشو باز کرد.نرو بمون.چی می گی آرتین بالاخره می خوای یا نمی خوای.نه نمی خوام.!!یه آهنگو همین جوری زدم.به! اینکه بیشتر داغونم می کرد.دلم بیشتر گرفت

با حس عجیبی با حال غریبی دلم تنگتهٔ

پر از عشق و عادت بدون حسادت دلم تنگتهٔ

گلهٔ بی گلایهٔ بدون کنایهٔ دلم تنگتهٔ

پر از فکر رنگی یهٔ جور قشنگی دلم تنگتهٔ

تو جایی کهٔ هیشکی واسهٔ هیشکی نیست و همهٔ دل پریشن

دلم تنگ تنگهٔ واسهٔ خاطراتت کهٔ کهنهٔ نمیشن

دلم تنگ تنگهٔ برای یهٔ لحظهٔ کنار تو بودن

یهٔ شب شد هزار شب کهٔ خاموش و خوابن چراغای روشن

من دل شکستهٔ با این فکر خستهٔ دلم تنگتهٔ

با چشمای نمناك تر و ابری و پاك دلم تنگتهٔ

ببین کهٔ چهٔ ساده بدون اراده دلم تنگتهٔ

مث این ترانه چقدر عاشقانه دلم تنگته

دلم تنگته

برگشتم .تو آشپزخونه داشت بشقابارو تو ماشین ظرفشویی می ذاشت.گوشم به آهنگ بود.

سرم نبض می زد.رنگ سبز به‌هش می یومد.برای چی نظر میدی.دست خودم که نیست نگاه

کردنی بود،پرستیدنی بود همون قدرم دست نیافتنی.بغض بدی تو گلوم گیر کرده بود.عصبانی

بودم، چرا؟چرا واقعا؟

-یه مسکن بده من داره سرم منفجر می شه.

یه لیوان آب با مسکن داد دستم دوباره برگشت آشپزخونه

به‌هش بی محلی کرده بودم ناراحت شده بود.همون جوری لیوان آبو تو دستم می چرخوندم و به

چرخش آب توی لیوان نگاه می کردم

-با کی رفتی خرید امروز

برگشت سمتم.جا خورده بود

-من نرفتم علی رفت

کادو رو چی

-با علی رفتم

-پس تشریف بردی بیرونم

-با علی رفتم تنها نرفتم به خدا

حالا که چی.دنبال به‌انه بودم.می خواستم عصبانیتمو خالی کنم بیرون رفتنش به‌انه بود.عقده

های دلم داشت سر باز می کرد.آتشفشان معدم داشت فعال می شد.

-آراد چی پس

-دادم به مامان هاله.....برای چی ناراحتی آرتین؟

جواب ندادم.تو بحر آهنگ بودم اینکه حالمو بدتر کرد

یه شب شد هزار شب که دل غنچه ی ما قرار بوده وا شه

تو نیستی که دنیا به سازم نرقصه به کامم نباشه

چقدر منتظر شم كﻫ شاید از این عشق سراغی بگیری

کجا کی کدوم روز منو با تمام دلت می پذیری

من دل شکستﻫ با این فکر خستﻫ دلم تنگتﻫ

با چشمای نمناك تر و ابری و پاك دلم تنگتﻫ

ببین كﻫ چﻫ ساده بدون اراده دلم تنگتﻫ

مث این تراﻫ چقدر عاشقانﻫ دلم تنگتﻫ

دلم تنگتﻫ

اومد سمتم روبروم ایستاد.دوباره به طرفم قدم برداشت.لیوان آبو از دستم ول کردم جلوی پام شکست.ترسید

-آرتین.....

دوباره خواست بیاد جلو

-دادزدم:نیا جلو!چی از جونم می خوای.آره شب خوبی بود مرسی عالی بود.(صدام بلندتر شد) پس بلدی ازین کارا.تو چرا با من اینجوری می کنی.نمی خوام اصلا اینجوری با من باشی.امشب خوب باشی چه فایده

اشکاش ریخت

-آرتینی به خدا من فقط می خواستم تو رو خوشحال کنم.برای چی ناراحتی

دستمو کردم تو موهام محکم کشیدم.درد تو تمام سرم پخش شده بود

-اه!خوشحالم، الان خوشحالم فرداش چی؟ دوباره روز از نو روزی از نو.فرداش دوباره همون پریماهی با همون زندگی.دوباره برات همون هیولا می شم.عذابم میدی می رنجم.دیگه نمی خوام با احساساتم بازی کنی.اذیتم می کنی.دوباره فردا ازم فرار می کنی که چی مثلا.نمی خوام اصلا با من باشی بعد بره تا یه سال دیگه یادت بیفته یه آرتین بدبختی ام هست.عصبانی ام از دستت دلخورم ....(دوباره موهامو کشیدم)آی سرم .....داره منفجر می شه.....دلم داره می ترکه

-جیغ زد:آرتین تو رو خدا !چرا اینجوری می کنی.اینقدر حرص نخور برات خوب نیست.تو رو خدا

-دادزدم:به جهنم بمیرم راحت می شی از دستم.دیگه مجبور نیستی برای یه همچین زندگی

بجنگی.مجبور نیستی تحملم کنی.شرط می بندم از خوشحالی بال درمی یا ری

-گریه کرد:چرا اینجوری می گی

-گریه کرد:چرا اینجوری می گی آرتینی.....

پامو کوبیدم زمین

-حرف نزن !به من نگو آرتینی.دیگه حرف نزن.....

دستمو گذاشتم رو سرم فشار دادم

-جیغ زد:نکن تو رو خدا قرمز شدی از عصبانیت چرا اینجوری می کنی آروم باش تو رو قرآن.سکته

می کنی الان.

-دلم ازت خیلی پره.خسته ام ازین زندگی مزخرف، دارم خفه می شم

راه نفسم بند اومده بود.پاپینمو گرفتم کشیدم.دستمو به گلوم بردم

-تو رو خدا آرتین !باشه می رم گم میشم از جلوی چشمت تو فقط آروم باش نکن با خودت

اینجوری

داد زدم.پاهام دیگه رمق نداشت.حالم خراب بود اساسی.داشتم آب و روغن قاطی می

کردم.خودمو ولو کردم زمین به ستونی که هال و پذیرایی رو از هم جدا می کرد تکیه دادم.سرم

چرا اینقدر درد می کنه، بی تابم کرده بود درد.محکو سرمو به ستو ن زدم.جیغش در اومد.

-آرتین .....نکن برای چی اینجوری می کنی

کفشاشو در آورد نشست رو بروم.آرنجمو روی زانو هام گذاشتم سرمو گرفتم بین دستام.موهامو

از درد می کشیدم.اونم جلوم گریه می کرد.

-من امروز یادم بود تولدته حتی تا دم مغازه ام رفتم ولی دلم نرفت برات چیزی بخرم.فایده اش

چی بود.چی عوض می شد تو این زندگی ،تو این خونه

سرمو دوباره به ستون زدم.جیغش رفت هوا

-تو رو خدا نکن اینجوری

-داد زدم:آی سرم .....داره منفجر میشه.دارم خفه می شم .لعنت بهت پریماه،لعنت به اون روزی که دیدمت،لعنت بهت که بست تو دلم نشستی ،لعنت به این عشقی که من بهت دارم و دائم دلمو شکستی

دستشو گذاشته بود رو دهنش و گوله گوله اشک می ریخت.دیگه نمی تونستم نفس

بکشم.آتشفشان داشت فوران می کرد.کفشامو در آوردم و سریع بلند شدم.چنگ زدم به

گلوم.بلند شد و روبروم ایستاد

-چته آرتین چی شدی رنگت خیلی پریده

کتمو در آوردم.داشتم خفه می شدم.گدازه های آتشفشان کم کم داشت می سوزوند و بالا می

اومد.دستامو انداختم دو طرف یقه پیرهنم و کشیدم صدای پاره شدن دکمه هاش می اومد.نه

نمی شه نفش کشید.چند تا نفس عمیق کشیدم.دستامو رو سرم گذاشتم و محکم فشار

دادم.داشت می اومد گلوم بد جوری می سوخت.شروع کردم شمردن،یک،دو،س....

بدو رفتم دستشویی.هر چی خوردم و پس دادم.ای خدا!لااقل یه امشبو می ذاشتی یه چیزی تو

این معده صاحب مرده ما بمونه.آبی به دست و صورتم زدم و اومدم بیرون.بی حال روی پله ای که

راهروی ورودی رو از سالن جدا می کرد نشستم.پس پریماه کو.تو هال نبود.اینو باش من داد و

هوار کردم این‌همه خانم جوراب شلواریشو در آورده انداخته رو مبل.خودش کو پس.نگام رفت سمت زمین.این چی بود رو زمین.بلند شدم رفتم جلوتر.لکه های خون

برای چی.دلم ریخت ردشو گرفتم و به حمام نزدیک اتاق آراد رسیدم .درش باز بود.نشسته بود روی توالت فرنگی و گریه می کرد.هول کردم رفتم تو

-چی شده؟پات برای چی خون اومده

با ناراحتی نگام کرد

-هولم دادی پام رفت رو شیشه

-برای چی چرت می گی من کی هولت دادم

-چرت عمت می گه.رفت تو پام شیشه ولی نمی تونم درش بیارم

نشستم.پاشو گرفتم تو دستم.درست رفته بود وسط پاش.بد جور سوراخ شده بود.دلم ریش

شد.ی‌هو زد تو سرم

-آی چته

-یه روز اینقدر می زنمت تا دیگه ازین غلطا نکنی بیشعور

زد رو شونم اینبار

-اه!نکن سرم درد می کنه.یه دقیقه آروم بگیر ببینم چه غلطی می کنم

بی معطلی شیشه رو کشیدم بیرون.جیغ بلندی کشید.خون زد بیرون.روی شلوارمم ریخت.بلند

شدم از توی کمد حمام دستمال کاغذی برداشتم گذاشتم روش تا بند بیاد یه کم.همینجوری

گریه می کرد.یه کم که بند اومد بتادین ریختم روش دوباره جیغ زد.متاسفانه بخیه لازم بود

-پاشو باید بریم درمانگاه بخیه می خواد

-ای بیشعور تو همه جای منو وصله پینه می دی آخرش

-حرصم در اومد:جای غر غر پاشو بد جوری سوراخ کرده

-باهوش چه جوری پاشم خون می یاد

راست میگفتا.منم یه وقتایی بد جوری خنگ می شدم.

-یعنی می گی بغلت کنم

-اه برو بابا

بلند شد.روی یه پا لنگ می زد.دلم سوخت.رفتم طرفش بغلش کردم

-تو تو بغل من بزرگ می شی آخر

-حرف نزن می زنم بمیری

-بسه زبون درازی

نشوندمش رو مبل.یه شلوارم پاش کردم .موهاشو دولا کرد و نگام کرد.آهان باید براش کش سر

بیارم.آوردم.سرم بدجوری نبض می زد اینم که غوز بالا غوز شد واسه ما.بغلش کردم.رفتیم

درمانگاه.داشت می رفت تو اتاق برای بخیه.دنیا دور سرم می چرخید.دوباره حالم بد شده

بود.خسته شدم ازین مرض که دست از سرم بر نمی داشت.چشمام سیاهی می رفت.صدای

پریماه می یومد

-یکی کمک کنه تو رو خدا

چشمامو باز کردم.پرستار جوونی بالا سرم بود

-بیدار شدی بالاخره خانمت اینجا سیل راه انداخت با اشکاش

-کجاست الان ببخشید

حالا هی چرا به من لبخند تحویل می دی جوابمو بده.برو بر نگام کرد.به سرم نگاه کردم خیلیش

مونده بود.

-بیزحمت به خانم من بگید بیاد اینجا

رفت بیرون بعد چند دقیقه اومد.خیلی قرمز بود چشماش.رنگش پریده بود.فقط اومد تو و با

ناراحتی زل زد به من.پاشو پانسمان کرده بود.یه دمپایی اندازه پای باباش پاش بود.نگران شدم

طرز نگاهش به من .....نمی دونم یه مدلی نگام می کرد.پا شدم سرمو از دستم کشیدم.حتی

اعتراض نکرد این چش بود.دنبالم راه افتاد.روی همون پا راه رفت منم نای بغل کردنشو

نداشتم.درو باز کردم رفت تو.خودمو انداختم رو مبل.چشمامو بستم.چقدر سر و صدا می کرد.رو

مغزم رژه می رفت انگار.از همون جا بلند گفتم

-چقدر کشوها رو باز و بسته می کنی سرم رفت

-چقدر کشوها رو باز و بسته می کنی سرم رفت

صدایی نیومد.ولی ساکتم نشد.دیگه حرصم در اومد بلند شدم رفتم تو اتاق.داشت لباساشو می

ریخت تو چمدون

-داری چی کار می کنی

-کوری نمی بینی

-بهت می گم چه غلطی می کنی

-همون کاری رو که تو ازم خواستی

دهنم وا موند

-من چی ازت خواستم مگه

-نزن خودتو به اون راه.ازم خواستی تمومش کنم این زندگی رو

-متعجب گفتم:من!من کی همچین حرفی زدم.خودتو لوس نکن بشین سر جات.مگه دست

خودته بزاری بری

-خودت گفتی نمی خوای دیگه منو ببینی

-من این همه حرفو کی زدم یادم نیست.مسخره نشو بشین

اشکاش ریخت

-می دونم دیگه دوسم نداری.دیگه نمی خوای منو بمونم واسه چی.اینجوری اگه یکی هم پیدا

کردی اسمش نمیشه خیانت

-چرت پرت نگو اینقدر.من یادم نمی یاد همچین حرفی زده باشم

بی توجه به من چمدونشو بست با خودش برد تو راهرو گذاشت.پشت سرش رفتم.انگار جدی

جدی می خواست بره دلم گرفت

جدی می خواست بره دلم گرفت

-حالام اینجوری می خوای اذیتم کنی آره.چی از جونم می خوای

-من هر کاری بکنم تو اذیت می شی.برات جشن می گیرم اذیت می شی می گی برم می

خوام برم بازم اذیت می شی.من چه خاکی تو سرم بریزم

-داد زدم:من غلط کردم کی ب‌هت گفتم بری آخه لعنتی

مانتوش پوشید.شالشو انداخت.دلم داشت از غصه می ترکید.اصلا یادم نمی یومد من کی حرفی از رفتن به پریماه زدم.داشت بیخیال زندگیش می شد.بی خیال من حتی آراد!از تو اتاق آراد اومد بیرون

-یه زنگ بزن آژانس

-بگیر بشین سر جات

رفتم سمت در و قفلش کردم.آروم اشکاش می یومد.جلوش ایستادم

-من یادم نمی یاد ب‌هت همچین حرفی زده باشم

همینجور گریه می کرد

-فقط قول بده بزای آرادو تند تند ببینم

بی طاقت شدم از حرفاش

-حرف بیخود نزن تو هیچ گوری نمی ری

-می زاری یه عکس ازت بردارم.به یادت که می تونم باشم ها

-دادزدم:پریماه

-الانم نزاری برم فردا می رم.نمی خوام اذیتت کنم.لیاقت تورو ندارم.شایدم از اول لیاقتتو نداشتم

-ازین مزخرفا تحویلم نده

-آخ!دلم برای آرادم تنگ می شه.پسر کوچولوی خوشگلمو چه جوری بزارم برم

-دادزدم:بس کن تو هیچ جایی نمی ری

نشست زمین.دوباره گریه کرد.چقدر اشک داشت مگه.زانوهاشو جمع کرد تو شکمش.عصبی بود خودشو تکون می داد هي.بد گریه می کرد یادم نمی یومد چی ب‌هش گفتم که اینقدر ب‌هم ریخته بودش.خواستم دهنمو باز کنم چیزي بگم شروع کرد حرف زدن

-ب‌هم دست می زد(جیغ کشید)دستشو می زد به بدنم چندشم می شدم عق می زدم ولی اهمیت نمی داد.کار خودشو می کرد خدا !اذیتم می کرد

-تو رو جان هر کی که دوست داري نگو

-آخرشم که تو رو اونجوري کرد.ترسی به دلم گذاشت .ترسیدم از مردا.فقط خودشونو می بینن.آزار می دن زنا رو ترسیدم.نمی خواستم دیگه اذیت بشم.ازم سوءاستفاده بشه.بدم می یاد دیگه کسی بهم دست بزنه.نمی خوام .....نمی خوام .....خدا.....آرزوي تو روبه دلم گذاشت زندگی رو هم به کام خودم هم براي تو تلخ کردم.دور شدي ازم،رنجیدي از من،

اینقدر ناراحتی که حتی امروزم نتونستم خوشحالت کنم.من یه ماه پیش باهات بودم.بعد این همه کابوس با تو بودم.بالاخره تونستم.من بدبخت بالاخره تونستم ...یه چیزي ف‌همیدم تو خیلی آروم بودي خیلی.

-ولی تو منم با اون محمد انداختی دور.منم تو کیسه اون انداختی.انتقام محمدو از من گرفتی.

-داد زد:نه !به خدا آرتین نه.تو برام یه چیز دیگه اي.چرا نمی فهمی.....خیلی سعی کردم .هر روز تا تو بیاي چند بار

آماده می شدم.با خودم مرور می کردم ترسی نداره آتوسا شاهده ولی نمی تونستم تا ساعت اومدنت نزدیک می شد دوباره می

ترسیدم پشیمون می شدم می رفتم لباسامو عوض می کردم.نتونستم.....به خدا می خواستم ولی نشد.....

-نالیدم:مگه نمی گی من آرزوت بودم پس چی شد.من همون آرتینم ولی بد جوري از زندگیت پرتم کردي

بیرون.داغونم پریماه!.مگه باهام ازدواج نکردي ازم یه بچه داري.من همه جوره باهات راه اومدم،به پات نشستم.من همینجوری مرد نیم تو دیگه عمر مو کوتاهتر نکن.نکن .

(به موهام چنگ زدم).پریماه با من اینجوری.خواهش می کنم التماست می کنم تمومش کن.تمومش کن

دوباره به موهام چنگ زدم.خیز برداشت .رو زانوهاش راه افتاد و محکم خودشو پرت کرد بغلم.اونقدرمحکم اینکارو کرد

که به عقب پرت شدم اگه دستمو رو زمین نذاشته بودم خورده بودم زمین.سرشو فرو کرد تو سینم و شروع کرد

گریه کردن.دو طرف پیرهنمو تو دستاش مچاله می کرد.دستمو گذاشتم پشتش.با گریه ادامه داد

-من از تو بدترم.من بیشتر دلتنگتم آرتین.تو مگه خودت نگفتی یه فرصت دیگه ب‌هم میدي خودت

گفتی.تو این یه ماه هر چی خواستم باهات حرف بزنم نشد بدجوري ق‌هر کرده بودي.می خواستم ب‌هت بگم

نذاشتی.خواستم از امروز شروع کنم.می خواستم از ناراحتی درت بیارم و بگم بیا ازامروز شروع کنیم.ب‌هم یه

فرصت دیگه بده ولی ندادي لعنتم کردي.نخواستی منو گفتی برم

من غلط کنم ب‌هت بگم برو.دلت می یاد منو آرادو تن‌ها بذاري خودت؟

محکم بغلش کردم و سرشو بوسیدم.منم ناراحتش کرده بودم.شبشو خراب کردم خیلی زحمت

کشیده بودامشب خستگی به تنش موند

ده دقیقه اي تو همون حالت موندیم.ي‌هو زد به

سینم و خندید

-آرتین این آهنگه چیه گذاشتی

حواسم رفت به آهنگ از اون موقع روشن مونده بود دي وي دي.آهنگ گل پري بود.خندم گرفت منم

-چه بدونم سی دي توئه

نگام رفت سمت پاش از تو سینم جداش کردم

-پاشو !پاشو ! پات خونریزي کرده خدا کنه بخیه هات باز نشده باشن.پاشو شلوارتو در آر.

روسریشو کشیدم.مانتو شلوارشو در آورد.بغلش کردم و بردم تو حموم اتاق خودمون لبه وان نشست. مشغول باز

کردن باند شدم.دستشو کرد تو موهام هي اینور و اونور می کرد کلافه شدم

آخر

-اي بابا !آروم نمی تونی بشینی

-به تو چی کار دارم تو کارتو بکن

یعنی نمی فهمه اینکارش یعنی چی.چونمو گرفت و سرمو آورد بالا

-ببینمت اینطوري خوشگل می شی

-حالت خوبه؟!

-بی توجه به حرفم ادامه داد:اي بدك نیست .نه همون مدلی بهتره

دوباره بهم ریخت موهامو.خندم گرفت این دیگه چه وضعی بود آخه.

-شانس آوردي بخیه هات سالمن.برم باند بیارم

یه نفس عمیق کشیدم.یعنی واقعا می خواست از امروز زندگی یه روي دیگشو نشون بده.خدا یعنی میشه؟دوباره

برگشتم پاشو پانسمان کردم.

-حسابی خراب کردي امروز شلوار کت شلوارمو

-فداي سرت

-دهنمو کج کردم:نه بابا!کلی پول بالاش داده بودم

زد تو سرم آروم .اخم خوشگلی کرد ولی جدي بود

-اوهوي!دفعه آخرته اینجوري می یاي بیرونا.با پیرهن جلو باز.پرستاره چشماش در اومد اینقدر

نگات کرد.حالت خوش نبود وگرنه همون جا دمار از روزگارت می آوردم

-الان غیرتی شدي مثلا

نگام کرد سرشو انداخت پایین.خب تموم شد کارم.بلند شدم.نگام کرد قیافه ملوسی به خودش

گرفت

-بغلم کن

انگار گاري بودم من.اومدم از زیر پاش بگیرم دستشو انداخت دور گردنم.خندید

-این مدلیآرتینی

اي داد!یکی به داد من برسه.این مثل اینکه تو باغ نیستا.بلندش کردم

زل زد تو چشمام

-من مفتی اینجوري نمی برمت

خودشو لوس کرد.خوشگل خندید

-نچ.یه قرون بده آش به همین خیال باش.از این خبرا نیست

-چرا مثلا

-خندید:اینم قیافس تو داري آخه!خیلی بیریختی بی قواره ام که هستی

حرصم در اومد.به!زن مارو باش اینم از تعریف کردنش.بردمش تو اتاق و گذاشتمش رو تخت.خودمم ولو

شدم.دلم داشت ضعف می رفت.به قارو قور افتاده بود.اونم همینجوري صاف نشسته بود رو تخت. بلندشد منم

سریع بلند شدم

-کجا به سلامتی

-برم لباس عوض کنم

-وسایلات تو این اتاقه ها؟!بگم

-اونی که می خواستم بپوشم اتاق آراده

-شیطون شدم:احیانا نمی خواي زیپ لباستو پایین بکشم

چه عجب تشریف.....

جیغش رفت هوا.دستشو گذاشت رو قلبشو برگشت

-آرتین مردم از ترس

چرا ازم می ترسی پریماه

-من ازت نمی ترسم آرتین فقط...

نگام کرد و دوباره سرشو پایین انداخت

-فقط چی .....حرف بزن

-من از این رابطه بدم می یاد.نمی خواستم بدونی و ناراحت بشی.حس بدي بهم دست می داد حتی وقتی بهش

فکر می کردم.من چیز بدي تجربه کردم آرتین(اشکاش ریخت)فکر می کردم همه مردا تو این لحظه همینطورن

وحشی و ترسناك .وقتی تو رو اون حالت تصور می کردم وحشت می کردم دست خودم نبود دوست نداشتم بازم

آزار ببینم.به خدا می ترسیدم دست خودم نبود اما...(آه کشید)یه ماه پیش یه کم بهتر شد وقتی باهات بودم.تو

خیلی آروم بودي.آرتینی من .....زیاد حس خوبی بهم دست نمی ده ازین رابطه ولی تورو خدا باور کن حرفمو

خیلی دوست دارم به خدا.خودمم نمی دونم با این احساسات ضد و نقیضم چه کار کنم

-اگه بگم ناراحت نمیشم دروغ گفتم

سرشو انداخت پایین.یه قطره اشک دوباره از چشمش پایین غلطید.اما.....تقصیري نداشت خاطره بدي تو ذهنش

مونده بود.دوست نداشتم الان راجع بهش حرف بزنم واسه امشب کافی بود.وقت زیاد بود .تا اومدم دهنمو باز

کنم چیزي بگم اون پیش قدم شد

-آرتینی ازم دلخوري می دونم ولی منو می بخشی .نمی خوام واقعا ناراحتت کنم

خندیدم

خنده بلند و بانمکی کرد.چال گونش پیدا شد.دلم ضعف می رفت براي خنده هاش

-خیله خب بابا!چه ب‌هش برخورده حالا.

من فقط نگاش می کردم.نگاهشو دوخت تو چشمام

-منم یه آرتین خوشگل دارم.چشماي تکی داره خوش حالت و خوش رنگ(انگشتشو کشید رو

بینیم مثل خودم)یه بینی خداداي عملی .لباي خوش فرمی داره،هیکلشم خوبه خدایی

دستشو کرد تو موهامو ب‌هم ریخت

-از آراد که نمی تونم بپرسم تو بگو جریانت با موهاي من چیه

نگام کرد قرمز شد از خجالت

-اینجوري جذابتر می شی(یه اخم کوچولو کرد)ولی فقط براي من راه نیفتی از فردا

همینجوري بري بیرون دونه دونه موهاتو می کنم

قلبم داشت از سینه بیرون میزد.هیچ می دونی داري بامن چی کار می کنی پریماه.اینقدرم اون

پاهاتو تکون نده.نتونستم جلوي لبخندمو بگیرم

-بالاخره کی چی دامادیم امشب یا نه

یه کم هولم دادو از اپن اومد پایین.داشت می رفت از پشت بغلش کردم

-کجا جواب منو ندادي خانم کوچولو

-آرتینی یه قولی ب‌هم میدي

-ما که ا ز همون اول هي داريم به شما قول ميديم

-قول بده بعدش چيزي از احساسم نپرسی

-به یه شرط

-ها

-هر وقت خودت احساسات متغيري پيدا کردي باهام دربارش حرف بزنی.جاي خجالتم

نداره.دوست دارم بدونم

-باشه قبوله.اولیشو بگم

-خب

-آغوش تو دوست دارم.دستاتم دوست دارم

-پریماهم عشقم!یه چیزی رو یادت باشه مردا فقط برای آرامش با زناشون هستن البته منهای یه سریا که تو دسته حیواناتم طبقه بندی نمی شن.آزار نمی بینی عزیزم باور کن.من بیقرارم خیلی.دیگه صبرم لبریز شده.درکم کن

کمی نوازشش کردم و دستامو باز کردم .تنش یخ کرده بود.بدون اینکه بر گرده رفت تو]اتاق.باید راحتش می ذاشتم یه کم.اضطراب و ترس کارو خراب می کرد حالا که اینقدر خوب پیش رفته بود.آروم رفتم تو اتاق.چراغو خاموش کردم.آباژورو زدم.رو تخت دراز کشیده بود.دلم گرفت.خیلی سخت بود با زنی باشی که هیچ احساسی از با تو بودن درش نیست.آروم به پهلوکنارش دراز کشیدم

-پریماهم خانم کوچولو

-آه!آرتین تمرکزمو بهم نزن

-چی !!!تمرکز؟مگه یوگاکار می کنی یا می خوای کوه بکنی

-وای یه دقیقه حرف نزن

-برو بابا اصلا نخواستیم ساعت پنج صبحه دیگه کی؟

-حالا چرا ناراحت میشی

پشتمو کردم و خودمو به خواب زدم.دستشو گذاشت رو بازوم

-اینقدرم به من نچسب

-آرتین بازم که با من قهر کردی

-بگیر بخواب صبحه دیگه

-خودت نخواستیا من آماده بودم امشب.فقط خواستم یه کم قبلش آروم بشم همین.شبت بخیر

دستشو برداشت.برگشتم.تحملم به صفر رسیده بود.دولا شدم و نگاهش کردم.تابلو بود دستپاچه ست ولی چیزی نگفت.لبش رو نشونه رفتم.خنده کمرنگی کرد.خیلی سخت بود با کسی باشی که می ترسه و بی تفاوته.فقط به فکر اینه که آزار نبینه ولی من

عاشق همین زن بودم.نگاهش ذوبم می کرد.حضورش احساساتمو به جریان می نداخت.بیتابم می کرد،من همین زنو دوست داشتم که از ترس بی حرکت فقط نگاهم می کرد.اما اینبار نگاهم می کرد پس امیدوار کننده بود. باید کمکش می کردم. در گوشش زمزمه کردم

-عاشقتم پریماه!دیوونتم

دستای ظریفشو دو طرف صورتم گذاشت

-منم خیلی دوست دارم آرتینی اینو هیچ وقت یادت نره.من بدون تو می میرم.برای من باش تا ابد

قشنگترین حس و لذتی که می شد داشت شنیدن نجوای زیبای دوست دارم بود و بس.چی ازعشق بالاتر و زیباتر

خب!مشکلمون با همون یه شب حل نشد.براي پريماه خيلی سخت بود.البته خيلی بهتر شده بود.رابطه داشتيم ولی اون چيزي که من تو اين رابطه دلم می خواستو نداشتيم اونم خواست قلبی پريماه بود.يه چيزي حدود يک سال و نيم ديگه هم درگيرش بوديم.کمم جر و بحث نکرديم و تو سر و کله هم نزديم.البته بی انصافيه اگه اعتراف نکنم که من اخلاقم زيادي تند بود وقتی ناراحت می شدم تا عصبانيتمو خالی نمی کردم آروم نمی شدم.هميشه با داد و بيداد من شروع و با کوتاه اومدن پريماه تموم می شد.ولی دست خودم که نيست.من اين مامان کوچولوي سرتق حرف گوش نکنو خيلی دوست داشتم. دز حساسيتم روش بالا بود.مشکلمون تقريبا زمانی حل شد که پريماه براي بار دوم باردار شد.با اينکه فيزيک بدنش طوري بود که کلا تو حاملگی زياد وزن نمی گرفت اما اينبار حاملگی خوبی پشت سر گذاشت؛بدون استرس،بدون کابوس ،بدون ناراحتی.صاحب يه دختر خيلی خوشگل شدم اسمشو آتنا گذاشتيم.سه ماه بعد زايمانش وقتی اقرار کرد که خيلی دلش براي با من بودن تنگ شده انگار دنيا رو به من دادن.اينکه اونم مثل خودم قلبا ازين رابطه خوشنود باشه و لذت ببره.ديگه الان دغدعه اي نداريم جز اينکه اين نيم وجبی آرادو مهار کنم.شديدا شيطون و تخس و حرف گوش نکنه.يه لحظه آروم نمی شينه و يه کمم زيادي از حد به من وابسته ست.يه وقتايی سر کارم پريماه زنگ می زنه و ميگه آراد بهونه تو رو می گيره پاشو بيا کلافم کرد.بزن بهادرم هست فضول اما با همين کوچيکيش هواي خواهر کوچولوشو خيلی داره.هر جا مهمونی می ريم با خرابکاري آراد خجالت زده بر می گرديم.ديشب صاف رفت تو شيشه ميز وسط پذيرايی و پيشونيش سه تا بخيه خورد.اين شيطون با خرابکارياش اگه بزاره الان ديگه زندگی خوبی داريم.بدون هيچ مشکلی

پـــــــــــایـــــــــــان

سلام خدمت دوستانیکه با من همراه بودن

این رمان مال دوسال و نیم پیش هست و من برای اولین بار تو نو د و هشتیا گذاشتمش.حالا که سایت بسته شد و من اتفاقی با اینجا آشنا شدم تصمیم گرفتم اینجا بزا مش.این کار اولم بود.هر کنی و کاستی داشت به بزرگی خودتون ببخشید.اگر بار گران بودیم و رفتیم

یا حق

شاید زود زود برگردم

این راستا قسمت دومی هم دارد